

تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر

دکتر موسی غنی‌نژاد

تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر



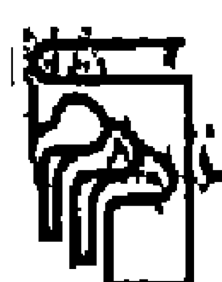
نشرمرکز

۴۳۸ غنی‌نژاد، موسی
۹۵۵/ تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر / موسی غنی‌نژاد. ــ تهران: نشرمرکز،
ت ۸۶ غ ۱۳۷۷.
۱۹۸ ص. ــ (نشرمرکز؛ شماره نشر ۳۷۲)

۱. ایران ــ سیاست اقتصادی ــ تاریخ.

تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر

دکتر موسی غنی‌نژاد



نشر مرکز



تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر
دکتر موسی غنی‌نژاد
طرح جلد از ابراهیم حقیقی
چاپ اول ۱۳۷۷ شماره نشر ۳۷۲
۲۰۰۰ نسخه، چاپخانه موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۳۱۵۵
شابک: ۵-۳۷۲-۳۰۵-۹۶۴ ISBN : 964-305-372-5

فهرست

بخش دوم: دربارهٔ برخی مباحث مربوط به توسعه‌نیافتگی

مقدمه

این کتاب مجموعه‌ای از کارهای پژوهشی مؤلف طی ده سال گذشته است که به موضوعات مربوط به توسعه اقتصادی اختصاص دارد. کتاب از دو بخش تشکیل یافته است. بخش اول، چشم‌انداز کلی تحول در اندیشهٔ ترقی‌خواهی و تجددطلبی یا به قول امروزی‌ها توسعه سیاسی و اقتصادی را از آستانهٔ انقلاب مشروطیت تا به امروز ترسیم می‌کند. بخش دوم به برخی مباحث روز دربارهٔ توسعه نیافتگی اختصاص دارد، مباحثی که یا به روش صحیحی مطرح نشده‌اند و یا اساساً از آنها غفلت شده است.

تجددطلبی و قانون‌خواهی روشنفکران اواخر دوران سلطنت قاجار، زمینهٔ پیدایش انقلاب مشروطیت را فراهم آورد. اما مسائل پیچیده و فراوان از جمله عدم توجه به مبانی فکری و ارزشی تجدّد، مانع از تحقق و تثبیت اهداف انقلاب شد و مشروطیت به زودی جای خود را به استبداد به شکل جدیدی داد. بخش مهمی از روشنفکران تجددخواه به تشویق حکومت اقتدارگرایانه دوران رضاشاهی و توجیه روشهای دولت‌مدار وی پرداختند. آرمان تجددخواهان از آزادی و حکومت قانون به سوی نوعی میهن‌پرستی (وحدت ملی) و ناسیونالیسم مقتدرانه چرخش نمود. با

سقوط استبداد رضاشاهی در شهریور ۱۳۲۰، دوران نوینی از تجددطلبی در ایران آغاز می‌شود که ویژگی مهم آن پیوند میان برخی اندیشه‌های جمع‌گرایانه جدید (سوسیالیسم) با ارزشهای سنّتی ـ قبیله‌ای است. تفاوت اصلی این جریان روشنفکری با آنچه تجددطلبان اولیه مطرح کرده بودند در وارونه کردن رابطه میان سنّت و تجدد است. روشنفکران صدر مشروطیت درصدد انجام اصلاحات سیاسی و اجتماعی بر اساس مدل دنیای مدرن بودند یعنی می‌خواستند با تمهیداتی جامعهٔ سنّتی ایران را به جامعهٔ مدرن متحول نمایند. اما روشنفکران دوران شهریور ۱۳۲۰، تجددطلبی وارونه‌ای را پی گرفتند به این معنا که درصدد برآمدند مدل جامعهٔ مدرن را با آرمانها و ارزشهای سنّتی خود سازگار نمایند. تجزیه تمدن غربی به مؤلفه‌های خوب و بد، التقاط و رجعت به گذشته تحت اشکال جدید، خصلت عمدهٔ این نوع خاص تجددطلبی است. این جریان فکری که وجه غالب نهضت روشنفکری ایران را طی بیش از نیم قرن اخیر تشکیل می‌دهد در درون خود مبتلا به تناقض‌های غیر قابل حل است، تناقضهایی که هر نوع خلاقیت را از آن سلب نموده است.

طی دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰، تجددطلبی وارونه تحت عناوین آرمانهای ملی‌گرایانه، سوسیالیسم خداپرستانه، سوسیالیسم ایرانی، انقلاب شاه و ملت و غیره جلوه‌گر شد و بخش مهمی از روشنفکران و دانشگاهیان به منظور توجیه «علمی» این جریانهای فکری، آگاهانه یا ناآگاهانه دست به کار تدوین نوعی ایدئولوژی توسعه شدند که کارکرد آن در حقیقت چیزی جز تبدیل مفاهیم علمی اندیشهٔ مدرن به مضامین و شعارهای ایدئولوژیک نیست. ایدئولوژی توسعه یکی از موانع اصلی فرایند توسعه پایدار است. برای از میان برداشتن این مانع راهی مؤثرتر از نقادی علمی اندیشه‌ها وجود ندارد.

نظریات رایج توسعه نیافتگی در ایران که به کمک ایدئولوژی توسعه تثبیت و تحکیم شده‌اند، از لحاظ نظری و علمی فاقد سنجش علمی و کاربردی هستند. کمبود سرمایه و وابستگی به خارج (امپریالیسم) هیچکدام از لحاظ نظری تبیین کنندهٔ توسعه‌نیافتگی نمی‌تواند باشد و از این گذشته تاریخ اقتصادی معاصر ایران دلالت تجربی بر بطلان این نظریات دارد. آنچه بیش از همه در مباحث توسعه مورد غفلت واقع شده عبارت است از نقش تعیین‌کنندهٔ نهادها و هزینه‌های معاملاتی. یکی از مشکلات عمدهٔ توسعه صنعتی و به طور کلی گسترش فعالیتهای اقتصادی در ایران وجود هزینه‌های معاملاتی بسیار سنگین است، هزینه‌های اغلب نامرئی و بازدارنده‌ای که از نهادهای نامناسب نشأت گرفته و نظام تولیدی جامعه را فلج کرده است. یکی از مؤلفه‌های اصلی هر گونه استراتژی جدی توسعه باید ناظر بر کاستن از هزینه‌های معاملاتی از طریق اصلاحات نهادی باشد. تعریف و تضمین حقوق مالکیت فردی، ایجاد و تحکیم حکومت قانون و ارزشهای رقابتی در جامعه، برای نیل به این هدف اجتناب‌ناپذیر است.

گفتارهای احساس‌برانگیز در ذم افزایش جمعیت و ارتباط دادن آن به مشکل توسعه نیافتگی، از دیگر جنبه‌های ایدئولوژی توسعه است. در اندیشهٔ مدرن، انسان عامل اصلی توسعه است، اما ایدئولوژی توسعه این عامل را مانع تلقی می‌نماید و، با خلط مباحث علمی، مفهوم توسعه اقتصادی را از محتوا خالی می‌سازد.

از دیگر موضوعاتی که منشاء سوءتفاهم‌های زیادی در مباحث مربوط به توسعه بوده، مسأله تمرکز سرمایه در اقتصاد جوامع صنعتی مدرن یا به اصطلاح سیر سرمایه‌داری رقابتی به سوی نوعی تمرکز، انحصار و یا «امپریالیسم» است. این تصور از درک نادرست نظام بازار (سرمایه‌داری)

ناشی می‌شود. منطق درونی این نظام که مبتنی بر کارآیی است، مانع از محو رقابت و انحصاری شدن تولید می‌گردد. تبدیل سرمایه‌داری رقابتی به انحصاری توهمی دور از واقعیت است که تاریخ یکصد سالهٔ اقتصاد کشورهای صنعتی حکم بر ابطال تجربی آن می‌دهد. تحول ساختار صنعتی کشورهای پیشرفته و ظهور روزافزون شرکتهای بزرگ چند ملیتی در جهت کارآمدتر شدن هرچه بیشتر فعالیت اقتصادی بنگاهها سیر می‌کند و الزاماً به تمرکز بیشتر یا انحصار منجر نمی‌گردد. شرکتهای چند ملیتی با در اختیار داشتن پیشرفته‌ترین دانش‌های فنی، اغلب نقش پل‌های ارتباطی برای انتقال تکنولوژی را دارند. همسویی استراتژیک منافع میان شرکتهای چند ملیتی و کشورهای در حال توسعه، واقعیت مهمی در روابط اقتصادی بین‌المللی است که اغلب تصور کاملاً غیر حقیقی و معکوسی از آن در اذهان نقش بسته است.

بخش اول : نفوذ، گسترش و تحول اندیشه تجددطلبی در ایران

شکست ایران در جنگهای ایران و روس، در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، سبب شد که مسئولان و دست‌اندرکاران سیاسی و اهل نظر بیش از پیش به اهمیّت تمدّن غربی، و قدرت اقتصادی و نظامی ناشی از آن، توجه کنند. برتری تسلیحاتی روسها و کیفیّت فنی قوای نظامی‌شان، به عنوان علل مهم پیروزی آنها تلقی شد، و در مقابل کمبود یا فقدان سلاحهای مدرن و عدم آشنایی با فنون جدید نظامی‌گری در بین ایرانیان، مسؤل ضعف و شکستهای پی‌درپی قوای خودی شناخته شد. ضرورت دست یافتن به پیشرفتهای علمی و فنّی، به منظور حفظ استقلال کشور و مقاومت در برابر بیگانگان، باعث شد که باب مراودهٔ علمی و فکری بین ایران سنّتی و غرب متجدّد، ناگزیر گشوده شود. اعزام محصل به اروپا، تأسیس دارالفنون توسط امیرکبیر و دعوت از اروپاییان برای تدریس و مشاوره، همه در واقع برای دست یافتن به نتایج خیره‌کنندهٔ تمدّن غربی در عرصهٔ علمی و فنی، به خصوص و در درجه اوّل در زمینهٔ نظامی‌گری، بود.

در حقیقت آشنایی ایرانیان با تمدن و تجدّد غربی، از همان ابتدا، همانند اغلب جوامع غیراروپایی، به صورت حضور در مبارزه و مسابقهٔ ناخواسته بود. و این اجبار در آشنایی با غرب، ناگزیر با نوعی اکراه توأم بود. یعنی مانه به میل و ارادهٔ قلبی بلکه بر حسب ضرورت باب آشنایی با غرب را باز کردیم. از این رو کنجکاوی ما در شناخت غرب، ناچار به

جنبه‌های خاصی از این تمدن محدود شد. ما هیچگاه نیازی به شناخت اندیشه‌ها و ارزشهای تمدن جدید احساس نکردیم بلکه از همان آغاز تنها درصدد کسب دستاوردهای مادی و فنّی آن بودیم.

غفلت از بنیادهای فکری دنیای جدید معضل بسیار بزرگی است که تاکنون دامنگیر ما بوده و ما را از معرفت به چگونگی حصول جامعهٔ مدرن و علل و اسباب آن بازداشته است. در نتیجه ما همیشه توجه خود را به معلولهای تمدن جدید، ــ پیشرفتهای مادی و فنی، ــ متمرکز کرده‌ایم و از علّتهای به وجودآورندهٔ این تمدّن، یعنی تحول در اندیشه‌ها و ارزشها، غفلت ورزیده‌ایم. این غفلت را که از خصلت‌های مهم و بارز اندیشهٔ ایرانی از ابتدای آشنایی با غرب است، شاید بتوان مهمترین منشاء علل فکری توسعه نیافتگی دانست.

۱

پیشرفت و تمدن از دیدگاه تجدّد خواهان اوّلیه

الف ـ اندیشهٔ قانون‌خواهی و ترویج علم و دانش میرزا ملکم خان یکی از اوّلین و شاید مهمترین نمایندگان تجدّدطلبی در ایران است. او که از دوران کودکی با فرهنگ و تمدن غربی آشنا شده و در مدرسه معتبر پلی‌تکنیک پاریس تحصیل کرده بود، پس از بازگشت به وطن یکی از اوّلین معلمین ایرانی دارالفنون شد. اندیشه‌های وی در مورد چگونگی پیشرفت ایران حول سه محور دور می‌زد. اوّل مسائل سیاسی و حکومتی، که بیشترین سهم را در نوشته‌های وی به خود اختصاص داده، دوم مسأله اصلاح الفبا یا به طور کلی مسالهٔ آموزش، و سوّم مسأله تجدید حیات اقتصادی کشور[1]. ملکم استبداد را بزرگترین بلای سیاسی و حکومتی می‌داند و معتقد است که به هر ترتیب شده باید دولت منظم و مبتنی بر قوانین به وجود آورد. «وزارتهای دولت باید به حکم قانون معین و محدود باشند»، «عموم کارگزاران دولت باید بدون استثنا محکوم قوانین باشند و خارج از قانون قدمی برندارند.»[2] او که به نظام حکومتی غربی آشنایی دارد و آشکارا از آن مدل برداری می‌کند، به تفکیک قوهٔ مقنّنه و مجریّه تأکید دارد و می‌نویسد، «فقط قانون چارهٔ درد را نمی‌کند، حرف در سر اختیار

است یعنی اختیار وضع قانون را از اختیار اجرای قانون جدا نمایند، مجلس قانون وضع کند و وزرای دولت اجرای قانون».[۳]

او به تبعیّت از متفکرین لیبرال وظایف دولت را در سه چیز خلاصه می‌کند، حفظ استقلال، حفظ حقوق جانی و حفظ حقوق مالی.[۴] ملکم علی‌رغم اینکه چگونگی عملکرد سیستم حکومتی جدید در غرب را به خوبی تشخیص می‌دهد، امّا در این مورد که این سیستم چگونه و چرا به وجود آمده است توضیحی نمی‌دهد. این مسأله در مورد سایر نویسندگان تجدّد طلب معاصر وی نیز صدق می‌کند. آخوندزاده معتقد است که «اساس سلطنت [حکومت] از روی قوانین» باید بنیاد گیرد و پادشاه [حاکم] راستین را کسی می‌داند که «تابع قانون بوده، در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد». از نظر وی ویژگی یک حکومت مناسب این است که، «پادشاه ملت را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید».[۵]

میرزا آقاخان کرمانی تمامی بدبختی‌های ایرانیان را از بی‌قانونی می‌داند و معتقد است که در یک نظام مبتنی بر قانون، شخص فرمانروا هر قدر هم بدخصال باشد، منشا خرابی و خلل نمی‌تواند شود[۶]. طالب‌اوف، دیگر نویسنده تجدّد طلب قرن نوزدهمی می‌نویسد، «تا قانون نداریم ملت و دولت و وطن و استقلال در معنی خود نداریم». «بی‌قانون اساسی نه ملت است و نه شرف و تکریم آن، هرجا قانون اساسی نیست تعبد کورکورانه، تقلید بی‌شعورانه و رعب وحشیانه است»، «بی‌قانون نه ملک پاینده است و نه استقلال سلطنت تأمینات آینده دارد.»[۷] طالب‌اوف می‌گوید، «اگر ما قانون داشته باشیم آنوقت صاحب علم و ثروت و نظم و استقلال خواهیم بود.»[۸]

این اندیشه‌های قانون‌خواهی که در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم بین نویسندگان شایع شده بود، در واقع زمینه‌ساز فکری انقلاب مشروطیت در دههٔ اوّل قرن بیستم شد. انقلاب مشروطیّت را می‌توان تحقق آرمانهای ضد استبدادی و قانون‌خواهی نویسندگان تجدّدطلب ایرانی دانست. امّا همچنانکه وقایع تاریخی پس از انقلاب مشروطیّت نشان داد، قانون‌خواهی در ایران منتهی به یک حکومت پایدار، منظم و منسجم نشد. «قانون اساسی» معجزه‌ای راکه از آن انتظار می‌رفت به بار نیاورد.

درگیری‌ها و تنش‌های سیاسی و فکری، پس از اعلام مشروطیت تشدید شد و اقتدار سیاسی مبتنی بر قانون روز به روز تضعیف شد و اعتبار خود را در بین توده‌ها و حتی اقشار روشنفکر، تا حد زیادی از دست داد. در چنین شرایطی بود که کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹، در کمتر از پانزده سال پس از انقلاب مشروطه، با موفقیّت به انجام رسید. با این کودتا هرج و مرج سیاسی به تدریج پایان گرفت و قدرت سیاسی به حکومت مرکزی بازگردانده شد، امّا این تثبیت سیاسی به بهای کنار نهادن روز افزون دستاوردهای قانون اساسی و حکومت قانون تحقق یافت. بازگشت استبداد پادشاهی این بار به صورت ناشیانه به توپ بستن مجلس نبود، بلکه به بهانهٔ حفظ مملکت و حتی مشروطیت صورت گرفت، امّا از قانون اساسی به جز ظاهر آن حفظ نشد و در عمل و محتوی همان استبداد سنّتی، با ظاهر تجدّدخواهانه، قدرت سیاسی خود را تثبیت نمود. به این سؤال که چرا حکومت قانون هیچگاه نتوانست در ایران ریشه دواند، هنوز پاسخ قانع‌کننده‌ای داده نشده است. به نظر می‌رسد که شکست تجدّدخواهی در عرصهٔ سیاسی، ریشه در طرح خود مسألهٔ تجدّد به طور کلّی دارد.

اشاره کردیم که پیشرفت و تجدّد نزد ملکم‌خان، علاوه بر امر

حکومتی، به مسالهٔ آموزش توده‌های مردم و اصلاحات اقتصادی نیز بستگی دارد. در اینموارد نیز همانند مورد اوّل، ملکم‌خان و سایر نویسندگان معاصر وی، کم و بیش هم عقیده‌اند. ملکم می‌نویسد، «جهل مسلمانان و جدایی آنها از ترقیات امروزه به علّت نقص الفباء است و عدم وجود حقوق و آزادیهای مردم، فقدان امنیّت برای جان، شرف و اموال ناشی از نقص الفباء است، عدم ایجاد راههای شوسه، زیادی خشونت و تجاوز و کمبود عدالت و انصاف، همهٔ اینها به علت نقص الفباء است».[۹]

واضح است که اینهمه تأکید بر اصلاح الفباء برای تسهیل امر آموزش توده‌های مردم است. این فروکاستن مسأله مهم آموزش به جنبهٔ صرفاً فنّی آن (اصلاح الفباء) از یک طرز تفکر فن سالارانه (تکنیکی) به قضایا ناشی می‌شود که خود یکی از ویژگی‌های مهم اندیشه‌های تجدّدطلبانه از آغاز تا به حال بوده است. ما بعداً در بخش مستقلی به این مطلب خواهیم پرداخت. اینجا فقط یادآوری می‌کنیم که آموزش و مدرسه برای ملکم همانند سایر تجدّدطلبان هم‌عصرش و نیز همانند نویسندگان امروزی، اهمیّت درجهٔ اوّل دارد. ملکم صراحتاً از ارتباط مستقیم پیشرفت اقتصادی و تحول یک ملت در جهت ثروتمندشدن با مسأله آموزش و مدرسه سخن می‌گوید، «راه تحول یک ملت منحصر به این است که زیاد کار بکنند و زیاد امتعه به عمل بیاورند و زیاد داد و ستد نمایند. اولیاء دول آسیا از معانی این اصول سادهٔ بافایده غافل بوده‌اند. در ممالک فرنگستان راه ثروتمند شدن یک ملت آنستکه به سختی کار کنند و محصولات فراوان تولیدنماید و بازرگانی را توسعه دهد، سران ممالک آسیا از این اصول سادهٔ و مفید بی‌اطلاعند، در حالیکه در اروپا پانصد کتاب دربارهٔ هر یک از آنها نوشته شده است، تشریح معنی و مفهوم این اصول کاملاً آسان است ولی جایی که این کار را باید کرد مدرسه نام دارد..».[۱۰]

تأکید آخوندزاده بر مسأله آموزش و سواد از ملکم هم بیشتر است و اساساً معتقد است که قبل از ترویج علم و دانش بین مردم، هر اقدامی در جهت پیشرفت و ترقّی بیفایده است. از نظر آخوندزاده، «به علت اینکه هرگونه تنظیمات و قوانین مبتنی بر علم است و مادام که مردم کلاً مثل طایفهٔ مملکت پروس و آمریکا و سایر ممالک اروپا صاحب علم نشوند تنظیمات و قوانین را نخواهند فهمید و به قبول و اجرای آنها استعداد نخواهند داشت. پس سلاطین اسلام باید پیش از ترویج و انتشار علوم فیمابین تبعهٔ خودشان به وضع تنظیمات و قوانین جدید زحمت بی‌جا نکشند».[۱۱]

ب ـ غفلت تجدّدخواهان از مبانی فکری و ارزشی تمدن جدید در سطور پیشین به وجود مشترک اندیشه‌های تجدّدطلبانه به طور گذرا اشاره شد، این وجوه یا اصول مشترک را در حکومت قانون (برقراری قانون اساسی) و ترویج علوم و فنون جدید می‌توان خلاصه کرد. امّا یک وجه مشترک مهم دیگر نیز بین این نویسندگان وجود دارد، که کمتر بدان توجه شده است و آن فقدان یک توضیح منسجم، حتی به شکل ابتدایی آن، در مورد علل پیدایش تجدّد در غرب است. به عبارت دیگر اینها هیچگاه این سؤال را طرح نکردند که انسان غربی و متجدّد چگونه موجودی است و تحت چه شرایطی و به دنبال چه تحوّلی به وجود آمده است. تجدّدطلبان ما به میوه‌های رسیدهٔ تجدّد (یعنی حکومت قانون و علوم و فنون پیشرفته) توجه دارند، نه به ریشه‌هایی که این میوه‌ها را پرورانده‌اند. اینست که ملاحظات و نظریات آنها در بهترین حالت نمی‌تواند از حدّ مشاهدات سطحی فراتر رود. به عنوان نمونه میرزاآقاخان کرمانی در مورد تداوم حکومتهای مطلقه و استبدادی در شرق و پیدایش حکومتهای دمکراتیک در غرب به تأثیر اساطیر یونانی و تعدد خدایان، که برای هر چیزی خدایی

قرار داده بودند، می‌پردازد و می‌گوید غربیان تحت تأثیر افکار اساطیری، در ارادهٔ حکومت نیز برای هر دایره اعضا و روسای متعدد قرار داده‌اند و همه را در اختیار یک شخص نگذاشته‌اند، حال آنکه در شرق، یگانه‌پرستی منجر به حکومتهای فردی شده است.[۱۲]

دیدگاه‌های ملکم از این هم جالب‌تر است، او طی یک سخنرانی تحت عنوان تمدن ایرانی، این سؤال را طرح می‌کند که، «چرا مردم اروپا به چنین ترقیّات شگرفی نائل آمده‌اند در حالیکه آسیاییها که نخستین مروجین تمدن بوده‌اند آن‌چنان عقب مانده‌اند؟» او در پاسخ، مسأله نژادی و مسؤلیت اسلام را در این عقب‌ماندگی انکار می‌کند و اظهار می‌دارد که «قرآن انجیلی است که در آن تجدید نظر شده است و در آن مطلبی که مستقیماً با اصول مسیحیت مخالفت داشته باشد وجود ندارد». از نظر ملکم اسلام خود فقط یک مذهب نیست بلکه «مجموعهٔ خرد شرق» است و «اقیانوسی است که شما هر چیز خوبی که شناخته شده در آن خواهید یافت» و «انواع تسهیلاتی که برای پیشرفت مردم لازم است» پیشنهادمی کند. با توجه به این موضوع مقاومت مسلمانان در قبال تمدن، فقط می‌تواند به ترس و سوء تفاهم تعبیر شود؛ تصوّر شده است که قبول تمدن اروپا متضمن جانشینی مسیحیت به جای اسلام است و به همین جهت مصرانه مورد مخالفت قرار می‌گیرد و تنها راه رفع این مانع آن است که اصول تمدن را منبعث از اسلام معرفی نماییم.[۱۳]

اندیشه‌های ملکم آشکارا حاکی از این است که اصول تمدن را به راحتی می‌توان از اروپا به آسیا منتقل نمود، به شرط اینکه آسیاییها این اصول را منبعث از مذهب و فرهنگ خود بدانند نه برگرفته از اصول مسیحی و فرهنگ اروپایی. اینست که ملکم در تمام عمر خود سعی می‌کرد اندیشه‌های تجدّدطلبانه را با رنگ و لعاب اسلامی عرضه کند.

حامـد الگار مـی‌نویسد، «ملکم به منزلهٔ یک اعتراف آشکار به دیانت تام و تمـام، بعضی اوقات سازمان خـود [مجمع آدمیّت] را «حزب الله» با اشاره به قران «سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۶ و سوهٔ ۵۸ آیهٔ ۲۲» معرفی می‌کرد.»[۱۴] ملکـم به درستی به اهمیّت اعتقادات مذهبـی مردم پی برده بود و احساس می‌کرد که اگر تجدّدطلبی در تعارض علنی با این اعتقادات باشد شانس موفقیّتی ندارد، حال آنکه همین تجدّدطلبی اگر سازگار با باورهای مذهبی و از طریق همین باورها ارائه گردد به راحتی پذیرفته می‌شود. امّا ملکم، همانند سایر تجدّدطلبان، از این نکته غفلت می‌کند که صرف استعمـال الفاظ و عبارتهـای اسلامی برای بیـان اندیشه‌هـای جدید، سازگاری مورد نظر را تحقق نمی‌بخشد. این غفلت خودناشی از این مسأله است که چگونگی پیدایش تجدّد در زادگاه خود (غرب) هیچگاه مورد التفات قرار نمی‌گیرد. اگر میرزا آقاخان کرمانی دموکراسی در غرب را ناشی از تعدّد خدایان در اساطیر یونانی می‌داند، و ملکم‌خان مسیحیت و تمدّن غربی را یکسان می‌انگارد و میرزا یوسف خان مستشارالدوله، نویسندهٔ مقاله یک *کلمه*، برای جاانداختن تجدّدطلبی، قانون اساسی فرانسه را با الفاظ و اصلاحات اسلامی تفسیر می‌کند، همه ناشی از این مسأله و غفلت است.

نویسندگان تجدّدطلب ما که همه خواهان برقراری حکومت قانون بودند به این موضوع توجه نداشتند که ایجاد چنین حکومتی به دنبال تحول در مبانی فکری و ارزشهای اخلاقی و تغییر در قواعد رفتار اجتماعی امکان‌پذیر شده است، و به صرف پند و اندرز و ترویج علم و دانش و یادآوری فوائد مادی و معنوی حکومت قانون نمی‌توان چنین حکومتی بر پا ساخت. انسانها در مغرب زمین، عالماً و عامداً حکومت قانون را فقط به خاطر فوائد فراوان آن اختراع نکردند، بلکه برقراری

تدریجی و خود به خودی چنین حکومتهایی در جوامع اروپای غربی به دنبال تحول و اندیشه‌ها و ارزشها صورت گرفت.

با پیدایش تعقّل نومینالیستی در اواخر قرون وسطی، راه برای مفاهیم و ارزشهایی چون تساهل، آزادی و حقوق فردی باز شد. این جریان منتهی به تفسیر جدیدی از مفهوم قدیمی حق طبیعی در قرن هفدهم گردید. بر مبنای نظریّهٔ جدید حق طبیعی فلسفه سیاسی جدیدی بنیان نهاده شد که درونمایهٔ آن آزادی فردی در چهارچوب حکومت قانون بود. طبق نظریهٔ جدید حق طبیعی، تمامی افراد انسانی طبیعتاً و فطرتاً برابراند و هیچکس حق برتری و سلطه بر دیگری ندارد. تشکیل جامعه و حکومت برحسب ضرورت و به منظور حفظ حقوق و آزادیهای طبیعی، با میل و رضایت افراد صورت می‌گیرد.

درست است که هدف از تشکیل حکومت حفظ حقوق و آزادیهاست، اما در عین حال برقراری حکومت به معنی محدود کردن بخشی از این حقوق و آزادیهاست. بنابراین می‌توان گفت که حکومت شرّی ضروری است؛ شر است از این لحاظ که حقوق و آزادیها را محدود می‌کند و هرچه اقتدارش بیشتر باشد این محدودیت ابعادی وسیعتر به خود می‌گیرد. اما از سوی دیگر ضروری است چون اگر حکومتی نباشد، جامعه از هم می‌پاشد و ممکن است کلیّه حقوق و آزادیهای افراد از بین برود. در این تصور جدید از انسان، جامعه و حکومت کاملاً در تناقض با تصور سنتی از حکومت است که در آن جامعه خانواده‌ای بزرگ تلقی می‌شود که حاکم همانند پدر دلسوزی امور اعضای خانواده را تمشیت می‌کند. اینجا آحاد جامعه و حاکم در یک ردیف و مرتبه قرار ندارند و روابط بین حکومت‌کنندگان و حکومت شوندگان سلسله مراتبی است و نه همانند ارتباط بین افراد برابر حقوق. مشروعیت حکومت به رضایت

افراد بستگی ندارد بلکه ریشه در گذشته، سنّت یا مذهب دارد.

واضح است در تصوّر سنّتی از حکومت، سخن گفتن از تحدید قدرت حاکم بی‌معنی است چرا که وی طبیعتاً منشاء خیر (پدر دلسوز) تلقی می‌شود، گذشته از این آحاد جامعه نمی‌توانند قدرت حاکم را محدود کنند، چون مشروعیّت وی از جای دیگری نشأت می‌گیرد. با توجه به آنچه گفته شد کاملاً قابل درک است که چرا عکس‌العمل سلاطین قاجار در برابر مشروطه، که به معنی حکومت محدود یا حکومت مبتنی بر قانون اساسی است، با حیرت و غضب توأم بوده است. آنها نمی‌توانستند درک کنند که چگونه کودکان نادان (آحاد ملت) جرأت می‌کنند برای پدر قدرتمند و دلسوز (سلطان) تعیین تکلیف کنند.

تجدّدخواهان به این تفاوت ماهوی بین حکومتهای جدید غربی و حکومت سنّتی توجه نداشتند و گمان می‌کردند که اصول تمدّن جدید و حکومت قانون را، به صرف پند و اندرز و یا حیله و نیرنگ و اگر نشد با زور و انقلاب، می‌توان در یک جامعهٔ سنّتی مانند ایران، جاری ساخت. آنها دقّت نداشتند که حکومت قانون و مشروطه یعنی اینکه حکومت یک شرّ ضروری است، از اینرو هرچه بیشتر و محکم‌تر باید آن را محدود و مشروط به قاعده‌های از پیش معین شده کرد. در اندیشهٔ مدرن (تجدّد) انسان موجودی است خودخواه، متکبّر و جاه‌طلب و دارای گرایش فطری به سوء استفاده از قدرت. از این لحاظ متجددین معتقدند که نظام حکومتی را باید طوری ترتیب داد که انسانهایی که در رأس حکومت قرار می‌گیرند، حتی‌الامکان نتوانند از قدرت خود سوء استفاده کنند.

حکومت قانون و تفکیک قوا تدابیری در این جهت است. در اندیشهٔ مدرن، قدرت حاکمه همیشه با سوءظن نگریسته می‌شود، حکومت نه تنها نشانه ارزشهای والای انسانی نیست بلکه همیشه یادآور خبث و

شرارت ذاتی انسان است. از اینرو حکومت خوب حکومتی هرچه محدودتر و کوچکتر است. حکومت قانون در واقع به معنی محدود کردن هرچه بیشتر شعاع عمل و اختیارات حاکم است. بنابراین در اندیشهٔ مدرن حکومت نه تنها هیچ جنبهٔ تقدّسی ندارد بکله برعکس نشانهٔ غیر معنوی‌ترین و دنیوی‌ترین بخش ماهیّت انسانی است. حال آنکه در اندیشهٔ سنتّی، حاکم جنبهٔ تقدّس و منزلت والایی دارد و آحاد جامعه همچون گوسفندانی (رعیت) نیازمند شبان (حاکم) هستند، همچون کودکانی نادان به تعلیم و ترتیب و رهبری نیازمندند.

از این لحاظ می‌توان گفت که در جامعه‌ای که اندیشهٔ سنّتی بر آن حاکم است، نمی‌توان اصول حکومت قانون و تفکیک قوا و غیره را جاری و ساری ساخت. بدون کنار نهادن جنبهٔ تقدس از حاکم نمی‌توان از حکومت قانون سخن گفت. اینها مسائلی است که تجدّدخواهان به آن التفات نداشتند. نتیجه چنین غفلتی این بود که مشروطه‌خواهی وقتی تحقق یافت از همان آغاز دچار تناقضات غیر قابل حل شد. در متمم قانون اساسی مشروطه، سلطنت اینگونه تعریف شده است: «سلطنت ودیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» تجدّدطلبان به صرف اینکه در کشورهایی چون انگلستان و بلژیک شکل حکومت سلطنتی است گمان بردند که در ایران نیز، با ایجاد مجلس قانونگذاری در کنار سلطنت استبدادی، می‌توان حکومت مشروطه برقرار نمود. آنها دقت نکردند که اگر در این کشورهای غربی، آحاد مردم به ظاهر رعیت فرمانبردار پادشاه تلقی می‌شوند و او منزلت رئیس خانواده را دارد، درواقع اعضای خانواده (ملت) در سامان دادن به امور سیاسی خود استقلال دارند یا به عبارت دیگر اینها فرزندانی هستند که به سنّ بلوغ رسیده‌اند و دیگر به سرپرستی رئیس خانواده نیازی ندارند. در اندیشهٔ

سنتی ایرانی، چنین تصوری از سلطنت هیچ محملی نداشت، از اینرو درک ایرانیان از مشروطه همواره توأم با سوء تفاهم و خلط مفاهیم و ارزشها بود.

تجدّدطلبان، استبداد سلطنتی در ایران را به فقدان تنظیمات حکومتی تعبیر می‌کردند و این نکته را عملاً نادیده می‌گرفتند که استبداد قبل از هر چیز ریشه در اندیشه‌ها و مبانی فکری و ارزشی دارد. آنها یک دولت منظم و مبتنی بر قانون و تفکیک قوا را توصیه و تبلیغ می‌کردند و بعضاً برای اینکه افکارشان پذیرفته شود از الفاظ و عبارات سنّتی و اسلامی استفاده می‌نمودند، امّا هیچگاه نتوانستند تناقض و یا سازگاری اندیشه‌های جدید را با سیستم فکری و ارزشی سنّتی به روشنی طرح نمایند. آنها گمان می‌کردند که مردم و حتّی مسئولین حکومتی با درک این مطلب که تنظیمات جدید حکومتی موجب افزایش ثروت، رفاه و امنیت ملت و دولت می‌گردد، طبیعتاً به تدابیر جدید ادارهٔ امور مملکت (حکومت قانون و مشروطه) روی خواهند آورد. آنها دچار این توهم بودند که انسان ایرانی همانند انسان غربی رفتاری حسابگرانه و مبتنی بر منافع مادی دارد، حال آنکه چنین رفتاری مستلزم شیوهٔ تعقّل و ارزشهای اخلاقی خاصی است که در چهارچوب تفکّر سنّتی ایرانی هیچ جایی ندارد. صرف بالا رفتن آگاهی و دانش، که اینهمه مورد تأکید تجدّدطلبان بود، الزاماً موجب تحوّل در اندیشه سنّتی و سازگاری آن با اسباب و لوازم دنیای مدرن نمی‌گردد. در اندیشهٔ سنّتی ارزشهای جمع‌گرایانه، قبیله‌ای و خانوادگی حاکم است و روابط بین انسانها استعبادی است و نه قراردادی. شیوهٔ حکومتی غربی که مبتنی بر اطاعت از قواعد بسیار کلی و انتزاعی است برای انسان سنّتی که همیشه تحت روابط ملموس رئیس و مرئوسی زندگی کرده، غیر قابل درک و ناپذیرفتنی است.

دیدیم که نویسندگان تجدّدخواه تأکید زیادی بر تفکیک قوا داشتند و معتقد بودند که از این طریق می‌توان استبداد را کنترل کرد و آزادی را تضمین نمود. مسأله تفکیک و توازن قوا برای حفظ آزادی، موضوع بسیار پیچیده‌ایست که متاسفانه اغلب درک بسیار ظاهری و ساده‌انگارانه‌ای از آن رایج شده است. منتسکیو معتقد بود که زیادی و تمرکز قدرت موجب فساد، سوء استفاده، سلب آزادیها و کلاً استبداد می‌گردد، امّا در عین حال تحدید و کنترل قدرت تنها با قدرت هم وزن دیگری امکان‌پذیر است. منتسکیو در این مورد، تجربهٔ تاریخی انگلستان قرن هیجدهم را به عنوان مدل در ذهن داشت: قوهٔ مجریّه در اختیار پادشاه بود حال آنکه قوهٔ قانونگذاری در دست پارلمان قرار داشت، تقابل و توازن این دو قوه موجب می‌شد که هیچکدام قدرت انحصاری و متمرکز نداشته باشند و هریک از دو قدرت توسط دیگری محدود گردد و دیگر خطر بروز استبداد آزادیها را تهدید نکند. اغلب این برداشت نادرست از نظریه منتسکیو صورت گرفته است که به صرف تفکیک قوا، توازن و تعادل قوا نیز به وجود می‌آید، حال آنکه نه از لحاظ منطقی و نه از لحاظ تاریخی و واقعی این قضیه صحیح نیست. تفکیک ظاهری قوا الزاماً به معنی تعادل و توازن قوا نیست، تمامی کشورهایی که، مانند ایران، علی‌رغم برخورداری از قانون اساسی و اصل تفکیک قوا، گرفتار تمرکز و انحصار قدرت و لذا استبداد بوده‌اند، این مشکل را تجربه کرده‌اند. تفکیک قوا الزاماً توازن قوا را به دنبال نمی‌آورد.

از دیدگاه متفکرینی چون منتسکیو، توازن قوا درواقع انعکاسی از تلقی دوگانهٔ انسان مدرن نسبت به قدرت سیاسی است. تلقی انسان مدرن از حکومت همیشه توأم با سوءظن است، یعنی در عین حال قدرت حاکمه را هم نماینده و حامی خود تلقی می‌کند و هم دشمن بالقوهٔ خود، از اینرو

همیشه نفع خود را در این می‌بیند که بین جناحهای رقیب در قدرت سیاسی تعادل برقرار باشد و قدرت هیچکدام برتری فوق‌العاده‌ای بر دیگری پیدا نکند. وجههٔ بیرونی این طرز تلقی و رفتار ناشی از آن، وجود و حضور یک اپوزیسیون قوی و دائمی در برابر قدرت حاکمه است. جناح حاکم با وجود اپوزیسیون، همیشه این خطر را حس می‌کند که زمان انتخابات ممکن است حکومت را از دست دهد، از اینرو برای حفظ قدرت ناچار می‌شود خواسته‌های خود را طبق نظریات اپوزیسیون تاحدودی تعدیل کند.

اعتدال در استفاده از قدرت و آزادی نتیجه این تقابل و توازن قدرت‌هاست. این طرز تفکر و شیوهٔ ادارهٔ امور سیاسی هیچ سنخیّتی با تفکّر سنّتی که در آن برترین آرمان، یکپارچگی قومی و روابط اجتماعی مبتنی بر تعبد و اطاعت از رئیس است، ندارد. اینست که تنظیمات حکومتی جدید وقتی که در کشور ما برقرار می‌گردد، تنها به تفکیک ظاهری قوا اکتفا می‌شود و مسأله توازن قوا، اگر به عنوان ضد ارزش مورد حمله قرار نگیرد، اغلب در عمل مسکوت می‌ماند.

اهمیّت بازی دوگانهٔ قدرت یعنی تقابل جناح حاکم و اپوزیسیون، در سیستم‌های حکومتی غرب هیچگاه به درستی مورد توجه واقع نشده و به همین جهت عجیب نیست که برخی از تجدّدخواهان ایرانی، که در جلب و جذب تمدن غربی هیچ تردیدی نداشتند، این شیوهٔ حکومتی را مورد انتقاد و حتی تمسخر قرار داده‌اند.

موضوع دیگری که مورد تأکید فراوان تجدّدخواهان بود مشکل بیسوادی، ناآگاهی مردم و به طور کلی مسأله ترتیب ملت بود. اینجا هم همانند موارد دیگر موضوعات متفاوت با هم خلط می‌شوند. آنها تصور می‌کردند که با ترویج علم و دانش بین توده‌های مردم، تجدّد و روابط نوین

اجتماعی به خودی خود جایگزین جامعه کهن و روابط سنّتی می‌گردد. آنها استبداد را ناشی از جهل می‌دانستند و طبیعتاً فکر می‌کردند با از میان برداشتن نادانی و بیسوادی، استبداد نیز جای خود را به آزادی، قانون و بطور کلی تجدّد می‌دهد. چنین افکاری در میان روشنفکران امروزی هم شدیداً رایج است. بسیاری از اینها قویاً معتقدند که علت اصلی عقب‌ماندگیهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، همین مسأله بیسوادی و جهل به طور کلی و عدم دسترسی به علوم و فنون جدید است. در این زمینه هم آنچه که اغلب فراموش می‌شود اینست که تجدّد قبل از اینکه به سواد، دانش و آگاهی مربوط باشد، بیشتر به اصول عقیدتی و ارزشها بستگی دارد. گسترش علم و دانش نه از دلایل تجدّد بلکه از نتایج آن است. اگر عقاید و ارزشهای اجتماعی تحول پیدا نکنند، توسعه تعلیم و تربیت به خودی خود، الزاماً منتهی به تجدّد نمی‌گردد. این سوء تفاهم به نحو بارزی در اندیشهٔ آخوندزاده وجود دارد، او معتقد است که، «اجرای عدالت و رفع ظلم تنها در صورتی امکان‌پذیر است که ملت خودش صاحب بصیرت و علم شود». او از توده می‌خواهد که دیده باز کنند و به دور خود نگرند و به سوی دانایی روند تا از آن راه بتوانند وسایل اتفاق و یکدلی راکسب کنند و بعد از آن «مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نمایند و کونستیتوسیون بنویسند و آن را دستور کار خویش سازند.»[۱۵]

این طرز فکر منحصر به آخوندازه نیست بلکه اغلب روشنفکران بعد از وی نیزکم و بیش بر همین عقیده بوده و هستند. یکسان انگاشتن علم و دانایی و حرکت به سوی آزادی، حکومت قانون و کلاً وضع مطلوب، به وضوح متاثّر از تصورات ساده لوحانه دوران روشنگری (قرن هیجدهم) اروپاست. اشکال منطقی این تفکر در این است که علم و ارزش با هم خلط شده‌اند و این نتیجه مسلم فرض شده که توسعهٔ علم باعث تحول در

ارزشها و قواعد رفتاری مردم در جهت مشابهی می‌گردد. تحول در ارزشها الزاماً نیازی به گسترش آگاهی و دانش ندارد و ترویج تعلیم و ترتیبت الزاماً موجب تحول در ارزشها نمی‌شود. تجربهٔ تاریخی کشورهای پیشرفتهٔ اروپایی نشان می‌دهد که پیدایش جوامع مدرن و صنعتی مستلزم تعلیم و تربیت فراگیر نبوده، و تجربهٔ جدیدتر کشورهای عقب‌مانده نیز گواه بر این است که ترویج عمومی باسوادی و علم همیشه به توسعه و ترقّی منتهی نشده است.

یکسان انگاشتن جهل با استبداد و علم با آزادی که بعدها توسط مبلغین اندیشه‌های مارکسیستی در ایران شیوع فوق‌العاده‌ای پیدا کرد، یکی از ویژگیهای مهم اندیشهٔ مشروطه‌خواهان اوایل این قرن بود. نه تنها مشروطه‌خواهان متجدد و طرفدار غرب، بلکه مجتهدی چون میرزا محمدحسین نائینی، از شاگردان میرزا حسن شیرازی، در رساله‌ای که در سالهای اوّل پس از انقلاب مشروطه نوشته، از حکومت قانون و تفکیک قوا دفاع کرده و در فصل آخر، استبداد را ناشی از جهل ملت می‌داند. به عقیدهٔ نائینی، «نخستین عامل قوای استبدادی «جهل و بی‌علمی ملت» است نسبت به حقوق خویش و تکالیف دولت. انسان نادان «آزادی خدادادی و مساواتش در جمیع امور با جابره و غاصبین حریت و حقوق ملیه را راساً فراموش [نموده] و به دست خود طوق رقیتشان را به گردن می‌گذارد.» مسجود بودن فراعنهٔ مصری، معبود بودن گاو هندی، مالک رقاب شدن امویان و عباسیان، فائق بودن ایرانیان و همهٔ مسلمانان، گناه بخشی پایان، به انتظار نبی موعود نشستن جهودان، و تصور ازلیان و بهائیان از فاعل مایرید ــ و بالاخره «از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی بر سر هر امت آمده و بیاید زادهٔ مادر جهل است».[۱۶]

آنچه که به وضوح در این سنخ از داوری‌ها نادیده گرفته می‌شود

عبارتست از این حقیقت که آزادی، مساوات، حقوق طبیعی و دیگر مفاهیم تجدّد، موضوعات صرفاً علمی نیستند که با بالا رفتن دانش انسان، این مفاهیم چون حقایق مسلمی جلوه‌گر شوند. این مفاهیم در شیوهٔ تعقلی و دستگاه فکری خاصّی معنی واقعی خود را باز می‌یابند، و در غیر این صورت منشاء سوء تفاهمها و تفسیرهای متناقض‌اند.

۲

تجدّدطلبی اقتدارگرایانه به عنوان چارهٔ عقب‌ماندگی

ملاحظه شد که تجدّدطلبان قرن نوزدهم، فلاکت جامعه ایرانی و مشکل عقب‌ماندگی را عمدتاً ناشی از استبداد می‌دانستند و همگی به برقراری حکومت قانون، دفع استبداد و بالا بردن سطح آگاهی و دانش مردم تأکید داشتند. این اندیشه‌ها در واقع درونمایهٔ فکری نهضت مشروطیت را تشکیل می‌دادند. همچنانکه فریدون آدمیت می‌نویسد، «در مرکز تعقل اجتماعی این زمان [دوران نهضت مشروطیت] دموکراسی سیاسی قرار دارد که نیرومندترین عناصر ایدئولوژی حرکت مشروطه‌خواهی را می‌سازد و حاکم بر هیأت مجموع عقاید و آرای سیاسی است.»[۱۷]

آراء و عقاید تجدّدطلبان و روشنفکرانی که شرکت فعال در نهضت مشروطه داشتند و قانون اساسی و متمّم آن محصول فعالیتهای سیاسی و فکری آنهاست، تفاوت چندانی با اندیشه‌های تجدّدطلبان اوّلیه، که قبلاً به آنها اشاره شد، ندارند. نوشته‌های این متأخرین که اغلب ترجمه و تحشیهٔ نویسندگان غربی است، عمدتاً به مسائل اساسی دموکراسی سیاسی، همچون حکومت قانون، حاکمیّت ملی، تفکیک قوا و غیره اختصاص دارد. البته طبیعی است که نوشته‌های این متاخرّین از دقت بیان

بیشتری نسبت به نوشته‌های متقدمین برخوردار است امّا در هر صورت مضمون اندیشه‌ها کم و بیش مشابه است. از اینرو می‌توان گفت که ملاحظاتی که دربارهٔ تجدّدطلبان اوّلیه ذکر شد در مورد این متأخرین نیز صدق می‌کند.

آنچه که ما در این بخش پی خواهیم گرفت این است که چگونه تجدّدطلبی آزادیخواهانه (لیبرال)، که آدمیت از آن به دموکراسی سیاسی تعبیر می‌کند، به تدریج جای خود را در عمل به تجدّدطلبی اقتدارگرایانه می‌دهد. بازگشت شیوهٔ سنتی حکومت یعنی استبداد، این‌بار با لباس تجدّد، صورت می‌گیرد. در این میان نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی به خصوص پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تأثیر زیادی بر اندیشه‌ها و زندگی سیاسی جامعه ما می‌گذارد، که یک جنبهٔ مهم آن یعنی توجیه افکار سیاسی جمع‌گرایانه و سنّتی، کمتر مورد توجه واقع شده است.

پس از استقرار مشروطیت قدرت دولت مرکزی بیش از پیش تضعیف شد. توطئه‌ها و کارشکنی‌های مخالفین مشروطه، اختلافات داخلی بین مشروطه‌طلبان، قدرت‌طلبی حاکمین محلی و رؤسای عشایر و از لحاظ سیاست خارجی تقسیم ایران بین دو منطقه نفوذ امپراطوری روسیه و انگلستان، همگی دست به دست هم داده و کشور را طی سالهای پس از انقلاب مشروطه عملاً در معرض تجزیه و فروپاشی کامل قرار داده بود. ارمغان تجدّدطلبی و قانون‌خواهی، به جای اینکه ترقی و پیشرفت باشد، در عمل زوال و انحطاط جلوه می‌نمود. در چنین شرایطی طبیعتاً اندیشه‌های روشنفکران و ترقی‌خواهان ایرانی بیش از پیش متوجه و متمرکز به جنبهٔ خاصی از جلوه‌های تجدّد و تمدّن غربی یعنی ناسیونالیسم شد. امّا در این‌مورد هم‌از توجه به مفهوم کاملاً جدید ملت در غرب غفلت شد و با خلط مفهوم غربی ملت، که مضمون کاملاً جدیدی

دارد، با میهن پرستی قوم‌گرایانهٔ ایرانی، نتایج ناخواسته و نامطلوبی حاصل شد. شاید از این طریق بتوان توضیح داد که چرا اغلب تجدّدطلبان و مشروطه‌خواهان که حقیقتاً برای حکومت قانون و آزادیهای سیاسی سینه چاک می‌کردند، به نوعی با استبداد رضاشاهی کنار آمدند و تصریحاً یا تلویحاً از اقدامات رژیم وی حمایت به عمل آوردند.

وحدت ملی تنها طریق پیشرفت و آبادانی

سیدحسن تقی زاده که خود یکی از فعالیّن جنبش مشروطه بود، دهسال پس از انقلاب مشروطه، با تأسیس مجلهٔ *کاوه* در آلمان به ترویج اندیشه‌های مربوط به ارزشهای ملّی و وحدت و یکپارچگی ناسیونالیستی پرداخت. ضرورت حفظ تمامیّت ایران، طی جنگ جهانی اوّل و سالهای پس از آن، ملاحظات اوّلیه مربوط به تجدّد از قبیل حکومت قانون، آزادیهای سیاسی و غیره را کم رنگ‌تر کرده بود. هدف مجلهٔ کاوه که در آن علاوه بر تقی‌زاده، روشنفکران برجستهٔ دیگری چون محمد قزوینی و جمالزاده قلم می‌زدند، ایجاد و تقویت روح ملی از طریق نوشته‌های تحقیقی درباره گذشته تاریخی و ادبی ایران بود.

بعد از مجلهٔ کاوه باید از مجلّهٔ *ایرانشهر* نام برد که طی سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ در برلین منتشر می‌شد. نویسندگان این مجله که بعدها، روشنفکران دورهٔ رضاشاهی را تشکیل دادند[۱۸]، بیش از پیش در جستجوی هویّت قومی و تحقق و تحکیم وحدت ملی ایران بودند. حسین کاظم‌زاده ایرانشهر که بنیانگذار این مجله بود، نقطه‌نظرهای خود رادربارهٔ وحدت ملی اینگونه بیان می‌کند، «در نظر من پیش از وحدت بشر و حتی پیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید. در مملکتی که هر طبقه، طبقه دیگر را دشمن می‌شمارد، در جایی که میان ۱۱۴ نفر وکیل که

خلاصه یک ملت... باید باشند، هفت فرقهٔ سیاسی به نام، تجدّد، تکامل، قیام، ملیون، آزادیخواهان، بیطرفان و اقلیت که خود نیز نمی‌دانند چه می‌خواهند و چه فرق در بین دارند. در مملکتی که ایلات غارتگر آدم کشتن را آب خوردن و اموال مردم را رزق خدادادی خود می‌دانند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زبانهای مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم مختلف طوری این ملت را مرکب از ملتهای مختلف و غیر متجانس نشان داده... که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را ملت دیگر... می‌شمارند. در مملکتی که درجهٔ فهم اکثریت مردم از درک معانی شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معماست... چگونه می‌توان امید به پیشرفت و آبادانی داشت... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود...»[19] اینجا می‌بینیم که نه تنها ارزشهای تجدّدطلبانه دموکراسی سیاسی مورد تأکید قرار نگرفته، بلکه تعدد احزاب و نظام دموکراتیک با ظرافت خاصی مورد تمسخر واقع گردیده است. ایجاد وحدت ملّی، مهمترین معضل سیاسی تلقی شده به طوری که هرگونه امید پیشرفت و آبادانی منوط به آن است.

علاوه بر سید احمد کسروی، یکی دیگر از نمایندگان برجستهٔ این طرز تفکّر، محمود افشار است که مقارن به قدرت رسیدن سردار سپه، به اتفاق هم‌فکران خود انجمن ایران جوان را تأسیس نمود و پس از آن به انتشار مجلّهٔ *آینده* پرداخت. او در آغاز نامهٔ مجلهٔ آینده می‌نویسد، ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است... مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم

دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی ایران این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود، و ملوک‌الطوایفی کاملاً از میان برود، کرد و لُر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیدهٔ ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد. اگر ما نتوانیم همهٔ نواحی و طوایف مختلفی راکه در ایران سکنی دارند یک‌نواخت کنیم، یعنی همه را به تمام معنی ایرانی نماییم، آیندهٔ تاریکی در انتظار ماست.»[۲۰]

این آرمانهای نسل جدید از روشنفکران و تجدّدطلبان ایرانی، درواقع اساس کار سیاسی رضاشاه در دوران حکومتش می‌گردد. اینکه رضاشاه واقعاً مرامنامهٔ انجمن ایران جوان را در اختیار داشته و برنامهٔ سیاسی و حکومتی خود را مستقیماً از آن اتخاذ کرده یا نه، مسأله مهمی نیست. این اندیشه‌ها در فضای روشنفکری و بین تجدّدطلبان و تحصیلکرده‌ها رایج بود و زمانیکه رضاشاه، به هر دلیل و علّتی اقداماتی در جهت تحقق این آرمانها آغاز نمود، مورد تأیید اغلب این محافل تجدّدطلب واقع شد.

سالها بعد که سعید نفیسی مورخ و ادیب برجستهٔ ایرانی مأموریت یافت تاریخ سلطنت رضاشاه پهلوی را بنویسد، ترازنامه‌ای از اقدامات انجام شده را بدست داد که دقیقاً نشان دهندهٔ اقدامات یا اصلاحاتی است که هدف آنها دست یافتن به آرمانهای وحدت ملی روشنفکران و تجددطلبان نسل جدید است. در دوران وی نهضت‌ها و حکومت‌های محلی و نیروهای عشایری شدیداً سرکوب شد و یک قدرت سیاسی و

نظامی متمرکز و قوی به وجود آمد. ارزشهای سنّتی و قومی ایران، بخصوص ایران باستان، به منظور ایجاد وحدت ملی از طریق فرهنگی تبلیغ می‌شد که برگزاری کنگرهٔ بین‌المللی بزرگداشت فردوسی، نمونه‌ای از این اقدامات بود. لباسهای متحدالشکّل به وجود آمد و زبان فارسی و استعمال آن از طریق ایجاد مدارس در سراسر کشور گسترش یافت. امّا جالب است ببینیم مضمون این وحدت ملی و وطن‌پرستی چه بود و چه ربطی به آرمانهای تجددطلبانه داشت.

سعید نفیسی در توضیح وطن‌پرستی، از نوع رضاشاهی آن البته، می‌نویسد، «مصداق امروزی وطن‌پرستی اینست که هرکس آب و خاک و جایگاه نیاکان و زادگاه خود را بی‌هیچ قید و شرطی دوست بدارد و هر چه بدان متعلق است چه خوب و چه بد به سرحد ستایش و باکمال ایمان و حضور قلب بپرستد و آنرا بر هرچه دیگران دارند ترجیح بدهد. اگرهم آزاری درکشور خود دید دست از آن برندارد و آن را ترک نکند و در هر موقع آماده باشد که جان خود را بدهد و همه کوششهای شبانروزی او باید برای خدمت به زادگاه و جان فشانی در راه آن باشد... در برابر این کار به هیچ پاداش مادی چشم نداشته باشد و جز اجر معنوی و مزد اخلاقی چیزی نخواهد... به همین خشنود باشد که وظیفهٔ مقدس خود و شریف‌ترین تکلیف انسانی خود را انجام داده است...»[۲۱]

با مطالعهٔ سطوری که گذشت طبیعتاً این سؤال به ذهن خطور می‌کند که چنین مفهومی از وحدت ملی و وطن‌پرستی چه ارتباطی با تجدّد دارد؟ امّا سعید نفیسی همانجا تأکید می‌کند که، «مصداق وطن‌پرستی و میهن‌دوستی که امروزه در همهٔ کشورهای متمدن جهان پسندیده است همین است و این مصداق و مفهوم نیز می‌بایست در ایران پیدا شود و این در رأس اصلاحات مهم اجتماعی بود که بی‌هیچ شکی در دورانهای

گذشته حتی در گرماگرم خونریزی و جانفشانی دورهٔ انقلابات وجود نداشته است و در عصر پهلوی بی‌هیچ شک و تردیدی اساس آن گذاشته شد. بدین وسیله اساس ملیت ایران نیز بنیاد استواری پذیرفت و استقلال سیاسی کشور هم تأمین شد. از آن روز ایرانیان توانستند کاملاً به استقلال خود امیدوار و مطمئن باشند و بدین‌گونه در آینده همواره ایران از هر تعرضی مصون خواهد ماند، زیراکه اساس ملیّت بر مبنای محکم گذاشته شده و روح میهن‌پرستی کاملاً دمیده شده و غرور ملی که شریفترین غریزهٔ طبیعی و فطری آدمی زادگانست در ایران ریشه گرفته و قهراً روز به روز برومندتر می‌شود».[۲۲]

در اینکه اقدامات و اصلاحات دورهٔ رضاشاه، روح میهن‌پرستی را با چنین شدت و غلظتی در میان ایرانیان دمیده باشد جای تردید بسیار است. امّا در هر صورت آرمانهایی که در آن دوره تبلیغ می‌شد از این دست بود و موفقیت رژیم در ایجاد یکپارچگی و از میان بردن نیروهای گریز از مرکز و برقراری اقتدار دولت واحد مرکزی نسبت به گذشته کاملاً محسوس و قابل تأیید بود. ولی مسأله اینجاست که آیا واقعاً این نوع اصلاحات و ایجاد وحدت ملی و تشویق میهن‌پرستی همان ناسیونالیسم کشورهای متمدن است یا اینکه بازگشت به ارزشهای کهن قومی و ایران پرستی باستانی؟

ناسیونالیسم مدرن یا میهن‌پرستی سنّتی

واقعیت این است که انسجام جوامع متجدد غربی بر پایهٔ ارزشهای مشترک قومی و پیروی صرف از ارزشهای کهن وطن‌پرستی Patriotisme، یعنی حسّ تعلق به قوم، قبیله یا خاک، به وجود نیامد، بلکه بیشتر بر پایه احساس یگانگی منافع فردی و جمعی از طریق گسترش روابط مبادله و

بازار حاصل شد. ناسیونالیسم در کشورهای متجدد غربی بر اساس تشکیل دولت-ملتها État - Nation به وجود آمد یعنی کشور به عنوان یک واحد سیاسی دارای یک مضمون کاملاً جدیدی است که عبارتست از یک کل متشکل از جامعهٔ مدنی و دولت.

دولت-ملت یا کشورهای به این مفهوم پدیده‌ای کاملاً نو است که هیچ مصداقی در گذشته و تاریخ باستانی ندارد. اینجا دولت نگهبان منافع جامعهٔ مدنی (ملت) است و از آن در مقابل خطرات و تهدیدات خارجی و داخلی محافظت می‌کند. دولت مزدور و کارگزار جامعهٔ مدنی است و تا زمانی مشروعیّت دارد که وظیفهٔ خود را، یعنی محافظت از جامعه مدنی را، به خوبی انجام دهد. البتّه ارزشهای کهن قومی و وطن‌پرستی هیچگاه نفی نمی‌شوند، امّا تعبیر جدیدی از آنها به وجود می‌آید و مضمون تازه‌ای به آنها داده می‌شود.

وطن‌پرستی و ناسیونالیسم در این جوامع به معنی فداکردن فرد برای جمع به منظور هدفهای جمع‌گرایانه و صرفاً انتزاعی نیست (دوست داشتن وطن به صرف میهن‌پرستی و بدون هیچ چشم‌داشت مادی)، بلکه به معنی حفظ هرچه بهتر منافع خصوصی آحاد افراد است. ناسیونالیسم غربی، برخلاف وطن‌پرستی سنّتی، یک هدف در خود نیست، بلکه وسیله‌ای است برای تحقق حقوق فردی آحاد ملت. میهن‌پرستی دوران پهلوی هیچ نوع سنخیّتی با آرمانها و ارزشهای ناسیونالیسم جدید غربی ندارد، چرا که در آن سخن از حقوق فردی نیست بلکه تنها بر تکالیف ملی و میهنی تأکید می‌شود. برخلاف آنچه که اغلب تصور می‌شود ایدئولوژی مورد تبلیغ دوران رضاشاه، غرب‌گرایی نیست بلکه احیای ارزشها و سنّتهای کهن با ظواهر غربی است.

البتّه جای تردیدی نیست که رضاشاه همانند تجددطلبان معاصر خود،

شیفتهٔ ظواهر تمدّن غربی بود، امّا هیچ دلیلی وجود ندارد بپذیریم که او واقعاً جوهر تمدّن غربی را دریافته بود و می‌خواست ایران را به سوی یک جامعهٔ متجدد و از نوع غربی سوق دهد. بسیاری از محققین، به خصوص آنها که دارای گرایشهای مارکسیستی هستند، دچار این سوءتفاهم شده‌اند که گویا رضاشاه روابط سرمایه‌داری، یا به عقیدهٔ بعضی‌ها سرمایه‌داری وابسته، را در ایران توسعه داده و از این لحاظ او را می‌توان نمایندهٔ طبقهٔ بورژوازی نوخاسته در مقابل فئودالیسم در حال افول به شمار آورد. ارزیابی‌هایی از این دست تنها می‌تواند ناشی از ظاهربینی و سطحی نگری باشد وگرنه آرمانها و نیز اقدامات رژیم رضاشاهی تماماً در جهت ایجاد یک اقتصاد متمرکز دولتی و یک نظام سیاسی سرکوبگر و ضد آزادی بود. این رژیم علی‌رغم سرکوب طرفداران عقاید مارکسیستی (اشتراکی)، آشکارا تحت تأثیر سیاستهای اقتصادی شوروی قرار داشت. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که سیستم انحصارات دولتی، به تقلید از رژیم کمونیستی شوروی، در ایران استقرار می‌یابد.

رضاشاه پس از تحکیم قدرت سیاسی خود تجارت خارجی را به انحصار دولت درمی‌آورد (سال ۱۳۱۱)، و نظارت دولت بر تجارت و تولیدات داخلی افزایش می‌یابد. صنایع داخلی، به خصوص صنایع مدرن، توسط شرکتها و انحصارات دولتی اداره می‌شود و وزارتخانه‌های ذیربط این صنایع را تحت کنترل و نظارت مستقیم خود قرار می‌دهند[۲۳]. از اینرو در این دوران، علی‌رغم ایجاد تمرکز سیاسی، امنیّت و اصلاحات مهم در سیستم اداری و قضائی کشور، هیچ طبقه سرمایه‌دار یا بورژوازی پدید نمی‌آید. ثروتمندان این عصر، یا همانند گذشته زمینداران بزرگ هستند و یادیوانسالاران عالیرتبه کشوری و لشکری و معدود پیمانکارانی که با سوء استفاده از موقعیتها و بند و بست با صاحب منصبان دولتی به

پول و ثروت رسیده‌اند. فعالیّتهای اقتصادی حوزه‌ای مستقلی از قدرت سیاسی متمرکز را تشکیل نمی‌دهد، و شرط وارد شدن و موفقیّت در این فعالیّتها، تمکین و زد و بند با قدرت حاکمه (دولت) است. از این لحاظ می‌توان گفت که مدل اجتماعی و سیاسی ایران این دوران، بیش از آنکه به جوامع متجدد غربی شباهت داشته باشد به مدل سنّتی جامعهٔ ایرانی نزدیکتر است یعنی کلیه حوزه‌های زندگی اجتماعی، به طور سلسله مراتبی، حول محور قدرت سیاسی (سلطنت) متمرکز شده‌اند.

استبداد رضاشاهی از دیدگاه تجددطلبان

با تمام این احوال، به نظر می‌رسد که به دو لحاظ حکومت رضاشاه، از دیدگاه تجددطلبان ایرانی قابل توجیه بود. اوّل اینکه با تجدید سازمان نیروهای نظامی و ایجاد یک ارتش متمرکز با تجهیزات نسبتاً جدید و مناسب، اوّلین خواسته و انگیزهٔ تجددطلبی در ایران را، که به دنبال شکست ایران در دو جنگ با روسیّه، نُضج گرفته بود، تا حدود زیادی برآورده می‌نمود. البته در کنار این کار، که مهم‌ترین بخش نیروی مادی و اقتصادی رژیم را به خود اختصاص داده بود، یکی دیگر از آرمانهای مهم تجددطلبان، یعنی گسترش تعلیم و تربیت و دانشگاهها به شکل غربی و اتخاذ علوم و فنون پیشرفته از این طریق و انجام اصلاحات اداری و غیره نیز، کم و بیش جامهٔ عمل به خود می‌پوشید. امّا مهم‌ترین انتقادی که از دیدگاه تجددطلبان اوّلیه می‌توانست به رژیم رضاشاه وارد شود می‌توانست ماهیّت اقتدارگرایانه، غیر دموکراتیک و استبدادی حکومت وی باشد. این ایراد را نیز می‌شد با واقعیات سیاسی در سطح جهان در آن زمان توجیه نمود.

دوران حکومت رضاشاه درواقع مصادف است با تحکیم دیکتاتوری

کمونیستی در شوروی، حکومت اقتدارگرایانه و ناسیونالیستی ترکیّه، و نیز پیدایش حکومت‌های توتالیتر در غرب یعنی فاشیسم در ایتالیا و مهم‌تر از آن ناسیونال سوسیالیسم در آلمان. اغلب تصور بر این بود که این حکومتها، که در افکار عمومی، آیندهٔ درخشانی هم برایشان پیش‌بینی می‌شد، پیشرفتهای چشم‌گیر اقتصادی، صنعتی و نظامی را عملاً در سایه دیکتاتوری سیاسی به چنگ آورده‌اند. و این می‌توانست توجیهی باشد برای تجدّدطلبی توأم با استبداد رضاشاهی.

واقعیت این است که افق‌های فکری تجددطلبان در این دوران عمیقاً متحول شده بود. شیوع اندیشه‌های سوسیالیستی در ایران، به دنبال انقلاب اکتبر در روسیه، تأثیر تعیین‌کننده‌ای، چه به طور مستقیم و چه غیر مستقیم، بر بخش مهمی از روشنفکران گذاشت، که شاید مهمترین نتیجهٔ آن کم‌رنگ شدن تجددطلبی قانون خواهانه (دمکراسی لیبرال) و تقویت عقاید و ارزشهای جمع‌گرایانهٔ سنتی تحت هیئت اندیشه‌ها و آرمانهای سوسیالیستی بود. در هر صورت تجدّد، پیشرفت و ترقی نه تنها دیگر مترادف با قانون‌خواهی و ارزشهای لیبرالی دانسته نمی‌شد بلکه برعکس بیش از پیش این فکر قوت می‌گرفت که چارهٔ عقب‌ماندگی در ایجادنوعی حکومت متمرکز و اقتدارگر است.

مشروعیت دیکتاتوری رضاشاه برپایه چنین‌عقاید و ارزشهایی بنانهاده شده بود. امّا با اشغال نظامی ایران توسط متفقین و سقوط رضاشاه، رویاهای مه‌آلود تجدّدطلبی به کابوس وحشتناکی تبدیل شد. غرور ملّی که به نحو نامعقولی بر آن پر و بال داده شده بود شدیداً جریحه‌دار شد و وعده و وعیدهای عریض و طویل پیشرفت و تجدد و احیای عظمت ایران باستان، توخالی از آب درآمد. در چنین محیط آشفته و آکنده از یاس و نومیدی از غرب و تجدد است که نوعی ایدئولوژی بیگانه

ستیزی و بازگشت به خود، شروع به رشد می‌نماید و زندگی فکری و سیاسی دهه‌های آینده را رقم می‌زند. تجددطلبی اقتدارگرایانه رضاشاهی مفتضحانه رنگ می‌بازد و موقتاً از صحنه خارج می‌گردد.

۳

تجدّدگرایی وارونه، رجعت به گذشته تحت اشکال جدید

اشغال نظامی ایران توسط نیروهای متفقین ضربهٔ هولناکی به ذهنیّات ایرانیان وارد آورد. در دوران حکومت رضاشاه آرمانهای بسیار بلندپروازانه‌ای همچون احیای عظمت ایران باستان در افکار عمومی مردم پرورانده شده بود و عملاً یک ارتش یکصد و پنجاه هزار نفری (برای کل جمعیت ده میلیون نفری آن زمان)، با صرف تقریباً یک سوّم بودجه مملکتی تشکیل یافته بود. عدم مقاومت عملی ارتش و فروپاشی سریع و حیرت‌انگیز آن، موجب گردید که یاس، نومیدی و تزلزل در اعتقاد به ارزشها بر دلها سایه افکند. در چنین محیط آکنده از احساس بیهودگی و سرخوردگی و نیز احساس تحقیر ناشی از حضور قدرتمندانه نیروهای خارجی در میهن، آرمانهای ریشه‌دار وطن‌پرستی به صورت نوعی بیگانه ستیزی، در اشکال مختلف، استحاله یافت. شیوع اندیشه‌های سوسیالیستی، به خصوص مارکسیسم استالینی بین روشنفکران که به ارزشها و آرمانهای سنّتی و قبیله‌ای وجههٔ به ظاهر علمی می‌داد، تمامی آرمانهای تجددطلبانهٔ اوّلیهٔ تضعیف شده در دوران استبداد رضاشاهی را، بیش از پیش تحت‌الشعاع قرار داد.

دو جریان سیاسی و فکری مهم این دوران، یعنی سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، حزب توده و جبههٔ ملی بود. این دو جریان علیرغم اختلافاتشان در تحلیل‌ها و شیوه‌های فعالیت سیاسی، از سیستم ارزشی واحدی نشأت می‌گرفتند که عبارتست از نوعی جمع‌گرایی (قبیله‌گرایی) سنّتی و بیگانه ستیز که در آن کلیهٔ بدی‌ها، عیوب و کمبودها به عوامل خارجی نسبت داده می‌شد. برون افکنی کلّیهٔ ناهنجاریها، خصلت عمدهٔ این طرز تفکّر است. شاید بتوان گفت که کلیّهٔ گرایشهای روشنفکری از آن تاریخ تاکنون متاثر از این طرز تفکّر بوده و در برخی موارد این بیگانه ستیزی و استقلال‌طلبی صراحتاً شکل بازگشت به خود و بازگشت به گذشته به خود گرفته است.

ظهور میهن‌پرستی بیگانه ستیز تحت شکل جدید

جبههٔ ملی، که تاریخ آن با نام دکتر محمّد مصدق گره خورده است، یک ائتلاف سیاسی ناهمگونی بود که شخصیت‌ها و گروههای سیاسی متفاوت و بعضاً نامتناجنس آن را تشکیل می‌دادند. اهداف شدیداً میهن‌پرستانه و ضد استعماری شاید تنها عاملی بود که این گرایشهای گوناگون را به هم پیوند می‌داد. برخلاف تصور بسیاری از روشنفکران و اغلب طرفداران جبههٔ ملی، این جبهه ماهیّت و مضمون عمیقاً تجددخواهانه، آزادیخواهانه (لیبرال) و دمکراتیک نداشت. همچنانکه محقق ایرانی، روح‌الله رمضانی می‌نویسد، خصلت عمدهٔ این نهضت، ضد استعماری بودن آن است: «... مساله‌ای که لیبرال و دمکراتیک صرف نامیدن ناسیونالیسم دوران مصدق را دشوار می‌سازد مسالهٔ جنبهٔ غالب ضد امپریالیستی نهضت ملی است. مصدقیها می‌گفتند که مبارزهٔ آنها علیه انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران مبارزه‌ای است برای کسب

استقلال کامل ایران و هدف نهایی آنان نیز تأمین آزادی و دمکراسی است. ولی بررسی دقیق سیاست خارجی در دوران مصدق نشان می‌دهدکه هدف اوّلیه و مبرم نهضت که تامین استقلال ملی کشور بود، در عمل به تنها و مهمترین هدف آن تبدیل شد. دستیابی بر این هدف به هر قیمت، عملاً بدان منجر شد که پاره‌ای از نمادهای بنیانی اندیشه‌های لیبرالی و خط مشی‌های دمکراتیک، یعنی انتخابات آزاد و تشکیل مجلسی که واقعاً بیانگر آرزوهای مردم باشد، تحت‌الشعاع هدف فوق قرار گیرد. با توجه به این بار ضد امپریالیستی نهضت ملی، می‌توان گفت که نهضت بیشتر ماهیت ناسیونالیستی داشت تا دموکراتیک.»[۲۴]

به طور کلی آقای رمضانی، همانند ادوارد براون معتقد است که نهضت مشروطه‌خواهی نیز بیشتر ماهیّت ناسیونالیستی داشته تا دموکراتیک، و عملاً هم مشروطه‌خواهان و هم حکومت مصدق برای استقلال ملی اهمیّت بیشتری قائل بوده‌اند، تا آزادی فردی. از نظر این محقق، «... در زمان حکومتهای خودکامهٔ رضاشاه و پسرش نیز هدف کلی کسب استقلال ملی همچنان برقرار بود، ولی ملی‌گرایی آنان بیشتر در جهت تأمین منافع خانوادهٔ پهلوی سیر می‌کرد و از حمایت توده‌ای ناسیونالیسم نهضت مشروطه و ناسیونالیسم دوران مصدق بی‌بهره بود.»[۲۵] البته باید دقت داشت که اطلاق ناسیونالیسم در این موارد، مسامحه در کلام است و در واقع منظور از این نوع ناسیونالیسم، اگر دقیق‌تر بگوئیم، همان میهن‌پرستی سنّتی و بیگانه ستیز است و نه ناسیونالیسم به معنی جدید کلمه که دولت ـ ملت را واحد سیاسی تلقی می‌نماید.

اندیشه و عمل خود دکتر مصدق خود گواه بر این است که عقاید و ارزشهای سنّتی وجه غالب، یا شاید بتوان گفت مضمون اصلی، تفکر وی

است و مشروطه‌خواهی (حکومت قانون) و دموکراسی برای او بیشتر وسایلی برای رسیدن به هدف اصلی (استقلال ملی) است. تا هدفهای در خود. از اینرو می‌توان گفت که این مفاهیم و ارزشها و به طور کلی تجدّد از دیدگاه وی اهمیّت ثانوی دارد. دکتر مصدق در *خاطرات و تألمات* خود صریحاً می‌نویسد وقتی پای مصالح مملکت در میان است می‌توان قانون اساسی را نادیده گرفت: «قانون اساسی برای مملکت است نه مملکت برای قانون اساسی».[۲۶] او در این رابطه از روح قانون اساسی سخن می‌گوید و معتقد است که آنچه باید رعایت شود روح قانون اساسی است، نه صرفاً نص آن. مثالی که در این مورد می‌آورد روشنگر طرز تفکر اوست: «شرب شراب به نص صریح قرآن حرام است ولی اگر طبیب آنرا برای سلامت مریض تجویز نمود حرمت از آن برداشته می‌شود.»[۲۷] او در واقع خود را طبیب یا مجتهدی می‌داند که بنا به مصلحت مملکت حق دارد قانون اساسی را تفسیر و احیاناً نقض کند. امّا به این سؤال که منشاء چنین اجتهاد و حقی چیست پاسخ نمی‌دهد. واضح است که این روش حکومتی با اصل حکومت قانون و هیچ یک از اصول دموکراتیک ربطی ندارد، چراکه هرکس می‌تواند تفسیر متفاوتی از مصلحت مملکت داشته باشد و در اینصورت هیچ معیاری دربارهٔ اینکه چه کسی حق دارد قابل تصور نیست. با توجه به اینکه دکتر مصدق خود حقوقدان بود، این سؤال به طور منطقی پیش می‌آید که اگر وی واقعاً به اصل حکومت قانون معتقد بود چگونه می‌توانست این چنین حکم صادر کند و قانون را تابع مصلحت نماید. تنها پاسخی که به این پرسش می‌توان داد این است که برای وی حکومت قانون هدف نیست و اهمیّت درجه اوّل ندارد، و حاکم از دیدگاه وی شأن رئیس قوم را دارد که وظیفهٔ وی تشخیص مصلحت قومی و عمل کردن در جهت آن است.

بدین ترتیب می‌توان گفت که تفکّر سیاسی دکتر مصدق در چهارچوب اندیشهٔ سنّتی در مورد امر حکومتی می‌گنجد و سنخیّتی با اندیشه سیاسی مدرن (حکومت قانون و غیره) ندارد. ناسیونالیسم وی از نوع میهن‌پرستی قومی ـ قبیله‌ای با رنگ و لعاب جدید است و نه ناسیونالیسم متجدّد (ملت ـ دولت). تصوّر وی از دموکراسی نیز از همین دست است، او صراحتاً می‌گوید که جبههٔ ملی بدون اینکه اکثریتّی در مجلس داشته باشد. به صرف پشتیبانی توده‌های مردم، حکومت می‌کرد؛ از نظر وی، دولت نه در برابر مجلس نمایندگان بلکه مستقیماً در برابر مردم و افکار عمومی پاسخگو و مسؤل است. دکتر مصدق می‌نویسد، «جبههٔ ملی حزبی نبود و در مجلس اکثریت نداشت تا بتواند دولت را حفظ کند. جبههٔ ملی اقلیّتی بود که افکار عمومی پشتیبان آن شده بود و این پشتیبانی جهتی نداشت جز الهامی که جبهه از افکار عمومی می‌گرفت. دولت اینجانب که روی افکار جامعه تشکیل شده بود می‌بایست از افکار عمومی تبعیّت کند، همچنانکه کرد.»[۲۸]

این تفکر و شیوهٔ عمل سیاسی غیر دموکراتیک و "پوپولیستی" Populiste، از سوی بسیاری روشنفکران طرفدار مصدق، نشانه پای‌بندی وی به دموکراسی حقیقی تلقی شده است! امّا به نظر می‌رسد که مهمترین علت جذبهٔ مصدق و سیاستهای وی ناشی از برون افکنی و بیگانه ستیزی شدید وی بوده است. یکی از ویژگی‌های تلقی سنّتی و قبیله‌ای از امر سیاست، عبارتست از فروکاستن آن به رابطهٔ دوست و دشمن و خودی و بیگانه. چنین تلقی از سیاست غالب‌ترین وجه اندیشه و عمل سیاسی دکتر مصدق و به تبع آن جبههٔ ملی و روشنفکران طرفدار آن را تشکیل می‌دهد. مصدق آشکارا اعلام می‌کرد که، «منشاء کلیّهٔ مصائب این ملّت رنج دیده فقط شرکت نفت است.»[۲۹] نباید تصوّر کرد که مصدق تنها در مورد خاص

مسألهٔ نفت این طرز تفکر را داشت، بلکه دیدگاه کلّی وی دربارهٔ تمامی مسائل این چنین بود.

اغلب اظهارات و نوشته‌های مصدق حاکی از این است که او مخالفین سیاسی خود را عامل بیگانگان می‌دانست. سیاستمداران از دیدگاه وی به دو گروه تقسیم می‌شدند، آنها که ملی و طرفدار ایران بودند و آنها که از منافع بیگانگان حمایت می‌کردند. از نظر وی مساله داخلی و اختلافات درونی اهمیّت چندانی ندارد، عامل مهم و تعیین‌کننده رابطهٔ بین خودی و بیگانه است. جوهر فکر سیاسی دکتر مصدق را می‌توان در اظهاراتش به آورل هریمن، در ژوئیه ۱۹۵۱، سراغ گرفت: «همیشه گرفتاریهای ایران را بیگانگان ایجاد کرده‌اند. همه چیز با آن یونانی آغاز شد، مقصودم اسکندر است.»[۳۰] این برون افکنی کلّیهٔ مصائب و بیگانه ستیزی، درواقع آغاز نوعی بازگشت به خود و رجعت به گذشته است که طی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی به اوج خود خواهد رسید.

اندیشه‌های سوسیالیستی و ارزشهای سنتی ـ قبیله‌ای

گرایش به ارزشهای جمع‌گرایانه سنّتی ـ قبیله‌ای، با نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی، به خصوص از سالهای ۱۳۲۰ به بعد، به طور فزاینده‌ای بین روشنفکران جوان تقویت شد. البته آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های سوسیالیستی تقریباً مقارن با تجددطلبی سالهای قبل از نهضت مشروطه، یعنی اواخر قرن نوزدهم است. به عقیدهٔ فریدون آدمیت، «پیشرو فکر سوسیالیسم میرزاآقاخان کرمانی است... او بود که مسألهٔ *مساوات یا اگالیته* را در ارتباط با مشرب فرقه‌های اجتماعی مغرب زمین مطرح ساخت؛ از مساوات در ثروت، محدودیت مالکیت، رفع امتیازات اجتماعی، و تأمین حقوق اجتماعی طبقه زحمتکش و کارگر به دفاع برخاست».[۳۱]

سلسله مقالات علی‌اکبر دهخدا در روزنامهٔ *صور اسرافیل* نیز برخی از اندیشه‌های سوسیالیستی را در مورد اصلاحات ریشه‌دار اجتماعی و مسألهٔ مالکیت، به خصوص مالکیت ارضی، منعکس می‌نمود و برای این اصلاحات توجیه شرعی و اسلامی می‌آورد.[۳۲] اوج اندیشه‌های سوسیالیستی را در این دوره نزد محمدامین رسول‌زاده می‌توان سراغ گرفت.[۳۳] امّا آنچه که از لحاظ موضوع بحث ما اهمیّت دارد این است که اندیشه‌های سوسیالیستی اوّلیه در ایران، کمتر خصلت بیگانه‌ستیزی دارد، تا افکار سوسیالیستی متاخر، به خصوص پس از تشکیل حزب توده سوسیالیستهای اوّلیه ایرانی بیشتر روی ارزشهای مساوات طلبانه، و اصلاحات اساسی اجتماعی، به ویژه در مورد مالکیّت تأکید می‌کردند، حال آنکه سوسیالیستهای متأخر بیشتر خود را ناسیونالیست و ضد سلطهٔ بیگانه (ضد امپریالیست) معرفی می‌کردند.

در مادهٔ اوّل مرامنامهٔ حزب توده ایران، که به دنبال سقوط دیکتاتوری رضاشاه و در زمان جنگ دوّم جهانی، تأسیس گردید، چنین آمده است، «حفظ استقلال و تمامیّت ایران و مبارزه بر علیه هرگونه سیاست استعماری نسبت به کشور ایران بر طبق اصل معروف آزادی و اختیار ملتها در تعیین سرنوشت خویش». و در تشریح این ماده آمده، «استقلال ایران یعنی چه؟ یعنی هیچ ارادهٔ خارجی بر ملت ایران تحمیل نشود و ایرانی کشور خویش را به هر طریقی که خودش صلاح می‌داند اداره کند... از روزی که انحطاط کامل ایرانی شروع شد و تمدن اروپایی به مرزهای کشور ما رسید استقلال واقعی ملت ایران بر باد رفت، همیشه تحت تأثیر دولتهای بیگانه قرار گرفت و هروقت برای مصالح خویش قدمی برداشت به توسط دولتهای استعمار طلب متوقف گردید. ما دربارهٔ نفوذ شوم بیگانگان در کشور محتاج تفصیل نیستیم. همهٔ هم‌وطنان ما آن را حس

می‌کنند و از آن بیزارند.»[۳۴] آخرین جملهٔ نقل شده بسیار گویا است و در حقیقت بازگوکنندهٔ ذهنیات جامعه است. البتّه طبیعی و قابل درک است که در دوره‌ای که کشور تحت اشغال نیروهای بیگانه است، چنین ذهنیاتی حاکم باشد. امّا مسأله به اینجا ختم نمی‌شود و در دوره‌های بعد که شرایط سیاسی خارجی کشور کاملاً تغییر می‌کند، بیگانه ستیزی به همان شدت ادامه می‌یابد.

به جرأت می‌توان گفت که یکی از علل مهم گسترش فوق‌العادهٔ نفوذ حزب توده بین مردم، ناشی از آرمانهای میهن‌پرستانه، و ارزشهای سنّتی ایرانی بود که با ظرافت تبلیغ می‌شد. در بیانیّه کمیتهٔ مرکزی که به مناسبت پنجمین سالگرد تأسیس حزب منتشر شد، چنین می‌خوانیم، «هم‌میهنان... کمیتهٔ مرکزی حزب توده ایران در این هنگام که پایان پنجمین سال تأسیس حزب و عید باستانی مهرگان را جشن می‌گیرد، به همهٔ شما درود می‌فرستد... حزب توده ایران که برپاکنندهٔ بزرگترین جنبش‌های ملی اخیر ایران است، با زنده کردن یکی از بزرگترین اعیاد باستانی ما مهرگان ضمناً روز بزرگ امیران و خسروان دیرین را به عید توده‌های مظلوم... مبدل ساخت. از این پس عید تأسیس حزب ملی ما مصادف با مهرگان خواهد بود. حزب توده ایران در چنین روزی به خود می‌بالد که در عرض پنجسال... مانند قهرمان مجاهدی بر ضد نیروهای اهریمنی ظلم و تجاوز پیکار کرده و از حقوق ملت ایران در قبال تعدیّات امپریالیستهای خارجی و دستبرد عمال جیره خوار آنها جداً دفاع نموده است...»[۳۵].

ناگفته نماند که حزب توده با بکارگرفتن الفاظ و عبارات علمی و ادعّای در انحصار داشتن تفکر علمی، اقشار جوان روشنفکر و تحصیلکرده را به خود جذب می‌نمود. زوال حزب توده در افکار عمومی ایرانیان زمانی آغاز شد که ادعاهای میهن‌پرستانه و استقلال طلبانه‌اش

مورد سؤال قرار گرفت. یکی از مهمترین معضلات نهضت‌های مارکسیستی پس از حزب توده، این بود که به هر ترتیبی، استقلال‌طلبی و میهن‌پرستی خود را به اثبات برسانند و آب رفته را به جوی بازگردانند.

پیوند میهن‌پرستی سنّتی و آرمانهای سوسیالیستی (سوسیالیسم ایرانی ـ نیروی سوّم)

در جریان نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، دو جریان حزب توده و جبههٔ ملی اغلب به صورت دو رقیب عمل کردند و به ندرت اتفاق افتاد که یک اتحّاد واقعی بین آنها ایجاد شود. پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت دکتر مصدق، این رقابت تبدیل به دشمنی علنی شد و هر یک دیگری را متهم به خیانت نمود. این واقعیّات تاریخی موجب شده که قرابت فکری و اشتراک ارزشها بین این دو گرایش فکری اغلب نادیده گرفته شود. البته سالها بعد، حزب توده اعتراف کرد که در تشخیص ماهیت ناسیونالیستی و ضد استعماری جبههٔ ملی دچار اشتباه شده بود، امّا طرفداران جبههٔ ملی هیچگاه گناه وابستگی را به حزب توده نبخشیدند. بزرگترین ضربه‌ای که به حیثیّت و نفوذ حزب توده وارد آمد از ناحیهٔ خدشه دار شدن اعتبار میهن پرستی و استقلال‌طلبی آن بود.

در هر صورت، نکته‌ای که باید اینجا مورد تأکید قرار گیرد این است که نزدیکی و اشتراک ارزشهای بین دو جریان سیاسی فوق در نیروی سوّم تبلور یافت. این جریان اگرچه هیچگاه به نیروی سیاسی مهمّی تبدیل نشد امّا تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر ذهنیات سیاسی روشنفکران و نسل‌های بعدی مبارزین سیاسی نهاد، به طوری که با اطمینان می‌توان این سخن را پذیرفت که، «بخش عمدهٔ ادبیات و فرهنگ سیاسی ـ اجتماعی و انقلابی نسل جوان آن روزها [سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۰] از منابعی تغذیه می‌شد که

توسط ملکی و دوستانش پایه‌گذاری یا نشر می‌گردید».[۳۶] خلیل ملکی با انشعاب از حزب توده و پشت کردن به انترناسیونالیسم سوسیالیستی (استالینی)، به آرمانهای سوسیالیستی رنگ و لعاب ایرانی و میهن‌پرستانه داد.

جذبهٔ نیروی سوّم و سوسیالیسم ایرانی آن برای نسل جوان و روشنفکر ناشی از این بود که تحلیل‌های به ظاهر علمی مارکسیستی دربارهٔ مبارزهٔ طبقاتی، سیر تاریخ و غیره با تأکید بر استقلال از هر دو بلوک شوروی و غرب طرح می‌شد و با میهن‌پرستی سنّتی ایرانی سازگاری بیشتری داشت. ملکی در تعریف نیروی سوّم می‌نویسد، نیروی سوم نه تنها نیرویی است که در مقابل دو نیروی مهاجم، از شمال و جنوب مقاومت می‌ورزد... بلکه درعین حال راه حل مشکلات اجتماعی، انتخاب یک روش زندگی ملی و اجتماعی است، که در مقابل دو طرز زندگی آمریکایی و روسی که سعی می‌شود به ما تحمیل شود، مقاومت می‌ورزد. درواقع با انتقاد از وابستگی حزب توده، وجههٔ ملی و میهن‌پرستانه نیروی سوّم تشدید می‌شد و از این لحاظ به جبهه ملی قرابت بیشتری پیدا می‌کرد، امّا در عین حال با حفظ سوسیالیسم علمی مارکسیستی خود را از جبههٔ ملّی متمایز می‌نمود. بدین ترتیب اقشار جوان و روشنفکری که از یک سو از وابستگی و عدم استقلال حزب توده و از سوی دیگر از محافظه‌کاری جبههٔ ملی اکراه داشتند به سوی نیروی سوّم جذب می‌شدند. از دیدگاه اینها نیروی سوّم محاسن دو گرایش سیاسی مهم را در خود جمع کرده و معایب آنها را به کنار نهاده بود.

نیروی سوّم درواقع تبلور اوّلیه غرب و شرق ستیزی توأم بود که در عین ستیز با سلطهٔ آنها، اندیشه‌های علمی‌شان را می‌پذیرفت. نیروی سوّم مدعی ترکیب ارزشهای سنّتی (ایرانی) و تفکّر علمی بود. ملکی در

ستایش از جنبش رهایی‌بخش ویتنام می‌نویسد، «من میل دارم بگویم که جنبش رهایی‌بخش ویتنام ترکیب سجایا و خصائل محلی و موروثی ناشی از افکار و عقاید بودا و کنفسیوس است با مارکسیسم و سوسیالیسم علمی جنبش رهایی‌بخش ویتنام درنتیجهٔ رهبری صحیح و سالمی (در حدود خودش) از سجایا و خصلت‌های قرص و محکم و پابرجا طبق موازین علمی جامعه‌شناسی [کذا] بهترین استفاده را می‌کند و بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان را به زانو درآورده است.»[۳۸]

با توجه به اینکه شرق کمونیستی (شوروی) هم در حوزهٔ تفکر غربی قرار دارد، می‌توان گفت که نیروی سوّم مبدع یا لااقل مبلّغ غرب ستیزی توسط اندیشه‌ها و مفاهیم غربی (موازین علمی جامعه‌شناسی!) به منظور تحقق بخشیدن به آرمانهای سنّتی بود. این خلط هولناک مفاهیم، اندیشه‌ها و ارزشها، آشوب فکری اسفناکی به وجود آورد که هنوز هم ادامه دارد. ملکی چون به علمی بودن سوسیالیسم (مارکسیستی) اعتقاد داشت، درصدد بود که با اخذ این علم (سوسیالیسم)، که ظاهراً از نظر وی مثبت‌ترین پدیده در تمدّن غربی است، آن را با شرایط بومی ایران تطبیق دهد (سوسیالیسم ایرانی)، و بدین ترتیب با ایجاد ترکیبی از سنّت و علم جدید، استقلال و تعالی جامعه ایران را فراهم آورد. ملکی هم غرب سرمایه‌داری را نفی می‌کند و هم شرق کمونیستی را و در مقابل این دو راه حل سوّمی را ارائه می‌دهد که همان نیروی سوّم یا به عبارتی سوسیالیسم ایرانی است.

تجددطلبی وارونه و تجزیهٔ تمدن غربی

اگر تجدد خواهان اوّلیه، همانند ملکم، می‌خواستند اندیشه‌های ایرانی را غربی کنند، ملکی و روشنفکران دنباله‌رو او، درصدد برمی‌آیند اندیشهٔ

غربی را ایرانی کنند. اگر ملکم و امثال او برای جاانداختن اصول تمدّن غربی، عالماً و عامداً و از روی مصلحت آنها را با عبارات و الفاظ شرعی و اسلامی ارائه می‌نمودند، روشنفکرانی چون ملکی و آل‌احمد و دکتر شریعتی بعد از وی، با خلوص نیّت اعتقاد داشتند که فرهنگ سنتی، با آخرین نظریه‌های سیاسی جدید سازگاری دارد. ملکی که کمتر از دیگران گرایشهای اسلامی داشت، می‌نویسد، «اسلام بیش از هر مذهبی با اصول عدالت اجتماعی سوسیالیسم تطابق دارد.»[۳۹]. تلقی این روشنفکران متأخر از مسأله تجدد نسبت به تجددطلبان اوّلیه، درحقیقت یک گام به پس بود، چرا که متقدّمین این مساله را دریافته بودند، یا لااقل حس می‌کردند، که اصول فکری و ارزشی تجدد در حوزه تفکّر سنّتی غیر قابل درک و پذیرش است، لذا این اصول را در قالبهای شرعی و اسلامی عنوان می‌کردند؛ امّا متأخرین به تمایز بنیادین بین دو سیستم فکری و ارزشی سنّتی و جدید کاملاً بی‌التفات بودند. اشکال متقدمین این بود که به مسأله کم بها دادند، امّا متأخرین اساساً متوجه مسأله نشدند.

تجددطلبان اوّلیه به این نتیجه رسیده بودند که علل پیشرفت غرب در نظم و ترتیب ناشی از حکومت قانون است، از این‌رو نهضت قانون خواهی و مشروطه را به راه انداختند؛ امّا چون توجهی به این مساله ننمودند که قانون‌خواهی در خود غرب چگونه به وجود آمد و به چه صورت و چرا ارزشهای سنّتی به مدرن متحول شدند، دچار این خوشخیالی شدند که به صرف توصیف «مزایای» نظام غربی، ارزشهای جدید به راحتی در سیستم فکری و ارزشی سنتی پذیرفته و جذب خواهند شد. از اینرو مشروطه در ایران، نه از لحاظ فکری و نه به طور عملی، هیچگاه نتوانست ریشه بدواند. امّا روشنفکران متأخر که شکست مشروطه را کلاً ناشی از توطئه خارجی می‌دانستند، درصدد برآمدند

خیلی فراتر از قانون‌خواهی یا سایر اهداف معین مشروطه بروند. آنها به‌زعم خود به اساس مطلب پی برده بودند و از غرب تنها علم و تکنولوژی آن را می‌خواستند برگیرند و بقیّه را به کناری نهند.

سخنان آل‌احمد در اینمورد نمونه‌وار و گویاست، «از غرب یک مقدار چیزها ما لازم داریم بگیریم. امّا نه همه چیز را. از غرب یا در غرب ما در جستجوی تکنولوژی هستیم. این را وارد می‌کنیم. علمش را هم می‌آموزیم. گرچه غربی نیست و دنیایی است. امّا دیگر علوم انسانی را نه. علوم انسانی یعنی از ادبیات بگیر تا تاریخ و اقتصاد و حقوق. اینها را من خودم دارم و بلدم. روش علمی را می‌شود از کسی که بلد است آموخت. امّا موضوع علوم انسانی را من خودم دارم. من جابجا نوشته‌ام که ناصرخسرو از هزار سال پیش بیخ گوش ما حرفش را زده. قلم زدن را او به من یاد داده. نه نیوتون یا آقای سارتر. نیوتون در زمینهٔ مکانیک ــ یعنی در اساس علوم دقیق حرف زده. ناچار من محتاجش هستم. ریش تراش برقی و این ضبط صوت مورد احتیاج ماست. درست. امّا اندیشه‌هامان که از راه علوم انسانی ساخته می‌شود چه؟ فعلاً غیر از همین چیزها چیز دیگری هم ما داریم به ازای ایرانی بودن؟»[۴۰]

تجددطلبی وارونهٔ نیروی سوّم، و پیروان فکری‌اش نظیر آل‌احمد و دیگران، می‌خواست اندیشهٔ جدید غربی را ایرانی کند (سوسیالیسم ایرانی) و از اینرو درصدد بود تنهاعلم (از جمله سوسیالیسم علمی یا به اصطلاح ملکی جامعه‌شناسی علمی!) و تکنولوژی (صنعت و ماشین به قول آل احمد!) را از تمدن غربی دست‌چین کند. هدف از این دست‌چین کردن این است که اندیشه‌ها و ارزشهای جدید غربی، یا آنچه که آل‌احمد می‌گوید علوم انسانی (ادبیات، تاریخ، اقتصاد و حقوق)، به حوزهٔ فرهنگی ایران وارد نشود، چرا که ما خود اینها را داریم و نیازی به وارد کردنشان

نیست. غفلت آل‌احمد، و یارانش نسبت به واقعیّت تمدن غربی بسیار حیرت‌انگیز است و به جرأت می‌توان گفت که اندیشهٔ وی نسبت به تجددطلبان اوّلیه، یک گام نه صد گام به پس است. تجددطلبان اوّلیه این درک را داشتند که تمدن جدید در سایه تحول در اندیشه‌ها و ارزشها پدید آمده است، امّا چون در مضمون این تحول دقت ننمودند، استقرار تجدد در ایران را امر ساده‌ای پنداشتند و تحلیل‌هایشان در سطح ماند.

امّا غفلت آل‌احمد و هم‌فکرانش مضاعف است، اینها نتایج تمدن جدید را علت پیدایش آن می‌پندارند، اینست که درکشان از ماهیّت این تمدن بسیار ابتدایی‌تر و مغشوش‌تر از تجددطلبان اوّلیه است. نیروی سوّم و روشنفکران پیرو آن، این توهم را در کشور ما شایع کردند که گویا تمدن جدید (غربی) قابل تفکیک است به طوری که می‌توان اجزاء مفیدو خوب آن را (مانند علم و تکنولوژی) انتخاب نمود و اجزاء نامناسب و بد آن (فرهنگ و ارزشها) را به کناری نهاد. اینها توجه نداشتند که تمدن صنعتی و علم و تکنولوژی آن، محصول تفکّر جدیدی است که پیدایش علوم انسانی را ممکن ساخت و این علوم درواقع وجهه‌ای از آن است. ما از خود هیچگاه علوم انسانی نداشته‌ایم و نداریم، این علوم تنها در حوزهٔ اندیشهٔ جدید قابل تصورند.

علم و تکنولوژی و علوم انسانی دو روی یک سکه‌اند، آنها را نمی‌توان از هم تفکیک نمود. تمدن جدید و علم و تکنولوژی آن محصول انسان جدید است و این انسان خود نتیجهٔ اندیشه‌ها و ارزشهای نوین است. دست یافتن به صنعت و تکنولوژی پیشرفته یک مسأله صرفاً فنّی و علمی به معنی خاص کلمه نیست بلکه بیشتر موضوعی است مربوط به نظم اجتماعی خاصی که خود از قواعد رفتاری ویژهٔ انسانها نشأت می‌گیرد و این قواعد ریشه در اندیشه‌ها و ارزشهای جدید دارد. به صرف وارد کردن

علوم و فنون جدید نمی‌توان یک جامعهٔ پیشرفته، یا به قول امروزیها توسعه یافته، ایجاد نمود. نهال علم و تکنولوژی در هر خاکی بار نمی‌دهد. تا زمانی‌که اندیشه‌ها و ارزشها متحول نشده و نظم اجتماعی نوینی را پدید نیاورده‌اند، وارد کردن علوم و فنون جدید، همانند بذر پاشیدن در شوره‌زار است.

باید تصور کرد که تجددطلبی وارونه منحصر به نیروهای مخالف رژیم پهلوی و روشنفکران ناراضی بود، واقع امر این است که مضمون فکری و ارزشی رژیم شاه به خصوص بعد از اصلاحات ارضی (انقلاب شاه و ملّت) و نیز تصور یا توهّم تمدن بزرگ، در چارچوب همین تجددطلبی وارونه قرار می‌گیرد. اصول انقلاب شاه و ملت درواقع تقلیدی از برنامه‌های حزب توده و نیروی سوّم بود. به اعتراف روشنفکران نیروی سوّمی آن دوره، «خلیل ملکی سوسیالیسم را در دهان حکومت گذاشته است»، و به تعبیر آل احمد، «این حرفها [تقسیم املاک، سهیم شدن کارگران و غیره] را حکومت از امثال ملکی دزدیده.»[۴۱]

حزب فراگیر رستاخیز که بعدها (در اسفند ۱۳۵۳) به دستور شاه ایجاد شد درواقع تقلیدی بود از حکومت‌های سوسیالیتی توتالیتر و تک حزبی. شاه هدف از تشکیل این حزب را به اینصورت بیان می‌کند: «این حزب به عنوان مظهر یکپارچگی و پیوستگی ملی پی‌ریزی شد، تا در آینده یک مکتب واقعی میهن‌پرستی و کار و آفرینندگی در اجرای اصول انقلاب ایران، و زیربنای معنوی و فکری جامعه ایرانی در مسیر تمدن بزرگ باشد».[۴۲] و جلوتر توضیح می‌دهد که این حزب «یک حزب سنّتی به شیوهٔ غربی نیست».[۴۳]

تمدن بزرگ درواقع از همان روش و هدفهای تجددطلبی وارونه، یعنی تجزیّهٔ تمدن جدید و دست‌چین‌کردن عناصر خوب و کنار نهادن عناصر

بد، پیروی می‌کند. «در راه نیل به تمدن بزرگ ما باید بر اساس جهان‌بینی همیشگی ایرانی بهترین اجزاء مدنیت و فرهنگ ملی خویش را با بهترین اجزاء تمدن و فرهنگ جهانی درآمیزیم... باید دانش و تکنولوژی پیشرفته جهان صنعتی را به بهترین صورت مورد اقتباس و استفاده قرار دهیم ولی در همان حال باید از رسوخ عناصر نامناسب تمدّنهای دیگر در جامعهٔ خود و از سرایت آلودگیهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی آنها بدین جامعه جلوگیری کنیم. باید غرب زده نباشیم، ولی این مفهوم را مرادف با دشمنی با غرب و با هر گونه تجددطلبی تلقی نکنیم.»[۴۴] این سخنان نیاز به تفسیر بیشتری ندارد و نشان می‌دهد که چگونه تجددطلبی وارونه در فرهنگ و جامعهٔ ما شمول عام داشته است.

۴

ایدئولوژی توسعه به عنوان مانع توسعه

تجددطلبی وارونه به تدریج با کمک گرفتن از مفاهیم وارداتی غربی، دربارهٔ توسعه اجتماعی و اقتصادی، امپریالیسم، تقسیم بین‌المللی کار و غیره، تبدیل به‌نوعی ایدئولوژی جهان سوّمی یا ایدئولوژی توسعه گردید. ایدئولوژی توسعه عبارتست از جذب، استحاله و نهایتاً مسخ مفاهیم جدید علوم انسانی، به خصوص علم اقتصاد، توسط اندیشه‌ها و ارزشهای سنّتی به منظور توجیه فرهنگ بومی و نشان دادن برتری آن نسبت به فرهنگ غربی. از لحاظ روش‌شناسی، ویژگی مهم این ایدئولوژی قرائت معکوس تاریخ و جابجاکردن عناصر تشکیل دهندهٔ روابط علت و معلولی در جریان توسعه است. سیاستهای توزیع مجدد ثروت، گسترش بیمه‌های اجتماعی، آموزش رایگان، خلاصه تمامی آنچه که به عنوان ویژگیهای یک دولت رفاه پیشرفته تلقی می‌شود، همگی به دنبال دوره‌های طولانی پیشرفت اقتصادی امکان‌پذیر شده‌اند، امّا در چارچوب ایدئولوژی توسعه این نتایج بهبود وضع اقتصادی به عنوان پیش شرطهای توسعه تلقی می‌شوند. تحلیل مضمون و روش‌شناسی ایدئولوژی توسعه می‌تواند به درک چگونگی موانع فکری توسعه کمک نماید.

اندیشهٔ مهندسی اجتماعی

یکی از وجوه مهم ایدئولوژی توسعه عبارتست از پربهادادن به نقش علم و فنّ در تحقق بخشیدن به پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی و به طور کلی توسعه، به عبارت دیگر فروکاستن امر توسعه به یک موضوع صرفاً فنّی و علمی. این اندیشهٔ فنی یا تکنوکراتیک خود یک پدیدهٔ وارداتی از تمدن صنعتی جدید است امّا آنچه که جالب توجه و حتی حیرت‌انگیز می‌نماید نفوذ و شیوع این اندیشه در جوامع توسعه نیافته و غیر صنعتی معاصر، از جمله کشور ماست. اندیشهٔ تکنوکراتیک یا مهندسی اجتماعی یکی از نسخه‌های جدید تفکّر دولت‌مدار Etatisme است، تفکّری که مدعّی است روابط اقتصادی ـ اجتماعی جامعه را می‌توان به نحو مطلوبی، بر اساس اراده و علم آگاهانهٔ انسان، سامان داد.

خصلت برجستهٔ اندیشهٔ تکنوکراتیک تأکید آن بر جنبهٔ فنّی روابط بین انسانها در نظام اجتماعی جوامع معاصر است. طبق این طرز تفکّر، مشکل اساسی و نهایی توسعه، مشکل مدیریت به معنی عام کلمه است. در اندیشهٔ تکنوکراتیک قوانین اقتصادی عام وجود ندارد و هر نظمی در پدیده‌های اجتماعی ـ اقتصادی، تاریخی، گذرا و کاملاً نسبی و قابل تغییر تلقی می‌شود. یکی از برجسته‌ترین نمایندگان اندیشهٔ تکنوکراتیک، متفکّر معروف آمریکایی جان کنت گالبرایت است که جامعه صنعتی جدید را به عنوان یک نظام با تدبیر سازمان داده شده تعریف می‌کند. از نظر وی جامعهٔ صنعتی جدید، مستقل از نظام سیاسی، اعم از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم عمل می‌کند.[۴۵] گالبرایت به دنبال کینز و همانند او نقش مهمی برای دولت در تنظیم روابط اقتصادی، به خصوص از طریق تأثیر روی تقاضای کل و توزیع مجدد ثروت، قائل است.

اندیشهٔ تکنوکراتیک غربی، تئوریهای اقتصاد سیاسی کلاسیک را

مورد انتقاد قرار می‌دهد و نظام بازار آزاد را مسئول مشکلات اقتصادی بزرگ قرن یعنی بیکاری، فقر و نیز بحرانهای ادواری اقتصادی می‌داند: برخلاف ادّعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، تخصیص مطلوب منابع و افزایش ثروت در جامعه با اتکاء به عملکرد سیستم قیمتها در بازار آزاد حاصل نمی‌شود، بلکه دولت باید با دخالت و هدایت مستقیم خود، از طریق مدیران و کارشناسان فنی (تکنوکراتها)، جامعه را در جهت بهترین شیوهٔ استفاده از منابع و هدفهای رفاه عمومی و پیشرفت اقتصادی سوق دهد.[۴۶] این طرز فکر که طی سالهای بین دو جنگ جهانی و دو دههٔ پس از جنگ دوّم شیوع فوق‌العاده‌ای در جوامع صنعتی غربی پیدا کرد، در انتقال به کشورهای توسعه نیافته تبدیل به یکی از مؤلفه‌های اساسی ایدئولوژی توسعه گردید.

معجزهٔ اقتصادی کشورهای جنگ زدهٔ اروپای غربی و ژاپن، به دنبال کمکهای اقتصادی آمریکا، این فکر را بیش از پیش نزد اقتصاد دانان تقویت نمود که پیشرفت اقتصادی صرفاً با اراده و برنامه‌ریزی صحیح دولتی امکان‌پذیر است. از سوی دیگر، سالهای پس از جنگ دوّم جهانی مصادف با استقلال یافتن بسیاری از مستعمرات سابق و بنابراین طرح مسائل اجتماعی ـ سیاسی و اقتصادی آنها در سطح بین‌المللی است. بدین ترتیب زمینهٔ فکری لازم فراهم آمد تا رشته تخصصی جدیدی در علم اقتصاد و بعداً در جامعه‌شناسی، به وجود آید، که موضوع مطالعهٔ آن علل عقب‌ماندگی اقتصادی ـ اجتماعی جوامع غیر صنعتی (مستعمرات سابق و غیر آن) و ارائه راه‌حل‌ها و استراتژی‌های مناسب پیشرفت و توسعه است. این رشتهٔ جدید در مطالعات اقتصادی بعدها به اقتصاد توسعه یا اقتصاد جوامع توسعه نیافته، موسوم شد. مکتبهای فکری مختلف و بعضاً متعارض با هم در این عرصهٔ جدید به وجود آمد.

اقتصاددانان کشورهای صنعتی مشکل توسعه نیافتگی را عمدتاً به صورت کمبود پس‌انداز ـ سرمایه که نتیجهٔ آن دور باطل فقر است، توضیح می‌دهند. آنها معتقدند که کمکهای اقتصادی خارجی و سرمایه‌گذاریهای خارجی می‌تواند این مشکل را برطرف نماید و جوامع توسعه نیافته را از دور باطل فقر نجات دهد. این درواقع اساس نظریه هارود ـ دومار را تشکیل می‌دهد و شاید مسامحتاً بتوان گفت که عملاً موضوع رسمی کشورهای صنعتی در برابر مساله عقب‌ماندگی و فقر در جهان سوّم است. امّا اقتصاددانان و متفکرینی که بیشتر تبار جهان سوّمی دارند، این فروکاستن مسأله توسعه را به جنبه‌های صرفاً اقتصادی و آن هم مساله کمبود سرمایه، نادرست می‌دانند.

لازم به تأکید نیست که علی‌رغم اتفاق رأی در این مورد خاص، متفکرین جهان سوّمی تئوریهای متفاوت و متباینی در علل عقب‌ماندگی و نیز پیشنهاد استراتژیهای متناسب توسعه دارند. عده‌ای می‌گویند وابستگی علت عمدهٔ عقب‌ماندگی است، از اینرو راه حل پیشنهادی آنها قطع وابستگی و حرکت به سوی خودکفایی است. برای عده‌ای دیگر امپریالیسم و تقسیم کار بین‌المللی تحمیلی آن مسئول توسعه‌نیافتگی تلقی می‌شود که در اینصورت استراتژی مناسب عبارتست از مبارزه با امپریالیسم و پایگاه داخلی آن (سرمایه‌داری وابسته) و بیرون آوردن کشور از روابط استثماری تقسیم کار بین‌المللی. و بالاخره متفکرین دیگری که تعلقاتشان به مطالعات تحقیقی و فنی توسعه بیش از پایبندیشان به ایدئولوژی سیاسی خاصی است، ارائه نظریه عام و استراتژی توسعه عام را دور افتادن از مطالعات علمی محسوب می‌دارند و معتقدند که برای هر جامعه باید مطالعات موردی مشخصّی صورت گیرد و راه‌حلهای خاص و مناسب آن ارائه گردد.[۴۷]

اینجا ضرورتی ندارد که وارد بحث دربارهٔ جزئیات تئوریهای مختلف توسعه شد. آنچه که لازم است مورد تأکید قرار گیرد عبارت است از اشتراک رای تمامی نظریّه‌های توسعه، از مدل هارورد ـ دومار گرفته تا مکتبهای جهان سوّمی، در نقش اساسی و اجتناب‌ناپذیر دولت در طرح و اجرای استراتژی‌های توسعه اقتصادی. بدین ترتیب علم نوظهور اقتصاد توسعه، با توجه به اهمیّت درجه اوّلی که برای دولت قائل می‌شود، تبدیل به ابزار تئوریک برای توجیه علمی دخالت هرچه بیشتر و فراگیر دولت در امور جامعه می‌گردد. یکی از علل استقبال از تئوریهای گوناگون اقتصاد توسعه، در کشورهای عقب‌مانده، در همین نکته نهفته است. در اندیشهٔ مهندسی اجتماعی (طرح و اجرای استراتژی توسعه)، دولت نقش پدرسالارانهٔ تصمیم‌گیرنده و مجری را به عهده دارد، از اینرو تفکّر و ارزشهای سنّتی جمع‌گرایانه و قبیله‌ای ادارهٔ امور در جامعه سازگاری زیادی با آن دارد.

اندیشهٔ مهندسی اجتماعی، که جوهر فکری تکنوکراسی (حکومت فن‌سالاران) را تشکیل می‌دهد، یکی از وجوه خاص تفکّر جدید در جوامع صنعتی غرب است. درواقع از همان ابتدای پیدایش خردگرایی (راسیونالیسم) در دوران جدید، تحت تأثیر یک گرایش بسیار قوی در تفکر بدوی یعنی آنتروپومورفیسم، این طرز فکر قوّت گرفت که جامعه، نهادها و نظم‌های موجود در آن محصول اراده و تعقّل انسان است.[۴۸] مهندسی اجتماعی نام دیگر این خردگرایی سازنده مآب است، به‌طوری که آنرا آبشخور کلیّه مکتبهای سوسیالیستی و کلاً دولت‌مدار جدید می‌توان دانست. امّا این طرز تفکر، علی‌رغم نفوذ و اقبال کم و بیش مهم خود، هیچگاه به تفکّر بلامنازع در جوامع صنعتی غرب تبدیل نشد، بلکه پیوسته مورد حملهٔ شدیدترین نقادیها از سوی متفکّرین متعدّدی قرار

داشته که علت ظهور انواع توتالیتاریسم را، از فاشیسم گرفته تا کمونیسم، نتیجه همین اعتقاد به مهندسی اجتماعی می‌دانستند. درحالیکه در کشورهای توسعه نیافته، مهندسی اجتماعی (سوسیالیسم علمی به عنوان نمونه)، اغلب آخرین دستاورد علوم اجتماعی دنیای پیشرفته تلقی شده و می‌شود.

حداقل یک دلیل قوی برای این امر می‌توان تصور نمود. فرهنگ و تفکّر سنّتی در جوامع عقب‌مانده، چون قدرت مقابلهٔ همه‌جانبه با اندیشه‌های جدید (غربی) را ندارند، از اینرو در کنار انتقادهای ظاهری و سطحی، همیشه سعی می‌کند بین هدفهای خاص خود و این اندیشه‌ها نقاط مشترک و سازگار پیدا نماید. اینجاست که مهندسی اجتماعی به علت اینکه خود نسخه‌ای از تفکّر دولت مدار است، در تعارض اساسی با ارزشهای جمع‌گرایانهٔ سنّتی قرار نمی‌گیرد. درواقع سازگاری و تلفیق ارزشهای جمع‌گرایانه ـ قبیله‌ای جامعهٔ سنّتی با مهندسی اجتماعی، به اوّلی شکل مدرن و به دوّمی موضع قابل دفاعی می‌دهد.

اندیشه مهندسی اجتماعی علی‌رغم شکل جدید که به خود گرفته، مضمون بسیار قدیمی دارد و درواقع بروز نوعی تفکر آنتروپومورفیستی در درون اندیشهٔ مدرن است و در اساس با مضمون اصلی این اندیشه تعارض دارد. یکی از جنبه‌های بسیار مهم تفکّر مدرن، به خصوص اندیشهٔ اقتصادی جدید (اقتصاد سیاسی) به این نکتهٔ مهم مربوط می‌شود. آدام اسمیت در بیش از دویست سال قبل، هنگامیکه می‌خواست مبانی نظری علم اقتصاد را بیان کند، این موضوع را مورد تأکید قرار می‌دهد که انسانها را در یک جامعهٔ بزرگ (جامعه‌ای که در آن تقسیم کار پیشرفته‌ای وجود دارد) نمی‌توان همانند مهره‌های شطرنج تلقی نمود، مهره‌های بدون اختیاری که به راحتی می‌توان آنها را جابجا کرد. از نظر وی:

«مهره‌های شطرنج هیچ اصل حرکتی به جز دستی که آنها را جابجا می‌کند ندارند، امّا در صحنهٔ بزرگ شطرنج جامعهٔ انسانی هرکدام از مهره‌ها اصل حرکتی خاص خود دارند که می‌تواند کاملاً متفاوت از اصلی باشد که قانونگزار [دولت] ممکن است قصد انجام آن را داشته باشد. اگر این دو اصل با هم منطبق باشند و در یک جهت عمل کنند، بازی جامعهٔ انسانی به راحتی و به طور هماهنگ جریان خواهد داشت و شانس موفقیّت و خوشکامی زیادی خواهد داشت. امّا اگر آنها [دو اصل حرکتی] مخالف هم یا متفاوت از هم باشند، بازی به صورت رقت‌انگیزی صورت خواهد گرفت و جامعه دایماً در وضعیت بی‌نظمی به حد افراط خواهد بود.»[۴۹]

آدام اسمیت اینجا، در حقیقت، خطر مهندسی اجتماعی را گوشزد می‌کند یعنی خطر از هم پاشیدن نظم جامعهٔ بزرگ. او به عنوان یکی از اوّلین سخنگویان علم اقتصاد، این مطلب مهم را بیان می‌کند که یک جامعهٔ بزرگ [با تقسیم کار پیشرفته و لذا اقتصاد پررونق و پیشرفته] تنها در شرایط نظام خاصی که در آن منافع فردی و جمعی همسویی و هماهنگی دارند، امکان‌پذیر است. این شرایط تنها در چهارچوب نظام مبادله‌ای آزاد یا نظام اقتصاد بازار آزاد می‌تواند جمع باشد. انسان پس از قرنها آزمون و خطا به کارکرد خارق‌العاده نظم بازار دست یافته است. شناخت چگونگی عملکرد جنبه‌های گوناگون آن، موضوع رشتهٔ جدیدی از معارف بشری را تشکیل می‌دهد که عبارتست از اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد. نظم بازار همانند تمامی پدیده‌ها و نهادهای انسانی دارای عیب و نقص زیادی است که هیچ اقتصاددان عاقل و منصفی منکر آن نمی‌تواند بشود. امّا نکتهٔ مهمی که باید بدان توجه نمود این است که دستکاری در این نظم یا به عبارت دیگر مهندسی اجتماعی برای جایگزین کردن نظم بهتری به جای آن، یا برای برطرف کردن عیوب و نواقص آن، که اغلب به انگیزهٔ نیّتها و

هدفهای بسیار متعالی رسیدن به جامعهٔ کامل و بی‌نقص صورت می‌گیرد، نه تنها دردی را دوا نمی‌کند بلکه در نهایت باعث نقض غرض می‌گردد.

حال ممکن است این سؤال پیش آید که علّت استمرار اندیشهٔ مهندسی اجتماعی، علی‌رغم نادرستی آن، در چیست؟ بخشی از افکار حاکم بر جامعهٔ صنعتی، پیوسته تحت تأثیر شدید پیشرفتهای علمی و فنّی است، چرا که تمامی امکانات مادی و رفاهی فوق‌العاده‌ای که در این جوامع فراهم آمده، محصول ترقیات علمی و فنی تلقی می‌شود. از اینرو اغلب قدرت نامحدودی به تکنولوژی نسبت می‌دهند و این اعتقاد در اذهان عمومی جای گرفته که کلیّهٔ مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی، راه حل علمی و فنی دارد. این طرز فکر به محدودیّت منابع اقتصادی توجه چندانی نمی‌کند و از آن مهمتر اینکه حاضر به قبول محدودیّت معرفت خود، نسبت به قوانین موجود در نظم اقتصادی جامعه نیست. این نکته از لحاظ معرفت‌شناسی (اپیستمولوژی)، اهمیّت بسیاری دارد: انسان امروزی، به خصوص انسان جوامع صنعتی، کاملاً به محدودیّت دانش خود در عرصهٔ تمامی علوم، از فیزیک و بیولوژی گرفته تا پزشکی و روانشناسی، پی برده و نتایج آن را همه روزه تجربه می‌کند و به ناچار می‌پذیرد.

امّا در عرصهٔ علوم اجتماعی، که موضوع شناخت پدیده‌های بسیار پیچیده‌تری هستند، ظاهراً محدودیتی برای علم خود قایل نیست و مشکلات و ناکامی‌ها را در این زمینه بیشتر به صورت مسائل فنی و کاملاً قابل حل ارزیابی می‌کند. اساس فکری مهندسی اجتماعی، روی همین ارزیابی نادرست ذهن عامیانه قرار دارد، که از پذیرفتن یکی از مهمترین اصول معرفت علمی یعنی محدودیت شناخت بشری طفره می‌رود. البتّه ناگفته نباید گذاشت که تکنوکراتها منافع گروهی خود را در گرو مقبولیّت

همین اندیشهٔ مهندسی اجتماعی می‌بینند، و بدین سبب با ادعاهای درواقع بی‌اساس امّا به ظاهر فنّی و علمی، نقش مهمی در گمراهی اذهان عمومی، که امکان سنجش علمی این ادّعاها را ندارند، بازی می‌کنند.

واضح است که این مشکل، در جوامع توسعه نیافته با شدّت و اهمیّت بیشتری بروز می‌کند، چرا که در این جوامع، اذهان عامه و حتّی بخش مهمی از نخبگان سیاسی و روشنفکران، به علت پایین بودن سطح فکر علمی و فقدان اندیشهٔ نقّادانه، به راحتی در دام مهندسی اجتماعی گرفتار می‌شوند. همچنانکه قبلاً اشاره شد، اندیشهٔ مهندسی اجتماعی یکی از نسخه‌های جدید تفکر دولت مدار است، و به این دلیل ناگزیر، در عرصه عملی، به قدرت دولتی گرایش پیدا می‌کند. اجرای طرحهای مهندسی اجتماعی، نیازمند دست یافتن به اهرمهای اجرایی دولتی است. حال یا باید این قدرت راکاملاً در اختیار داشته باشد و یا لااقل با نخبگان سیاسی در مورد سیاستهای تکنوکراتیک به توافق عملی برسد.

اقتصاد جامعه مورد نظر مهندسی اجتماعی ناگزیر اقتصاد دولتی است و از این لحاظ با سایر ایدئولوژیهای دولت‌مدار سازگاری دارد. از سوی دیگر با توجه به اینکه اندیشه و ارزشهای حاکم بر جوامع سنّتی، جمع‌گرایانه و به نوعی دولت مدار است، لذا فرهنگ سنتی و مهندسی اجتماعی مشترکات زیادی با هم پیدا می‌کنند. گذشته از سازگاری کلّی در شیوهٔ ادارهٔ امور جامعه، مهندسی اجتماعی وسیلهٔ بسیار موجهّی برای تحقق ارزشهای قومی ـ سنّتی تلقی می‌شود، چرا که از یک سو به اینها وجههٔ مدرن و مترقّی می‌دهد و از سوی دیگر چون در اندیشهٔ تکنوکراتیک، سلطهٔ علم و فن دیگر جای چندانی برای ارزشها باقی نگذاشته، خطری از این جهت متوجه سیستم ارزشهای سنّتی نیست. هدفهای اخلاقی و اجتماعی معینی در تفکّر فن سالارانه وجود ندارد، از

اینرو می‌تواند به عنوان وسیلهٔ خوب و قابل انعطافی به کار گرفته شود.

یکی از علل مهم نفوذ، پذیرش و رواج فکر مهندسی اجتماعی در جوامع سنّتی را باید در همین نکته جستجو کرد. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که در کشورهای توسعه نیافته، زمینه مناسب برای تشکیل یک بلوک قوی از ترکیب تفکّر سنّتی و اندیشه به ظاهر مدرن مهندسی اجتماعی به وجود می‌آید. دولتمداران سنّتی با تمسّک به ابزار تکنوکراتیک چهرهٔ مترقی و پیشرو به خود می‌گیرند و فن سالاران، برای حفظ موقعیت ممتاز خود، پشت سر ارزشهای سنّتی ـ قومی سنگر می‌گیرند. بدین ترتیب ورود اندیشه مهندسی اجتماعی به جوامع عقب‌مانده، گره کوری ایجاد می‌کند که در عمل تبدیل به مانع بزرگی در راه توسعه اقتصادی می‌گردد.

اشتباه اساسی فکر تکنوکراتیک در جدا کردن جنبه‌های فنی تولید از روابط اقتصادی و به طور کلی نظام اقتصادی است. از نظر تکنوکراتها ارتباط مستقیمی بین تکنولوژی و نظم اقتصادی وجود ندارد و پیشرفتهای تکنولوژیکی، در صورت فراهم بودن شرایط فنّی، در تمامی جوامع، علی‌رغم نظامهای اقتصادی ـ اجتماعی متفاوتشان امکان‌پذیر است. آنها رابطهٔ علّی بین پیشرفت اقتصادی و ترقّیات فنّی را معکوس درک می‌کنند. واقعیّت این است که پیشرفتهای تکنولوژیکی نتیجه و محصول نظم جدید و پیشرفت اقتصادی است و نه علت آن. دست یافتن به محصول یا معلول (تکنولوژی پیشرفته)، عامل ایجادکنندهٔ آن یعنی علت (نظم اقتصادی جدید) را به بار نمی‌آورد. آنچه که اندیشه تکنوکراتیک مورد غفلت قرار می‌دهد این‌است که تکنولوژی پیشرفته تنها در شرایط و روابط اجتماعی ـ اقتصادی معینی امکان تحقق پیدا می‌کند.

اندیشه تکنوکراتیک علت توسعه اقتصادی را امری مادی و فنّی

می‌داند و به این نکتهٔ مهم التفات ندارد که پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی جوامع صنعتی (غرب) طی دو سدهٔ اخیر در نتیجه تحوّل فکری و ارزشی عمیق دربارهٔ رویکرد به چگونگی نظم اقتصادی و سیاسی جامعه حاصل شده است، که ویژگی آن از لحاظ اقتصادی اعتقاد به نظام مبادله‌ای آزاد (یا صحیح‌تر بگوئیم نظم کاتالاکتیک)و از لحاظ سیاسی و حقوقی، حکومت قانون است.[۴۹] این نظم اقتصادی ـ سیاسی را نمی‌توان به طور ارادی و مصنوعی به افراد جامعه تلقین یا تحمیل نمود. تحول فکری که بدان اشاره شد، و در جوامع غربی به منصهٔ ظهور رسید، ابتدا نزد متفکرین جامعه (روشنفکران) و نخبگان، سپس به تبع آنها در توده‌ها ایجاد شد و به دنبال آن نظام اقتصادی ـ سیاسی جدیدی به وجود آمد که حاصل آن جوامع پیشرفتهٔ صنعتی امروزی است.

آنچه که تمدن صنعتی و تکنولوژی پیشرفتهٔ آنرا به وجود آورده عبارتست از رویکرد فکری و ارزشی جدید نسبت به منزلت انسان در عالم و جامعه، و نسبت به روابط اقتصادی ـ سیاسی، که از آن می‌توان به عنوان تجدّد یاد کرد. تجدّد، که تمدن صنعتی در واقع نمود مادّی آن است، نظم حاصل از روابط قراردادی و کاتالاکتیک بین انسانها را جایگزین انسجام اجتماعی ناشی از روابط قدیمی تعبّدی و تقیّدی می‌کند. بنابراین تا زمانیکه این تحول فکری و ارزشی در افراد جامعه به وجود نیامده، انتقال تکنولوژی مدرن، تربیت کادرهای فنّی، و به طور کلی مهندسی اجتماعی در عرصه‌های گوناگون، برخلاف تصور تکنوکراتها، هیچ گرهی از توسعه اقتصادی ـ اجتماعی را نمی‌گشاید. تکنولوژی پیشرفته همانند گیاه پرباری است که اگر در شوره‌زار کاشته شود، بعد از اندک مدتی پژمرده خواهد شد.

تفکّر فن سالارانه نفوذ عمیق و ریشه‌داری در کشورهای توسعه‌نیافتهٔ

امروزی، از جمله کشور ما دارد. برای پی بردن به میزان رسوخ و سلطهٔ این شیوهٔ تفکّر کافی است که نقطه نظرها، سخنرانیها و ارائه طریقهای روزمرهٔ دست‌اندرکاران اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی جامعه را مورد توجه قرار دهیم، که نشان‌دهندهٔ سایهٔ سنگین تفکر تکنوکراتیک در اذهان مسئولین است. البتّه این موضوع جای تعجّب چندانی ندارد، در همه جای دنیا، اغلب مسئولین اجرایی و تکنوکراتها، از طرز فکر کم و بیش مشابهی برخوردارند و به اقتضای موقعیت خود و احیاناً برای حفظ یا تحکیم آن، به تبلیغ اندیشهٔ مهندسی اجتماعی دست می‌یازند. امّا آنچه مهم و حتی تعیین‌کننده است، عکس‌العمل عامهٔ مردم و مغزهای متفکر جامعه، یعنی روشنفکران به معنی عام کلمه، در مقابل این تبلیغات است. اگر افکار عمومی، در پرتو نقادی روشنفکران، پذیرای این اندیشه نباشد، واضح است که تبلیغ و اجرای طرحهای مهندسی اجتماعی جاذبهٔ خود را برای مبلغین تا حدود زیادی از دست خواهد داد. برعکس اگر روشنفکران زمینهٔ پذیرش این شیوه تفکّر را در توده‌های مردم فراهم کرده باشند، دیگر هیچ نیرویی جلودار قدرت نامحدود مسئولین دولت‌مدار و تکنوکراتهایشان نخواهد بود.

مصداق عینی شق اخیر، وضعیّت کشور ما در دهه‌های اخیر است. از حدود هفتاد سال قبل، افکار عمومی جامعهٔ ما، تحت تأثیر بمبارانهای شدید تبلیغاتی افکار سیاسی جمع‌گرایانه، از انواع گوناگون سوسیالیسم و ناسیونالیسم، شکل گرفته است که نتیجهٔ آن استحالهٔ تفکّر سنّتی ـ قوم‌گرا در مورد قدرت سیاسی به شکل جدید و امروزی دولت‌مداری است. سلطهٔ تفکّر سیاسی جمع‌گرایانه، بستر مناسبی برای رشد اندیشه تکنوکراتیک و مهندسی اجتماعی فراهم آورده است. طی دهه‌های اخیر، اکثریت قریب به اتفّاق نوشته‌ها، تحقیقات و طرحها دربارهٔ پیشرفت و

توسعه اقتصادی، حول محور دولت دور زده است. منقدین اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، تمامی مشکلات و معایب را همیشه از چشم دولت دیده‌اند. و مصلحین اجتماعی همواره چشم امید به تدابیر دولتی دوخته‌اند. مشکل انسان در جامعهٔ ما، صرفاً تبدیل به مشکل دولت شده است. طبیعی است که در چنین شرایطی، اندیشهٔ مهندسی اجتماعی بیشترین امکان رشد و محبوبیت را پیدا می‌کند.

ملاحظه شد که تفکّر فن سالارانه سدّ مهمی بر سر راه توسعه اقتصادی است، چرا که با جابجایی روابط علت و معلولی، افکار عامه را دچار شبهه می‌سازد. تکنوکراتها، همانند جادوگران قبیله در اعصار گذشته، با ترفندهای علمی و فنّی خود، توده‌ها و نیز نخبگان سیاسی آنها را مرعوب می‌کنند. این جادوگران عصر جدید، همانند همتاهای قدیمی خود، مدعی علم کامل و قدرت نامحدودند. آنها این فکر را در اذهان مردم القا می‌کنند که گویا کلید خوشبختی و موفقیّت همه را در کف دارند. و اگر مردم تمامی اختیارات را به آنها تفویض کنند و تابع مطلق دستوراتشان باشند، همگی را به سر منزل رفاه و خوشبختی، و یا به اصطلاح امروزی توسعه، می‌رسانند. درحالیکه واقعیّت درست خلاف این ادعاست. اگر پیشرفت اقتصادی و تمدن صنعتی را حاصل برقراری نظم مبادله‌ای آزاد و قراردادی (نظم کاتالاکتیک) و حکومت قانون بدانیم، می‌بینیم که اندیشهٔ مهندسی اجتماعی با هر دو جنبهٔ فرآیند توسعه در تضاد است.

مهندسی اجتماعی، روابط قراردادی ـ مبادله‌ای و انتخاب آزاد افراد را برنمی‌تابد زیرا لازمهٔ مهندسی روابط اجتماعی تبعیّت انفعالی و بی‌قید و شرط افراد از طرحهای همگانی برنامه‌ریزی شده است. بدون چنین تبعیّتی، طرحهای تکنوکراتیک غیرقابل اجراست. از سوی دیگر مهندسی

اجتماعی که می‌خواهد رفتار افراد را مطابق هدفها و طرحهای خود قالب‌ریزی کند با حکومت قانون، که قواعد رفتاری را در چارچوب کلّی آن از پیش معین کرده است، سازگاری ندارد. بنابراین می‌توان گفت که مهندسی اجتماعی با اسباب اوّلیه پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی در تضاد است. تفکّر تکنوکراتیک آحاد مردم را انفعالی بار می‌آورد، آنها را از انرژی درونی و فطریشان تهی می‌سازد و حس مسئولیت فردی و اعتماد به نفس را از آنها سلب می‌کند. اندیشهٔ مهندسی اجتماعی، همانند تمامی شیوه‌های تفکّر جمع‌گرایانه، فرد ستیز و درنتیجه عملاً ترقی ستیز و نهایتاً ضد توسعه است.

تشکیل سرمایه و استقلال اقتصادی در تفکّر ایدئولوژیکی توسعه

اندیشهٔ دولت مدار مهندسی اجتماعی، چارچوب کلی و اصلی ایدئولوژی توسعه را تشکیل می‌دهد، امّا توجیه اهداف ارزشها و سیاستهای این ایدئولوژی مستلزم مسخ بعضی دیگر از مفاهیم جدید دنیای پیشرفته صنعتی است. این مفاهیم که جایگاه و معنی خاصی در علم اقتصاد و به طور کلی نظام اندیشه جدید دنیای پیشرفته دارند، زمانیکه وارد ایدئولوژی توسعه می‌گردند، به تدریج مضمون اوّلیه خود را از دست می‌دهند و جای خود را به مفاهیم دیگر با مضامین کاملاً متفاوت می‌سپارند. بدین ترتیب است که به عنوان نمونه مفهوم اقتصادی تشکیل سرمایه، که از عوامل مهم پیشرفت و توسعه اقتصادی است، وقتی وارد فرهنگ سنتی شده و در آن جذب گردید، نهایتاً تبدیل به مفهوم کاملاً متفاوت استقلال اقتصادی یا خودکفایی می‌شود. یعنی فقدان تشکیل سرمایه، به عنوان مانع توسعه، نتیجهٔ عملکرد عامل یا عوامل خارجی، استعمار، امپریالیسم، تقسیم بین‌المللی کار و غیره، تلقی می‌گردد.

بیگانگان با خارج کردن سرمایه (مازاد اقتصادی) از طریق مکانیسم‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و تجاری، مانع انباشت سرمایه و در نتیجه توسعه اقتصادی می‌گردند؛ از اینرو قطع یا محدود کردن رابطه با خارج از ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برخوردار می‌گردد.

اغلب اقتصاددانان ایرانی مشکل تشکیل سرمایه را نهایتاً تبدیل به یک مساله خارجی می‌نمایند و کمتر به این مساله توجه دارند که مساله تشکیل سرمایه عمدتاً به ساختار و کارکرد نظام اقتصادی داخلی برمی‌گردد، الویت‌دادن به نقش عامل خارجی، استعمار یا امپریالیسم، در مساله توسعه نیافتگی، از ویژگی‌های مهم اغلب نویسندگان اقتصادی معاصر ایرانی است. امپریالیسم با توسل به انواع حیله‌ها، مازاد اقتصادی تولید شده در داخل کشور را به خارج منتقل می‌سازد و بدین ترتیب مانع تشکیل سرمایه و توسعه اقتصادی می‌گردد. «برخلاف هیاهوی بسیاری که در کشورهای توسعه نیافته به راه افتاده، علت توسعه‌نیافتگی آنان، نه نژادی، نه جغرافیایی، نه مذهبی، نه روانشناسانه، نه کمبود سرمایه، نه عقب‌ماندگی فن‌شناسی (تکنولوژی) نه افزایش جمعیت، نه عقب‌ماندگی صنعتی و... است که با تغییر آن به توسعه دست یابند. گرچه اینها نشانه‌هایی از توسعه‌نیافتگی است، امّا علت نیست. در شرایط تداوم علت اصلی عقب‌ماندگی [امپریالیسم]، این کشورها تلاشی بی‌حاصل را صرفنظر از اتخاذ هرگونه استراتژی توسعه انجام خواهند دارد.»[۵۰] راه‌حلّی که ارائه می‌شود در تناسب منطقی با طرز فکر ارائه شده در بالاست. «بستن شریانهایی که ثروت و سرمایه ملی را به خارج منتقل می‌کند، از گامهای نخستین و پایه‌ای برای هرگونه توسعه اقتصادی محسوب می‌شود (مجرای این انتقال، علاوه بر تجارت خارجی رسمی و قاچاق، بهرهٔ وامهای خارجی، فرار سرمایه‌ها و مغزهاست).»[۵۱]

دوری جستن از روابط با کشورهای امپریالیستی (جوامع صنعتی بزرگ غرب) به قدری اهمیّت دارد که نویسنده سطور فوق، رابطهٔ اقتصادی حتی زیان‌آور با کشورهای غیر امپریالیستی را مرجح می‌شمارد. «رابطه تجاری با کشورهای توسعه نیافته جهان سوّمی به ویژه کشورهای مستقل از نظر سیاسی و کشورهای توسعه یافته که در گروه کشورهای امپریالیستی و یا حداقل عضو هفت کشور بزرگ غرب نیستند، حتی اگر منتهی به واردات کالاها، خدمات و تکنولوژی با کیفیت پائینتر شود، امّا کشور را از دایرهٔ نفوذ و وابستگی اقتصادی به امپریالیسم دورتر نگهدارد، ارجح است.»[۵۲] ملاحظه می‌شود که چگونه یک مفهوم اقتصادی (تشکیل سرمایه) وقتی در چهارچوب ایدئولوژی توسعه قرار می‌گیرد تبدیل به تفکّری غیر اقتصادی می‌گردد و خدمات و تکنولوژی با کیفیّت پائینتر به صرف اینکه غیر امپریالیستی است به خدمات و تکنولوژی پیشرفته ترجیح داده می‌شود. نتیجهٔ نهایی این طرز تفکّر فراموش کردن اهداف ملموس و عینی اقتصادی و جایگزین کردن آنها توسط ارزشهای غیر اقتصادی است.

ابتدایی‌ترین و مهم‌ترین اصل اقتصادی یعنی استقلال فردی و نفع شخصی به عنوان انگیزهٔ مهم فعالیت‌های اقتصادی نفی می‌شود و شعارهای ملی و میهنی و موعظه و نصیحت جای آنها را می‌گیرد: «مردم باید با کار سخت، خودداری از مصرف و درواقع کار بدون پاداش مادی متناسب فردی، با انگیزهٔ پاداش اجتماعی، در تحقق الگوی توسعه انتخابی کوشش کنند، در غیر اینصورت علاوه بر بالارفتن هزینه اجرای طرح‌ها و در نتیجه متوقف شدن اجرا و یا کاهش تعداد آنها، بیگانگی نسبت به اهداف توسعه و کشانده شدن به فضای پرتنش جستجوی حداکثر سود فردی مطرح می‌شود که غایت آن اقتصاد وابسته است.»[۵۳] و

یا، «باید عشق و دوستی نسبت به ایران زمین و ایرانی تا به آن حد رشد یابد که منافع فردپرستانه نسبت به آن، در درجهٔ بعدی اهمیّت قرار گیرد.»[۵۴] بدین ترتیب فرآیند استحالهٔ مفاهیم اقتصادی را در درون ایدئولوژی توسعه، از طریق بازگشت به ارزشهای سنّتی، بیگانه ستیز و خودمدار، مشاهده می‌کنیم.

همین فرآیند استحالهٔ مفاهیم علمی اقتصادی در ایدئولوژی توسعه است که ظهور مفاهیم و ارزشهایی چون مصرف ستیزی را توضیح می‌دهد. مفهوم اقتصادی انتخاب مصرف‌کننده یا مطلوبیت مصرف‌کننده و نقش آن در تخصیص مطلوب منابع وقتی در درون ایدئولوژی توسعه قرار می‌گیرد به الگوی مصرفی مناسب، که دولت مسؤل تدوین آن است، تبدیل می‌شود. انتخاب مصرف‌کننده که یکی از پایه‌های تئوریک علم اقتصاد را تشکیل می‌دهد، مبتنی بر ارزشهای فردگرایانه و اعقتاد به آزادی‌ها و حقوق فردی و کلاً آزادی انتخاب هر فرد انسانی است. امّا در مقابل الگوی مصرفی مناسب در ایدئولوژی توسعه، براساس ارزشهای جمع‌گرایانه و سنّتی تصور می‌شود، یعنی جامعه یا دولت، با صغیر یا نادان فرض کردن مصرف کنندگان، آزادی انتخاب را از آنها سلب می‌نماید، و همانند پدر دلسوزی به جای آنها تصمیم می‌گیرد و برایشان الگو می‌سازد. واضح است که در شرایط چنین الگویی، هیچ یک از قوانین علم اقتصاد، درباره تخصیص مطلوب منابع از دیدگاه افراد مصرف‌کننده، ابداً کارکردی نخواهد داشت، و استفاده از مفاهیم علم اقتصاد در چنین اوضاع و احوالی چیزی جز القاء شبهه نخواهد بود.

نفی مصرف‌گرایی یا مصرف‌زدگی و تأکید به تولید هرچه بیشتر، نشانهٔ بارزی از دورافتادن از مبانی اوّلیه علم اقتصاد و گرفتار شدن در دام ایدئولوژی توسعه است. تشویق تولید و تقبیح مصرف درواقع فراموش

کردن این نکته اساسی است که هدف از تولید نهایتاً مصرف است و تولید برای تولید بی‌معنی است. این تقاضای مصرفی است که انگیزه برای تولیدِ بیشتر می‌شود و تولیدی که نتواند ارضاکنندهٔ این انگیزه‌های مصرفی باشد از لحاظ اقتصادی محکوم به فناست. گذشته از اینها می‌توان گفت که در حقیقت غایت توسعه اقتصادی مصرف بیشتر و باکیفیّت بهتر است. داوری رایج در ایدئولوژی توسعه مبنی بر نفی مصرف کالاهای غیرضروری، یک موضع‌گیری کاملاً ضد توسعه است. فرآیند توسعه اقتصادی چیزی جز تبدیل کالاهای غیرضروری (دیروزی) به کالاهای ضروری و با مصرف همگانی (امروزی) نیست. بسیاری از کالاهایی که چند نسل قبل لوکس تلقی می‌شدند امروز ضروری به شمار می‌آیند (همانند یخچال، تلویزیون، جاروبرقی و غیره). لازم به تأکید نیست که نفی مصرف کالاهای غیر ضروری تنها در سطح ارزشهای اعلام شده و موعظه‌های اخلاقی صورت می‌گیرد و در عمل در میان مردمان عادی و حتی اغلب همین موعظه‌کنندگان، جاذبه‌های عینی این کالاها غیر قابل انکار است! این وضعیّت تضاد بین ارزشهای اعلام شده و واقعیات، موجب شیوع تزویر و ریاکاری و نتیجتاً انحطاط اخلاقی در جامعه می‌گردد.

تفاوت ربا و بهره بانکی: مسئله قطعیت یا عدم قطعیت درآمد از پیش تعیین شده در نظام بانکی جدید

علل ذمّ ربا در فرهنگها و ادیان گوناگون در گذشته را شاید بتوان به این صورت خلاصه نمود: بادآورده بودن آن یعنی درآمدی که بدون قبول زحمت و خطری به صورت درآمد قطعی معین از قبل فراهم می‌آید. نقش اجتماعی مخرب آن، یعنی ستمی که به وام‌گیرنده روا می‌رود و بالاخره

عدم توانائی توجیه عقلائی پایدار ربا، یعنی طرح این پرسش که پول به عنوان وسیله مبادله، چگونه به صرف گذشت زمان، می‌تواند موجب افزایش خود گردد؟ ارسطو با طرح پرسش اخیر، مبنای عقلی محکمی برای تمامی دکترینهای ضد ربا در قرنهای بعد فراهم آورد. سؤال اساسی اینجاست که آیا چنین مفهومی از ربا در دنیای باستان وگذشته تاریخی را می‌توان به پدیده بهره بانکی در دنیای امروز، که خود ناشی از گسترش نهادهای جدید به نام بانکهاست، تعمیم داد؟ به طور خلاصه، آیا بهره بانکی همان ربا، به مفهوم قدیمی آن است؟ پاسخ ما به این سؤال منفی است، و طی این نوشته کوشش خواهد شد این موضوع تبیین گردد. با اینکه تأکید نوشته حاضر بر تمایز ربا و بهره بانکی از زاویه قطعیت یا عدم قطعیت درآمد از پیش تعیین شده است، اما به دیگر وجوه افتراق این دو مفهوم بر حسب ضرورت اشاره خواهد شد.

یکسان انگاشتن ربا و بهره بانکی ناشی از اشتباه در ارزیابی مفاهیم یا به اصطلاح خلط معرفت‌شناختی است. بهره بانکی یا بهره سرمایه با گسترش روابط اقتصاد بازار رقابتی و نضج گرفتن نظام اعتباری جدید پدیدار شد، و درواقع نشان دهنده کمیابی سرمایه در یک اقتصاد بازار رقابتی است. درحالی‌که ربا پدیداری مربوط به اقتصاد معیشتی و ایستاست که در آن پول نقش حاشیه‌ای و بسیار اندکی در زندگی اقتصادی عموم افراد دارد، و دارندگان پول (وام‌دهندگان ربوی) از موقعیتی انحصاری برخوردارند و ربا کم و بیش یک قیمت انحصاری است که تعیین سطح آن بیشتر در اختیار دارندگان اندوخته پولی است. برای روشن شدن بحث، ابتدا از تعریف سرمایه آغاز می‌کنیم تا تمایز میان بهره سرمایه و ربا که پدیداری مربوط به نظامهای اقتصاد ماقبل سرمایه‌داری است به نحو صریحی آشکار شود.

از لحاظ اقتصادی، سرمایه، که ریشه در پس‌انداز دارد، وسیله‌ای برای بالابردن توان تولیدی است. پس‌انداز امساک از مصرف آنی است که می‌تواند منشأ شکل گرفتن سرمایه باشد. مصرف به عنوان هدف نهائی تولید عبارت است از برآورده کردن نیازها یا خواسته‌های بشری. واضح است که از تعاریف فوق نباید این استنباط را کرد که سرمایه تنها وسیله افزایش توانائی تولیدی است، یا اینکه هرگونه امساک از مصرف (پس‌انداز) ناگزیر به تشکیل سرمایه منجر می‌گردد. پس‌انداز زمانی به سرمایه تبدیل می‌شود که هدف نهائی آن در جهت فعالیتهای تولیدی باشد. همان‌طور که پس‌اندازهای مدفون در خاک را نمی‌توان سرمایه تلقی نمود، اندوخته‌هائی که صرفاً به منظورهای مصرفی وام داده می‌شوند نیز مشمول تعریف سرمایه به مفهوم اقتصادی آن نیست. [۵۵]

سرمایه طبق تعریفی که از آن ارائه شد، در یک نظام اقتصادی مبتنی بر تولید غیرمستقیم ــ یعنی تولید باواسطه وسائل تولیدی ــ و لذا تقسیم کار و تخصصی شدن فزاینده تولید معنی کامل خود را باز می‌یابد. به سخن دیگر، هرچه تقسیم کار پیشرفته‌تر شده و تولید تخصصی‌تر گردد، نیاز به وسائل تولیدی یعنی تقاضا برای سرمایه بیشتر خواهد شد. بنابراین، در یک اقتصاد معیشتی بسته، مانند اقتصاد جوامع روستائی یا عشایری خودکفا، که تولیدکنندگان علاوه بر تولید کالاهای مصرفی مورد نیاز خود، ابزار ابتدائی تولیدشان را نیز خود تولید می‌کنند، تقاضا برای سرمایه و به طریق اولی بازار سرمایه عملاً وجود ندارد. در چنین جوامعی که بازدهی تولید در سطح بسیار پائینی قرار دارد، امکان پس‌انداز نیز بسیار اندک است، و در نتیجه امکان تشکیل سرمایه نیز فوق‌العاده محدود می‌باشد.

علی‌رغم اینکه در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، روابط پولی و تجارت، به درجات مختلف، کم و بیش وجود داشته، اما این روابط اغلب در

حاشیه فعالیتهای اصلی تولیدی قرار داشتند. از این رو اندوخته‌های پولی ناشی از تجارت در این جوامع شباهت چندانی به انباشت سرمایه در جوامع مدرن، با توجه به نقش مهّم آن در نظام اقتصادی جدید، ندارند. صاحبان اندوخته پولی از موقعیتی انحصاری و حتی می‌توان گفت استثنائی برخوردار بودند و بدین لحاظ می‌توانستند در قبال وامهائی که می‌دادند نرخهای ربای بسیار بالائی مطالبه کنند. با اینکه این نرخهای بالا را می‌توان نشانه کمیابی اندوخته‌های پولی دانست، اما آنها را نمی‌توان دال بر بازدهی نهائی بالای سرمایه تلقی نمود، زیرا همان طور که اشاره شد در این جوامع تقاضا و بازار برای سرمایه، به مفهوم اقتصادی آن، اساساً وجود نداشت. به عبارت دیگر، آن کارکرد اقتصادی و اجتماعی مهمی را که سرمایه در نظامهای اقتصادی جدید دارد، اندوخته‌های پولی در دنیای قدیم عملاً نداشتند. شاید علت اینکه فلاسفه دنیای باستان ربا را محکوم می‌کردند در همین نکته نهفته باشد، یعنی هیچ توجیه عقلانی، از جهت سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی برای آن پیدا نمی‌کردند. در حالی که نتایج زیان بخش آن به صورت ستمی که بر وام‌گیرندگان می‌رفت، برایشان آشکارا قابل مشاهده بود.

پول در دوران باستان عمدتاً نقش واسطه مبادله را داشته به طوری که متفکرینی مانند ارسطو، پول را از مقوله ثروت جدا دانسته‌اند. پول از دیدگاه ارسطو منحصراً وسیله مبادله است و نه چیز دیگر. بدین لحاظ وی از اینکه پول را نوعی ثروت بخواند اکراه دارد. ارسطو می‌گوید پول وسیله‌ای برای تسهیل مبادله است. بنابراین، «سخن بیهوده‌ای خواهد بود اگر فلزی را که فراوانی آن مانع مرگ از گرسنگی نمی‌گردد، ثروت بنامیم».[۵۶] به تبع چنین داوری درباره کارکرد پول است که ارسطو فزونی (ربا) پول هنگام وام‌دهی را، به عنوان اینکه غیرطبیعی و غیر عادلانه

است، به شدت محکوم می‌نماید. منشأ این داوری درباره پول این واقعیت است که در دنیای باستان، پول آن نقش سرمایه‌ای را که در اقتصاد جدید دارد ـ یعنی وسیله بالا بردن بازدهی تولید از طریق تولید باواسطه (سرمایه فنی) ـ نداشته یا خیلی بندرت داشته است. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که محکوم کردن ربا نزد ارسطو علتی کاملاً عقلی دارد، و همین نکته منشأ قدرت و تداوم اندیشه ارسطوئی درباره رباطی قرون متمادی بوده است.

اما با گذشت زمان و گسترش روابط اقتصادی بازار، تقسیم کار، تخصصی شدن هرچه بیشتر تولید، و ظهور نظام اعتباری و بانکداری جدید، ذخیره‌های پولی نقش اقتصادی مهمی به عنوان سرمایه به عهده می‌گیرند. توسعه نظم بازار موجب می‌گردد که روابط پولی در کلیه زوایای زندگی اقتصادی نفوذ کند. در نظام اقتصادی جدید، پول دیگر منحصراً وسیله مبادله نیست، بلکه نقش مهم و اساسی دیگری به عنوان ذخیره سرمایه و وسیله اندازه‌گیری آن را پیدا می‌کند. در این نظام، پس‌اندازها به سهولت از طریق پول به سرمایه، در جهت بالا بردن بازدهی تولید، تبدیل می‌شوند. آنچه که قبلاً قابل تصور نبود، یعنی پس‌اندازهای کوچک و متوسط در سایه توسعه نظم بازار و بالا رفتن بازدهی تولید، پدیدار می‌گردند. این پس‌اندازها که روزبه‌روز بر دامنه آنها افزوده می‌شود، از طریق نهادهای سپرده‌گذاری و بانکی جدید، امکانات سرمایه‌گذاری بزرگی را در سطح جامعه فراهم می‌آورند.

نقش تنظیم رابطه بین پس‌انداز و سرمایه‌گذاریها در یک اقتصاد گسترده بازار، به عهده نرخ بهره سرمایه (بانکی) است. بهره بانکی پدیداری جدید و کاملاً متفاوت از «ربا»ست، و برخلاف تصور رایج، اولی ریشه در دومی ندارد و نتیجه تحولی آن نیست. ریشه لغوی واژه بانک در

زبانهای اروپائی کلمه banc است که دلالت بر میز صرافها در بازارهای مکاره قرون وسطی دارد. به علت تعدد بسیار زیاد پولهای محلی در قرون وسطی، صرافها کارکرد مهمی در این بازارها برای تسهیل در انجام معاملات داشتند.

«گی فورکَن» مورخ اقتصادی می‌گوید بر اساس تحقیقات جدیدتر معلوم شده است که طی قرون وسطی در اروپا، رباخواران نه ایجادکننده نظام اعتباری بوده‌اند و نه بانک. آنها به ندرت برای مقاصد تجاری وام می‌دادند. عوامل و نمایندگان اعتبار تجاری بازرگانان بودند. او در خصوص پیدایش بانک نیز می‌نویسد، «بانک نه از رباخواری، بلکه از صرافی پدید آمده است. صرافان، که در هر شهری چند نفری بودند میزهایشان ــ bancs که واژه بانک از آن ساخته شده ــ را در بازار قرار می‌دادند. نقش آنها صرافی دستی بود: سکه‌های در گردش چون تا مدتهای طولانی توسط مقامات پولی متعددی ضرب می‌شد، لذا نوع و ارزش آنها بسیار متفاوت بود به طوری که هیچ بازار فعالی نمی‌توانست از خدمات صرافی بی‌نیاز باشد. به زودی در مراکز بزرگ به خصوص در ایتالیا، صرافها ــ که برای اولین بار عنوان بانکدار برای خود گرفتند ــ وارد عملیات صرافی پیچیده‌تری شدند، یعنی به سپرده‌پذیری و انتقال اعتبارات پرداختند.[۵۷] بانکداری جدید از گسترش فعالیتهای صرافها به سپرده‌پذیری، انتقال سپرده‌ها و وام‌دهی از یک سو، و از سوی دیگر از اراده دولتهای ملی به تنظیم روابط پولی و مالی و کنترل این گونه فعالیتها به وجود آمد.

نضج گرفتن نظامهای اعتباری و بانکی جدید نه در راستای وام‌دهیهای ربوی بلکه درست علیه رباخواری سازمان یافته بود. مارکس در جلد سوم کتاب *سرمایه* در فصلی تحت عنوان «سرمایه ربوی ماقبل سرمایه‌داری»

به این موضوع تأکید دارد که چگونه گسترش نظام اعتباری جدید (بانکها) عکس‌العمل علیه وام‌دهی ربوی یا رباخواری بوده است. او می‌گوید، بانکها از یک سو با سرازیر کردن کلیه ذخیره‌های پولی بلااستفاده [پس‌اندازهای کوچک و متوسط] به بازار، انحصار سرمایه ربوی را درهم شکستند، و از سوی دیگر با ایجاد پول اعتباری، انحصار فلزات قیمتی را به عنوان تنها شکل پول محدود نمودند.[۵۸] مکاولی مورخ بزرگ انگلیسی، در اثر معروف خود *تاریخ انگلستان* تأکید دارد که چگونه تشکیل نظام بانکی و طرح ایجاد بانک انگلستان، در اواخر قرن هفدهم، فریادهای خشم و نفرت زرگرها و وام‌دهندگان ربوی (رباخواران) را برانگیخت.[۵۹] به عقیده وی طرفداران نظام اعتباری و بانکی جدید، رباخواران را بلای جان ملت می‌دانستند که زیانشان به عموم جامعه بیش از زیان ارتش مهاجم و اشغالگر خارجی است.[۶۰]

بهره بانکی یا بهره سرمایه در اقتصاد جدید یک پدیدار صرفاً پولی نیست، بلکه متغیری است وابسته به کمیابی سرمایه (پس‌انداز). کینز در دوران معاصر مسئولیت بزرگی در دامن زدن بر این شبهه داشته که گویا بهره متغیری صرفاً پولی است، به طوری که با افزایش حجم آن می‌توان نرخ بهره را پائین آورده حتی آن را نهایتاً صفر نمود. همچنان که خواهیم دید شبهه کینز دامن برخی از محققین متأخر اسلامی را گرفته و آنها را وادار به ارزیابیهای نادرست نموده است. در یک اقتصاد گسترده بازار، نرخ بهره نقش کلیدی و مهم پیوند و تنظیم رابطه میان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را دارد. نرخ بهره واقعی که مستقل از اراده فردی و حتی دولتی، توسط مکانیسم بازار معین می‌شود، درحقیقت گویای کمیابی پس‌انداز از یک سو و بازدهی نهائی (مارژینال) سرمایه از سوی دیگر است.

کارکرد اصلی بهره در یک نظام بانکداری عبارت است از هدایت پس‌انداز، به خصوص پس‌اندازهای متوسط و کوچک، به سوی سرمایه‌گذاری. پس‌اندازکننده با امساک از مصرف آنی، امکان تشکیل سرمایه و سرمایه‌گذاری را فراهم می‌آورد. نتیجه سرمایه‌گذاری عبارت است از بالا رفتن بازدهی تولید در آینده، یعنی امساک از مصرف آنی (پس‌انداز) موجب افزایش محصولات تولیدی در آینده می‌شود و پس‌انداز کننده به خاطر اینکه طی مدت زمانی خود را از مصرف محروم کرده، یعنی هزینه فرصتی را از جهت مصرف متحمل شده است، بخشی از بازدهی اضافه تولید در آینده را به صورت بهره دریافت می‌دارد. در این چارچوب، بهره حقی است که از مشارکت در بالا بردن توان تولیدی ناشی می‌شود. بدیهی است که در یک اقتصاد سنتی ـ معیشتی که عملاً پس‌اندازهای متوسط و کوچک وجود ندارد و اساساً تولید مبتنی بر سرمایه‌گذاری نیست، تصور چنین نظامی غیر ممکن است. بنابراین به صرف شباهت ظاهری، بهره بانکی را، که امکان آن در جوامع سنتی ـ معیشتی ممتنع است، با ربا در این جوامع نمی‌توان یکسان تلقی نمود.

یکسان انگاشتن بهره و ربا، با توجه به اینکه ربا در شرع اسلام صراحتاً حرام شناخته شده، انگیزه اصلی برای ایجاد بانکداری بدون بهره بوده است. طراحان این نظام بانکداری روی خصلت معینی از ربا، یعنی درآمد ثابت از پیش تعیین شده تأکید کرده‌اند و فلسفه ممنوعیت ربا را اساساً در این خصلت دانسته‌اند: «درواقع، آنچه در اسلام ممنوع شده بازده ثابت یا از پیش تعیین شده بر معاملات مالی است و نه نرخ بازده نامشخص به صورتی که در سود مطرح می‌شود».[۶۱] از اینرو نظام بانکداری بدون بهره یا «نظام بانکداری اسلامی را در ساده‌ترین شکل می‌توان به صورت نظامی مبتنی بر مشارکت در نظر گرفت و نه نظام مبتنی بر بهره».[۶۲] حال اگر

توجه کنیم که در یک نظام اقتصادی مبتنی بر بازار رقابتی، بازدهی ثابت و از پیش تعیین شده سرمایه نظراً و عملاً غیرممکن است، به سوء تفاهم بزرگی که موجب شده تا ربا و بهره یکسان تلقی شوند، پی خواهیم برد.

در نظام جدید اقتصادی دو نوع نرخ بهره را می‌توان از هم متمایز کرد، یکی نرخ بهره واقعی و دیگری نرخ بهره اسمی.[۶۳] نرخ بهره واقعی از لحاظ نظری، از یک سو نمایانگر میل نهائی (مارژینال) به پس‌انداز و از سوی دیگر نشاندهنده بازدهی نهائی (مارژینال) سرمایه است. یعنی در نظام بازار، نرخ بهره جائی معین می‌شود که هزینه نهائی امساک از مصرف ـ میل نهائی به پس‌انداز ـ با نفع نهائی ناشی از سرمایه‌گذاری برابر گردد. نرخ بهره مانند سایر قیمتها در نظام بازار، به هیچ وجه از قبل به طور دقیق قابل پیش‌بینی نیست و تحت تأثیر عوامل مؤثر بر بازار، که غیر قابل پیش‌بینی‌اند، تغییر می‌یابد. اما نرخ بهره اسمی (پولی) متغیری است که توسط میزان عرضه و تقاضای پول اسمی معین می‌گردد.

علی‌رغم اینکه عرضه پول اسمی توسط مقامات پولی، بانک مرکزی یا دولت، قابل کنترل است، اما در هر صورت تقاضا برای پول اساساً متأثر از متغیرهای واقعی اقتصادی، مانند میزان بازدهی سرمایه‌گذاریهاست و توسط هیچ مرجع قدرتی قابل کنترل نیست. بنابراین، در نظام اقتصادی مبتنی بر بازار، حتی نرخ بهره اسمی را هم نمی‌توان از قبل برای دراز مدت دقیقاً معین نمود. این سخن تناقض با این واقعیت ندارد که در کوتاه مدت، مقامات پولی و دولتی، با سیاستهای پولی و مالی نرخ بهره بازار را در جهت افزایش یا کاهش سوق دهند اما، در هر صورت این متغیرهای واقعی اقتصادی هستند که از طریق مکانیسم بازار، انحرافات شدید از نرخ بهره واقعی را نهایتاً تصحیح می‌کنند.

برای سادگی بحث می‌توان گفت که نرخ بهره واقعی به طور تقریبی

عبارت است از نرخ بهره اسمی (پولی) پس از تعدیل آن با نرخ تورم. علی‌رغم اینکه در نظام اقتصاد بازار، بازپرداخت بهره سپرده‌ها را با نرخ معینی تعهد و تضمین می‌کنند، اما با توجه به اینکه نرخ تورم از قبل معلوم نیست، لذا تعیین میزان بهره واقعی از قبل عملاً غیرممکن است. «بازده ثابت یا از پیش تعیین شده» (ربا) تنها در جوامع با اقتصاد معیشتی ـ سنتی قابل تصور است، زیرا در این جوامع به علت اینکه روابط مبادله‌ای پولی در حاشیه فعالیتهای اصلی تولید قرار دارند، و به علت بطئی بودن تحرک اجتماعی و اقتصادی و کندی بسیار زیاد تحولات فنی، تغییرات در قیمتهای نسبی و نیز سطح قیمتها، حتی در درازمدت بسیار ناچیز است. تنها در چنین شرایطی است که بازدهی اسمی و واقعی پول یکی می‌شوند و تعریف ربا معنی خود را پیدا می‌کند.

اما در نظام اقتصادی مبتنی بر بازار که قیمتهای نسبی، میل نهائی به پس‌انداز و بازدهی نهائی سرمایه به علت دگرگونی ذائقه‌های مصرف‌کنندگان، تحرک شدید عوامل تولید و تحولات سریع فنی دائماً درحال تغییرند، هیچ معامله مالی با بازده ثابت یا از پیش تعیین شده ممکن نیست. قیمتها و تمامی اطلاعات دیگر درباره متغیرهای اقتصادی در نظامهای اقتصادی جدید، حاصل عملکرد نیروهای بازار در گذشته است، بنابراین حتی اگر نرخ تورم صفر باشد، هیچ تضمینی وجود ندارد که چگونگی متغیرهای اقتصادی (از جمله نرخ بهره واقعی) را بتوان برای آینده معلوم نمود. درست است که با نرخ تورم صفر، قدرت خرید پول به طور میانگین ثابت می‌ماند، اما با توجه به اینکه قیمتهای نسبی به عللی که در بالا اشاره شد ناگزیر همیشه در حال تغییرند، قدرت خرید پول نیز عملاً در خصوص تک‌تک کالاها تغییر می‌یابد. بازدهی ثابت یا از پیش تعیین شده مستلزم ثابت ماندن قدرت خرید پول است. همان‌طور که

ملاحظه شد تنها در شرایط اقتصاد معیشتی و ایستا می‌توان تصور نمود که قدرت خرید پول ثابت بماند. اما در شرایط اقتصادهای پویای جدید چنین تصوری جایز نیست.

به این ترتیب می‌توان گفت آنهائی که ربا و بهره را یکسان می‌انگارند دچار خطای معرفت‌شناختی فاحشی شده‌اند، یعنی مفهومی را که در شرایط کاملاً معین و خاصی قابل تصور است به وضعیت کاملاً متفاوتی که در آن تصور چنین مفهومی ممتنع است، تعمیم می‌دهند.

طرفداران بانکداری بدون بهره، در پی یکسان انگاشتن بهره و ربا، درصدد برآمده‌اند بانکداری مبتنی بر مشارکت را، که در آن بازدهی سرمایه نامعین است (سود) جایگزین نظام مبتنی بر بهره که گویا بازدهی آن ثابت و معین است (ربا)، نمایند. اما اگر توجه کنیم که سپرده‌گذاری مبتنی بر بهره اساساً فعالیتی است که مضمون آن در حقیقت مشارکت در سود و زیاد است، به این نتیجه می‌رسیم که کوشش برای ایجاد بانکداری بدون بهره یا بانکداری مبتنی بر مشارکت از یک سوء تفاهم معرفت‌شناختی درباره چگونگی عملکرد نظام اقتصادی بازار ناشی شده است. درواقع تفاوتی که میان سپرده‌گذاری با بهره و مشارکت در سود (سرمایه‌گذاری) وجود دارد، در درجات ریسک است و نه در وجود یا فقدان آن. سپرده‌گذار چون از خطرکردن زیاد اکراه دارد نمی‌خواهد رأساً سرمایه‌گذاری یا مشارکت کند و با دریافت بهره اسمی معینی که ارزش واقعی آن به هیچ‌وجه از پیش معلوم نیست، میزان نوسانات میان سود یا زیان خود را، نسبت به وضعیت سرمایه‌گذاری مستقیم (مشارکت) کاهش می‌دهد.

عمل سپرده‌گذاری و سرمایه‌گذاری از این لحاظ که هر دو متضمن ریسک و مشارکت در سود یا زیان نامعلوم از پیش هستند، ماهیتاً تفاوتی با

هم ندارند. سپرده‌گذارانی که بهره معینی (اسمی) دریافت می‌دارند، در شرایطی که در آن تورم قیمتها بیش از نرخ بهره باشد عموماً زیان می‌بینند، چون نرخ بهره واقعی دریافتی منفی است. بدیهی است در شرایطی که نرخ بهره واقعی ممکن است منفی باشد، سپرده‌گذاری در حقیقت نوعی مشارکت در سود و زیان است. اما عدم قطعیت درآمد از پیش تعیین شده اسمی به این شرایط خاص، یعنی اقتصاد تورمی، منحصر نیست. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد چون قیمتهای نسبی در اقتصاد مبتنی بر بازار دائماً در حال تغییرند و چون جهت و ابعاد این تغییرات دقیقاً قابل پیش‌بینی نیست، لذا قدرت خرید پول برای گروههای گوناگون کالاها همیشه در معرض تغییر است. همین تغییر غیر قابل پیش‌بینی قدرت خرید پول هرگونه قطعیت درآمد از پیش تعیین شده اسمی را از میان برمی‌دارد. یک مثال عددی ساده شاید روشنگر این مطلب باشد.

به منظور سادگی درک مطلب فرض کنیم در جامعه‌ای فقط دو کالای الف و ب به مقدار مساوی و به ارزش هر کدام ۱۰ ریال خرید و فروش می‌شود. فرض کنیم که شخصی ۱۰۰ ریال به نرخ ۸ درصد در سال وام می‌دهد و در پایان سال مبلغ ۱۰۸ ریال به عنوان اصل و فرع دریافت می‌دارد، در همین مدت یکسال قیمت کالای الف ۲۰ درصد کاهش و قیمت کالای ب ۲۰ درصد افزایش می‌یابد به طوری که در پایان سال قیمت کالای الف ۸ ریال و کالای ب ۱۲ ریال است. واضح است که ما در پایان سال تغییری در سطح عمومی قیمتها نداریم زیرا ۲۰ درصد افزایش قیمت یکی از کالاها، ۲۰ درصد کاهش قیمت کالای دیگر را به علت اینکه هر دو وزن یکسانی داشته‌اند، جبران می‌کند، به سخن دیگر، در پایان سال نرخ تورم قیمتها به طور میانگین صفر است. اما، قیمتهای نسبی تغییر یافته‌اند. اگر شخص وام‌دهنده دارای ذائقه و عادتی باشد

کـه تنها از کالای ب مصرف کند، ملاحظه می‌شود که قدرت خرید پول وی با آنکه مقدار اسمی آن از ۱۰۰ ریال به ۱۰۸ ریال افزایش یافته، اما درواقع برای شخص وی کمتر شده است زیرا او در آغاز سال با ۱۰۰ ریال خود ۱۰ عدد از کالای مورد علاقه خود یعنی کالای ب می‌توانست بخرد، اما در پایان سال با ۱۰۸ ریال تنها ۹ عدد از آن کالا را می‌تواند مصرف نماید.

پس درآمد واقعی وی برحسب کالای مورد علاقه‌اش نه تنها افزایش نیافته بلکه کاهش نیز پیدا کرده است. حال اگر فرض کنیم که شخص برای وامی که داده اصلاً بهره‌ای مطالبه نکند، اما ذائقه وی طوری باشد که تنها کالای الف مطلوب نظر وی باشد، در این صورت مشاهده می‌شود که با اینکه مقدار اسمی پول وی در یکسال تغییری نیافته اما قدرت خرید واقعی آن بیشتر شده است. یعنی اگر در آغاز سال با ۱۰۰ ریال خود فقط می‌توانست ۱۰ عدد از کالای الف را بخرد، در پایان سال با همان ۱۰۰ ریال می‌تواند ۱۲/۵ عدد از همان کالا را ابتیاع نماید. نتیجه‌ای که از این مثال فرضی می‌توان گرفت این است که در شرایطی که قیمتهای نسبی در حال تغییرند، یعنی در اقتصادهای پویای مبتنی بر بازار، قدرت خرید پول ــ حتی زمانی که افزایش میانگین سطح قیمتها صفر است ــ برای تک‌تک مصرف‌کنندگان کالاهای گوناگون تغییر می‌کند. زمانی که قدرت خرید پول تغییر نماید، دیگر نمی‌توان از «بازده ثابت یا معین از قبل» (ربا) سخن گفت. ربا در شرایطی معنی پیدا می‌کند که در آن علاوه بر ثابت بودن سطح عمومی قیمتها، قیمتهای نسبی نیز بدون تغییر باشند. یعنی تنها در شرایط یک اقتصاد معیشتی ایستا.

در میان اقتصاددانان معروف معاصر، کینز شاید از معدود کسانی است که نرخ بهره را همانند متفکرین قدیمی، متغیری صرفاً پولی می‌داند و نه

سرمایه‌ای و از این زاویه اقتصاددانان نئوکلاسیک را مورد انتقاد قرار می‌دهد. کینز صراحتاً نرخ بهره را قیمت پول یا به سخن خود وی «ایجادکننده تعادل بین عرضه و تقاضای وامهای پولی» تلقی می‌نماید.[۶۴] او برخلاف اقتصاددانان نئوکلاسیک (مارشال)،نرخ بهره را با بازدهی نهائی سرمایه توضیح نمی‌دهد بلکه برعکس بازدهی نهائی سرمایه و سطح سرمایه‌گذاری را تابعی از نرخ بهره می‌داند. بدین لحاظ بهترین سیاست اقتصادی از دیدگاه وی عبارتست از «پائین آوردن نرخ بهره نسبت به منحنی بازدهی سرمایه به طوری که، با افزایش سرمایه‌گذاریها، وضعیت اشتغال کامل تحقق یابد.»[۶۵]

به عقیده کینز با پائین آوردن نرخ بهره، از طریق افزایش عرضه پول، می‌توان موجب گسترش سرمایه‌گذاریها و در نتیجه افزایش تجهیزات سرمایه‌ای گردید. افزودن به حجم تجهیزات سرمایه‌ای به نظر وی یک پیشنهاد عملی است که هدف آن از میان برداشتن کمیابی سرمایه و درنتیجه پاداش (بهره) متعلق به سرمایه‌دار غیرفعال است.[۶۶] نظریه بهره کینز دچار تناقض آشکاری است که ما در جای دیگری آن را مورد بررسی قرار داده‌ایم اینجا به اجمال متذکر می‌شویم که از دیدگاه وی نرخ بهره یک بار متغیری صرفاً پولی تلقی می‌شود که مقامات پولی با افزایش عرضه پول می‌توانند آن را تا حد صفر کاهش دهند، بار دیگر ملاحظه می‌شود که کینز پاداش سرمایه‌دار غیر فعال، یعنی بهره را ناشی از کمیابی سرمایه می‌داند و بر این رأی است که با افزایش تجهیزات سرمایه‌ای، از طریق کاهش نرخ بهره، می‌توان کمیابی سرمایه و در نتیجه نرخ بهره را از میان برداشت.

سوای این دور باطل، در نظریه کینز که طبق آن برای کاهش نرخ بهره بایدنرخ بهره را پائین آورد. این پرسش به طور منطقی مطرح می‌شود که

اگر نرخ بهره پدیداری صرفاً پولی است، برای از میان برداشتن آن چه نیازی به افزایش تجهیزات سرمایه‌ای است؟ و بالاخره این پرسش اساسی‌تر که پایان بخشیدن به کمیابی سرمایه تا چه حد تصوری علمی و حتی معقول است؟ امروزه کمتر اقتصاددانی دیدگاههای کینز را در موارد ذکر شده به جد می‌گیرد، اما متأسفانه برخی طرفداران بانکداری بدون بهره (اسلامی)، با ارجاع به اقتدار و معروفیت کینز نظرهای نادرست وی را در خصوص مسئله بهره و سرمایه، به عنوان آخرین دستاوردهای علمی، مورد استناد قرار می‌دهند، و نظام اقتصادی و سرمایه بدون بهره را ممکن و مطلوب می‌شمارند.[۶۷]

پایان بخشیدن به کمیابی سرمایه، و به تبع آن حذف بهره سرمایه، توهمی بیش نیست زیرا سرمایه وسیله تولید کالا و خدماتی است که نیازها و خواسته‌های گوناگون و بی‌پایان انسانها انگیزه ایجاد آنهاست. پایان کمیابی سرمایه در شرایطی قابل تصور است که جمعیت جامعه بشری ثابت، خواسته‌هایش محدود، روشهای تولید لایتغیر و پیشرفتهای فنی متوقف شود. بدیهی است که تحقق چنین شرایطی نه ممکن است و نه مطلوب.

نکته مهم دیگری که کینز و طرفداران حذف بهره سرمایه، در قضاوتهای ارزشی و اخلاقی خود مورد غفلت قرار می‌دهند این است که اگر در دوران ماقبل سرمایه‌داری رباخواران عمدتاً ثروتمندان و صاحبان اندوخته‌های پولی بودند که با وام دادن به افراد عموماً بی‌چیز و یا در تنگنا، با مطالبه نرخهای بالای ربا آنها را مورد ستم قرار می‌دادند، در نظامهای اقتصادی جدید دریافت‌کنندگان بهره سرمایه عمدتاً صاحبان پس‌اندازهای کوچک و متوسط هستند نه صاحبان سرمایه‌های بزرگ و غیر فعال. هم چنان که یکی از اقتصاددانان بزرگ معاصر می‌نویسد، در

دوران باستان، «زمان آتنی‌های سولون، قوانین ارضی قدیمی رم و قرون وسطی، وام‌دهندگان عموماً ثروتمندان بودند و وام‌گیرندگان بی‌چیزها. اما در این عصر اوراق قرضه، بانکهای رهنی، بانکهای پس‌انداز، صندوقهای بیمه عمر، نهادهای بیمه‌های اجتماعی، وام‌دهنده‌ها بیشتر عبارتند از اکثریت آحاد مردم با درآمد متعادل. از سوی دیگر ثروتمندان به عنوان دارندگان سهام شرکتها، کارخانه‌ها، مزرعه‌ها و املاک مسکونی اغلب وام‌گیرنده هستند تا وام دهنده».[۶۸]

با توجه به بحثهای طرح شده در این نوشته می‌توان نتیجه گرفت که براساس ملاحظات زیر، میان ربا و بهره تفاوت ماهوی وجود دارد و آنها را نمی‌توان یکسان دانسته و حکم واحدی برایشان صادر نمود:

۱ـ ربا به عنوان بازده ثابت یا از پیش تعیین شده تنها در اقتصادهای معیشتی و ایستا، که در آنها قیمتهای نسبی حتی در درازمدت دچار نوسانات مهمی نمی‌گردند قابل تصور است. بهره سرمایه در نظامهای جدید اقتصادی، به علت تغییرات دائمی قیمتهای نسبی، مشمول تعریف فوق از ربا نیست.

۲ـ ربا پدیداری ماقبل سرمایه‌داری است و قابل قیاس با بهره، که کارکرد اقتصادی مهمی در نظامهای اقتصادی جدید دارد، نیست.

۳ـ از لحاظ تاریخی بهره سرمایه منشائی کاملاً متفاوت از ربا داشته است و ظهور آن در حقیقت علیه انحصار و سلطه ربا صورت گرفته است.

۴ـ ربا به علت نقش مخرب اجتماعی آن مورد ذم عقلائی متفکرین متقدم قرار گرفته است، در حالی که بهره سرمایه به دلیل کارکرد مهم اقتصادی و سازنده آن ــ در هدایت‌پس‌اندازها درجهت سرمایه‌گذاری ــ توجیهی عقلانی و اخلاقی دارد.

نتیجه

آشنایی توأم با اکراه و عدم کنجکاوی اندیشهٔ ایرانی با تفکر جدید غربی، از همان ابتدا موجب شد که درک و تلقی ایرانی از ماهیّت تمدن جدید غربی، اغلب سطحی و فاقد جدیّت و عمق باشد. بدین لحاظ می‌توان گفت که غرب‌گرایی ایرانیان سطحی و ظاهری بوده و غرب ستیزی آنها نیز فاقد سنجش علمی. ما تمایز بین پیشرفت (تمدن جدید) و عقب ماندگی (جامعهٔ سنّتی) را غالباً به یک مسأله علمی و فنی فروکاستیم و از تفاوتهای اساسی شیوه‌های تفکّر و سیستم‌های ارزشی غفلت ورزیدیم. بدین سبب است که می‌بینم قانون خواهی تجدّد طلبان ما محدود می‌شود به ایجاد تنظیمات حکومتی به صرف فواید مادی و معنوی ناشی از آن. آنها به این نکته توجه نمی‌کنند که حکومت قانون بخشی از یک مجموعه غیر قابل تفکیک است و امکان حصول آن خارج از این مجموعه ممکن نیست. به صرف نوشتن قانون اساسی، به تقلید از منابع غربی یا ترجمه از این منابع، و پند و اندرز دادن دربارهٔ فوائد آن و تقبیح استبداد و خودرایی، نمی‌توان حکومت قانون ایجاد نمود. چنین حکومتی مستلزم تحول اساسی در شیوه تفکّر و نظام ارزشهاست.

در جامعه‌ای که تفکر اجتماعی و سیستم ارزشی مبتنی بر منزلت والای فرد و آزادی و حقوق فردی نیست، و شیوهٔ تفکّر و ارزشهای سنّتی جمع‌گرایانه حاکم است، امکان برقراری حکومت قانون وجود ندارد. شاید علت اساسی شکست نهضت مشروطه در همین نکته نهفته باشد. زمانی‌که تأسیس مشروطه به جای پیشرفت و ترقی، به فروپاشی هرچه بیشتر انسجام جامعه ایرانی منتهی گردید، روشنفکران تجددخواه تغییر جهت دادند و از زاویهٔ دیگری به تمدّن و تجدّد نگریستند. امّا این‌بار هم دیدشان از زاویه‌ای محدود و خاص، و باز فاقد جامعیّت لازم بود. خطر

هرج و مرج و فروپاشی کامل موجب شد که نگاهها معطوف به وحدت ملی و تشکیل دولت ـ ملت به شیوهٔ غربی، گردد، که نتیجهٔ آن حمایت از تجددطلبی اقتدارگرایانه (رضاشاه) بود. وحدت ملی ایجاد شده ماهیتاً نوعی میهن‌پرستی سنّتی بود تا یک ناسیونالیسم مدرن. البته در این دوران اصلاحات نظامی و اداری مهمی صورت گرفت، امّا چون اساس فکری و ارزشی تحولی پیدا نکرده بود، ابعاد تأثیر و کارکرد این اصلاحات اغلب به ظواهر امور محدود شد.

وقتی آرمانهای احیای عظمت باستانی ایران ــ به‌خصوص از طریق بازسازی یک ارتش ملی قوی، طی جنگ دوّم جهانی با اشغال ایران، فرو ریخت، زمینه برای ظهور نوعی میهن‌پرستی بیگانه ستیز آماده گردید. برون‌افکنی کلیهٔ مصائب و مشکلات داخلی، از جمله عقب‌ماندگی، یکی از ویژگی‌های مهم تفکّر ایرانی از دهه ۱۳۲۰ به این سو است. طرز تفکّر و ارزشهای سنّتی ـ قبیله‌ای، که کلیه روابط سیاسی را در چارچوب رابطه دوست ــ دشمن قرار می‌دهد، با ظاهر مدرن و مترقّی مبارزه با استعمار، تبدیل به محور اصلی اندیشه و عمل سیاسی گردید. از سوی دیگر شیوع اندیشه‌های سوسیالیستی، که پناهگاه مناسب و مدرنی برای آرمانها و ارزشهای جمع‌گرایانه سنّتی بود، بیش از پیش روشنفکران ایرانی را از توجه به اسباب و مؤلفه‌های واقعّی تمدن جدید و تجدّد، بازداشت. پیوند بین میهن‌پرستی سنّتی و آرمانهای سوسیالیستی (سوسیالیسم ایرانی) نهایتاً منجر به تجددطلبی وارونه گردید.

اگر تجددطلبان اوّلیه می‌خواستند اندیشه ایرانی را غربی و متجدد کنند، روشنفکران متأخر با درک بسیار نازلتری از تمدّن غربی، درصدد برآمدند اندیشهٔ غربی را ایرانی کنند، که نیروی سوّم و سوسیالیسم ایرانی آن، بهترین نمونه در این مورد است. از ویژگی‌های تجددطلبی وارونه،

تجزیهٔ تمدن جدید غربی، به عناصر تشکیل دهندهٔ آن از مفید و غیر مفید، درست و نادرست و لازم و غیرضروری است. علم و تکنولوژی پیشرفته غربی عناصر مفید و ضروری‌اند که باید آنها را اخذ نمود، امّا اندیشه‌ها و ارزشهای اجتماعی غربی، برای ما نامناسب، غیرمفید و حتی مضّرند، از اینرو باید آنها را وانهاد و از ورود آنها جلوگیری نمود.

بدین ترتیب پدیده پیشرفت و توسعهٔ مدرن، به مساله فنون و علوم پیشرفته فرو کاسته می‌شود، و این تصور ظهور می‌کند که اخذ دستاوردهای علمی و فنی دنیای پیشرفته، می‌تواند و باید توأم با حفظ تفکر و ارزشهای سنّتی و نفی اندیشه و اخلاق غربی صورت گیرد. وظیفهٔ توجیه فکری و نظری این اهداف در چارچوب نوعی تفکر التقاطی صورت می‌گیرد که به آن می‌توان ایدئولوژی توسعه اطلاق نمود. مضمون اصلی این ایدئولوژی همان تجددطلبی وارونه است، که با مسخ مفاهیم جدید علمی، درصدد سازگار نمودن آنها با نظام فکری و ارزشی سنّتی است. واضح است که این سازگاری، از طریق فرآیند معکوس، هیچگاه تحقق نمی‌یابد، زیرا که از یکسو مفاهیم جدید علمی ماهیّت و در نتیجه کارکرد واقعی خود را از دست می‌دهند، از این‌رو نتایج مورد انتظار را به بار نمی‌آورند.

از سوی دیگر ارزشهای اعلام شدهٔ سنّتی چون در عمل با الزامات مفاهیم و ارزشهای جدید در تناقض قرار می‌گیرند، پایه‌های اخلاقی و ارزشی ایجادکنندهٔ انسجام در جامعه سست می‌گردد. ایدئولوژی توسعه نوعی نظام فکری و اجتماعی التقاطی به وجود می‌آورد که با سازگار نمودن ظاهری تجدّد و سنّت، ماهیّتی ضد توسعه دارد و در عمل تیشه به ریشهٔ سنّت می‌زند بی‌آنکه جایگزینی به جای آن نهد. به نظر می‌رسد که ایدئولوژی توسعه در حال حاضر، مهمترین سدّ در برابر هرگونه نوآوری

و اساساً طرح مسأله تجدد و به تبع آن توسعه، به شیوهٔ بی‌طرفانه و علمی است. بنابراین شاید بتوان گفت که عاجل‌ترین اقدام برای از میان برداشتن موانع فکری توسعه، نقّادی ریشه‌ای ایدئولوژی توسعه است.

یادداشت‌های بخش اول:

۱ـ الگار، حامد، *میرزا ملکم خان*، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹، ص ۱۰۵
۲ـ ناظم‌الدوله ملکم خان، *رسالهٔ غیبی*، ص ۶۱ به نقل از کمالی طه، منوچهر، *اندیشه‌های قانون خواهی در ایران سدهٔ نوزده*، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۴، ص ۹۳
۳ـ ناظم‌الدوله، همان اثر، ص ۷۶، به نقل از کمالی طه، همان اثر، ص ۱۰۲
۴ـ کمالی طه، همان اثر، ص ۱۰۸
۵ـ آخوندزاده، *مکتوبات کمال‌الدوله*، به نقل از کمالی طه، همان اثر، ص ۸۰
۶ـ کمالی طه، همان اثر، ص ۱۱۵
۷ـ طالب اوف، *سیاست طالبی*، ص ۹۹، به نقل از کمال طه، همان اثر، ص ۱۴۲
۸ـ طالب اوف، *کتاب احمد*، ج ۲، ص ۸۸، به نقل از کمال طه، همان اثر، ص ۱۴۲
۹ـ الگار، حامد، همان اثر، ص ۹۵
۱۰ـ *کلیات ملکم* به کوشش هاشم ربیع‌زاده، تبریز، ۱۳۲۵ ق، ص ۶، به نقل از الگار، همان اثر، ص ۱۸
۱۱ـ کمالی طه، همان اثر، صص ۷۳-۷۲
۱۲ـ همان اثر، ص ۱۱۹
۱۳ـ الگار، همان اثر صص ۱۸۸-۱۸۷
۱۴ـ همان، ص ۲۴۰
۱۵ـ آخوندزاده، *آثار آخوندزاده*، ج ۲، صص ۳۱۶-۳۰۸، به نقل از کمالی طه، همان اثر، صص ۲۰۹-۲۰۸
۱۶ـ فریدون آدمیّت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیّت ایران*، انتشارات پیام، ۱۳۵۵، ص ۲۴۴
۱۷ـ همان، ص ۱۹۳
۱۸ـ انتخابی، نادر، «ناسیونالیسم و تجدّد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیّت، مجلهٔ *نگاه نو*، ش ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۱۷
۱۹ـ مجلهٔ *ایرانشهر*، ش ۱ و ۲، سال ۱۲۹۳ شمسی، صص ۴۳-۴۱ به نقل از انتخابی، همان اثر، ص ۲۲
۲۰ـ آغازنامهٔ *آینده*، ش ۱، تیرماه ۱۳۰۴ شمسی، ص ۵ به نقل از انتخابی، همان اثر، صص ۲۲-۲۱
۲۱ـ نفیسی، سعید، *تاریخ معاصر ایران*، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵، ص ۷۶
۲۲ـ همان، ص ۷۷

۲۳ـ آوری، پیتر، *تاریخ معاصر ایران*، ج ۱، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۶۹، ص ۴۶۱
۲۴ـ رمضانی روح‌الله، *گرایشهای روشنفکری در عصر مصدق*، در جیمز بیل، *مصدق، نفت، ناسیونالیسم*، نشر نو، ۱۳۶۹، ص ۵۰۳
۲۵ـ همان، صص ۵۰۴-۵۰۳
۲۶ـ مصدق، دکتر محمد، *خاطرات و تألمات دکتر مصدق*، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی ۱۳۶۹، ص ۲۵۱
۲۷ـ همان
۲۸ـ همان، ص ۲۵۲
۲۹ـ اطلاعات، ۳ اسفند ۱۳۲۹، به نقل از رمضانی، همان اثر، ص ۵۲۲
۳۰ـ شوکراس، ویلیام، *آخرین سفر شاه*، نشر البرز، ۱۳۶۹، ص ۷۰
۳۱ـ آدمیت، همان اثر، ص ۲۷۰
۳۲ـ همان، صص ۲۸۱-۲۷۳
۳۳ـ آدمیت، فریدون، *فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران*، انتشارات پیام، ۱۳۵۴، قسمت دوّم
۳۴ـ تشریح مرامنامهٔ حزبی، *حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد*، از انتشارات کمیسیون تبلیغاتی‌حزب تودهٔ ایران،به‌نقل‌از *اسنادتاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، انتشارات علم و تهران، بی‌تا، جلد اوّل، ص ۱۷۸
۳۵ـ *اسناد تاریخی جنبش کارگری...*، همان اثر، ص ۲۹۸
۳۶ـ *یادنامهٔ خلیل ملکی*، به کوشش امیر پیشداد ــ همایون کاتوزیان، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰، سخن ناشر، ص ۷
۳۷ـ ملکی، خلیل، «نیروی سوّم چیست»، ص ۹، به نقل از *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸، ص ۱۸۳
۳۸ـ *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*، همان، ص ۳۳۱
۳۹ـ همان اثر، ص ۱۸۱
۴۰ـ آل احمد، جلال، *کارنامهٔ سه ساله*، انتشارات رواق، ۱۳۵۷، صص ۲۰۱-۲۰۰
۴۱ـ آل احمد، جلال، *در خدمت و خیانت روشنفکران*،خوارزمی، ۱۳۵۷، ج ۲،ص ۱۶۶
۴۲ـ پهلوی، محمدرضا، *به سوی تمدن بزرگ*، ناشر کتابخانهٔ پهلوی، بی‌تا، ص ۲۰۱
۴۳ـ همان، ص ۲۰۴
۴۴ـ همان، صص ۲۵۲-۲۵۱
۴۵ـ پورشه، لویی، *جامعهٔ صنعتی از دیدگاه گالبرایت*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، ص ۹ تا ۱۳

46- Keynes, J.M, *Théorie générale de lémploi, de l'intérêt, et de la monnaie,* Payot, Paris, 1979, PP. 372-373

۴۷ـ تودارو، مایکل، *توسعه اقتصادی در جهان سوّم*، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۱۲۷-۱۱۵

48- Hayek, *Droit, Législation et liberté*, Paris, Puf, 1985, T.1, P.10

49- Smitih, A. *The Theory of Moral Sentiments*, London, 1756, VI, chap. 5,cité par Hayek, op. cit., PP. 40-41

۴۹ـ واژهٔ «کاتالاکتیک» (Catallactique) از ریشهٔ یونانی به معنی صرف مبادله نیست، بلکه مفهوم پذیرفتن درجمع، از دشمن دوست ساختن و کلاً روابط قراردادی را نیز می‌رساند. برخی از متفکّرین مفهوم کاتالاکسی را مناسب‌تر از بازار برای بیان نظم مبادله‌ای رقابتی می‌دانند. ر.ک.

Hayek, *Droit, Législation et Liberté*, PUF, Paris, 1981, T. 2, P. 131

۵۰ـ رزاقی، دکتر ابراهیم، *الگوئی برای توسعه اقتصادی ایران*، نشر توسعه، ۱۳۶۹، ص ۳۹

۵۱ـ همانجا

۵۲ـ همان اثر، ص ۱۸۴

۵۳ـ همان اثر، ص ۳۹

۵۴ـ همان اثر، ص ۱۶

۵۵ـ برخی سرمایه را از جهت صرفاً مالی تعریف کرده‌اند و گفته‌اند سرمایه عبارت است از هر اندوخته یا دارائی که درآمدی ایجاد کند. در این تعریف کارکرد اقتصادی سرمایه از لحاظ تولیدی مد نظر قرار نگرفته است.

56- Aristote, *La Politique*, Paris, Ed. Gomthier, 1983, P.32.

57- Guy Fourquin, in "Histoire economique et sociale du monde", Pierre Leon (ed). Paris, Armand Colin, 1977, T. L, P.370.

58- Marx, *Oeuvres Economie*, Paris, Gallimard, Pleiad, 1968, T. II, P.1277.

59- T. B. Macaulay, *Historie d'Angleterre* (1848), Paris, Robert Laffont, Bouquin, 1989, T. II. P. 665.

60- Idem, P. 661.

۶۱ـ *مطالعات نظری در بانکداری اسلامی*، گردآوری محسن خان و عباس‌میرآخور، ترجمه محمدرضا بیگدلی، مؤسسه بانکداری ایران، ۱۳۷۰، ص ۵۱.

۶۲ـ همان، ص ۵۲

63- *Encyclopedie Economique*, Douglas Greenwald, Paris, Economica, 1984.

64- Keynes, *Theorie Generale*, Paris, Payot, 1970, P.169 note 1.

65- Idem, P. 368.

66- Idem, P. 370.

۶۷- به عنوان نمونه به کتابهای زیر می‌توان اشاره کرد: دکتر حسن عبدالله امین، ***سپرده‌های نقدی و راههای استفاده از آن در اسلام***، ترجمه محمود درخشنده، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۴۸.

Shaikh Mahmud Ahmad, *Towards Interest Free Banking*, Lahore, 1991, P. 30.

M. A. Mannsan, *Islamic Economics, Theory and practice*, Delhi, 1980, P. 219.

68- L. V. Mises, *Action humaine*, Paris, PUF, 1985, P. 567.

بخش دوم: دربارهٔ برخی مباحث مربوط به توسعه نیافتگی

۱

نقدی دربارهٔ نظریات رایج توسعه‌نیافتگی

اندیشهٔ مسلط دربارهٔ علل توسعه‌نیافتگی اقتصادی ایران را می‌توان به طور کلی در دو دیدگاه عمده خلاصه نمود: نخستین آنها ناظر بر کمبود عوامل تولید مناسب است و دومی بر عوامل بازدارندهٔ خارجی تأکید می‌ورزد. درون این دو رویکرد طیفهایی از نظریات گوناگون جای دارد که ما به جزئیات آنها نخواهیم پرداخت، هدف ما نشان دادن نادرستی نظری آنها در کل از یک سو و ارائه شواهد تجربی و تاریخی، در خصوص اقتصاد ایران در ابطال تجربی این رویکردها، از سوی دیگر است. به طور کلی می‌توان گفت که رویکرد نخستین بیشتر در میان اقتصاددانان و به خصوص تکنوکراتها محبوبیت دارد، درحالیکه روشنفکران و اهل سیاست اغلب رویکرد دوم را ترجیح می‌دهند. به نظر می‌رسد که این گرایشها تنها انعکاس‌دهندهٔ شیوهٔ تفکّر خاص تکنوکراتها و سیاستمداران نیست بلکه به نوعی با منافع متشکل آنها نیز ارتباط دارد.

نظریات توسعه‌نیافتگی همگی به نحوی مسبوق به نظریه یا نظریاتی درباره توسعه هستند. تلقی ما دربارهٔ توسعه و چگونگی پدیدارشدن آن در برخی جوامع، تعیین‌کنندهٔ دیدگاهها و استدلالهایمان دربارهٔ علل

توسعه‌نیافتگی برخی جوامع دیگر است. تصور رایج و مسلط در جامعهٔ ما در خصوص توسعه اقتصادی جوامع، تصوری است از یک پدیدهٔ تاریخی محتوم که به صورت فرآیندی خطی و «تکاملی» همگی جوامع را، اگر موانع خارجی بر سر راهشان قرار نگیرد، به سر منزل توسعه می‌رساند. در این تصور، علل توسعه اساساً به پیشرفتهای علمی و کاربرد آنها در زندگی اقتصادی (پیشرفت تکنولوژیکی) فروکاسته می‌شود. این تصور البته یک اندیشهٔ وارداتی غربی است که ریشه در تفکّر تاریخ‌گرایانه دوران جدید دارد و نمایندگان برجستهٔ این شیوهٔ تفکر، از لحاظ اهمیتی که برای اندیشه اقتصادی دارد، کارل مارکس از یک سو و در مقیاسی کوچکتر والتر روستو از سوی دیگر است. با اینکه روستو کتاب *مراحل رشد اقتصادی* خود را در رد نظریهٔ مارکسیستی نوشته و عنوان فرعی آن را «مانیفست غیرکمونیستی» نهاده است، امّا اندیشه وی نیز همانند مارکس مبتنی بر تفسیر مادی تاریخ و تصور خطّی فرآیند تحولی آن است.

از نظر مارکس رشد نیروهای مولده باعث تغییرات در روابط تولیدی می‌گردد و این روند موجب تحول و نهایتاً انقلاب جوامع از گونه‌ای به گونهٔ دیگر می‌شود. این جریان تحول تاریخی تا رسیدن به غایت آن یعنی جامعهٔ آرمانی کمونیستی ادامه می‌یابد. منظور مارکس از نیروهای مولده عبارت است از وسایل تولیدی (سرمایه فنی) و نیروی کار، که در اصطلاح علم اقتصاد به آنها عوامل تولید می‌گویند. روستو نیز همانند مارکس معتقد است که تحول جوامع، ناشی از عوامل تولید است و با تغییراتی که در آنها به وجود می‌آید مراحل پیاپی رشد اقتصادی پدیدار می‌گردد که نهایت آن جامعهٔ مطلوب در مرحلهٔ «مصرف انبوه» است. آنچه که روستو را از مارکس متمایز می‌نماید در اساس به تلقی وی از جامعهٔ مطلوب یا آرمانی مربوط می‌شود، وگرنه شیوهٔ تعقّل آنها در اولویت دادن به نقش

نیروهای مادی و عوامل تولید در سیر تحول تاریخی و توسعه اقتصادی، یکسان است.

فرضیه دور باطل فقر یکی از پارادیم‌های مهم تشکیل دهندهٔ تئوریهای رایج اقتصاد توسعه است. طبق این فرضیه، که مضمونی کاملاً اقتصادی دارد، فقر تداوم‌بخش فقر است. دور باطلی از جهت عرضه و تقاضای اقتصادی مانع حرکت جامعهٔ فقیر به سوی توسعه می‌گردد. منظور از عرضه و تقاضای اقتصادی بیشتر تحلیل کل بینانه (ماکرو) است و عمدتاً ناظر بر هزینه‌های سرمایه‌گذاری کل می‌باشد: فقر به معنای درآمد کم و درآمد کم به معنای محدود بودن بازار و تقاضاست، اما تولید (براساس تحلیل‌های کینزی) تابعی از تقاضاست، از اینرو فقر (درآمد پایین) به تولید کم و نهایتاً درآمد کم یعنی فقر منجر می‌گردد. از سوی عرضه نیز می‌توان این گونه استدلال نمود که در درآمدهای پایین امکان پس‌انداز و در نتیجه تشکیل سرمایه وجود ندارد، چون تولید (بر اساس تحلیل‌های مارکسی) تابعی از تشکیل سرمایه است درنتیجه با حرکت از فقر امکان افزایش تولید وجود نخواهد داشت.

با آغاز از این فرضیه دور باطل فقر است که اقتصاددانان توسعه، دو استراتژی برای برون رفت از مشکل مطرح می‌سازند: یکی استراتژی رشد متعادل است و دیگری استراتژی رشد نامتعادل. طبق استراتژی نخست، راه برون رفت از فقر عبارت است از یک حرکت همه جانبه و وسیع Big Push از بیرون که طی آن امکان رشد همزمان تمامی بخشهای اقتصادی، از صنعت، کشاورزی و خدمات گرفته تا حمل و نقل و زیر ساخت اقتصادی، فراهم آید. علت ضرورت حرکت همه جانبه در همگی بخشهای اقتصادی در اصل تقسیم‌ناپذیری indivisibility است، بدین‌معنا که نظام اقتصادی از دو جهتِ زیر ساخت اقتصادی و تقاضای بخشها،

متشکل از اجزای تقسیم‌ناپذیر و وابسته به هم است. ازاینرو لازمهٔ رشد پایدار، سرمایه‌گذاری همه جانبه است. بر اساس این نظریه، بر فرض اگر رشد صنعت همزمان با تجهیز زیر ساخت اقتصادی (بنادر، راه‌آهن، حمل و نقل و غیره) نباشد، فروش محصولات تولید شده با مشکل مواجه خواهد شد. از جهت تقاضا نیز، رشد هر بخش مستلزم وجود همزمان بازاری در بخشهای دیگر برای محصولات آن است، از این لحاظ نیز کل نظام اقتصادی تقسیم‌ناپذیر است یعنی رشد یک جزء مستلزم رشد اجزای دیگر است.

استراتژی رشد متعادل به ظاهر منطقی و قانع‌کننده است، اما عملاً امکان چنین سرمایه‌گذاری و حرکت همه جانبه‌ای برای کشورهای فقیر وجود ندارد. برای رفع این مشکل استراتژی رشد نامتعادل پیشنهاد شد. براساس این نظریه، محدود بودن منابع مانع از سرمایه‌گذاری همه جانبه است، پس بهتر است که منابع موجود را در بخشهایی سرمایه‌گذاری کنیم که بتواند در نهایت کل فرآیند توسعه اقتصادی را در چارچوب منابع محدود بهینه کند. سرمایه‌گذاری باید در بخش یا بخشهایی صورت گیرد که بیشترین اتصالات Linkages را نسبت به بخشهای ماقبل و مابعد خود دارد، مانند صنعت فولاد که ماقبل آن بخش وسیع معدن و بخش مابعد آن صنایع تبدیلی گوناگون است. بدین ترتیب یک یا چند بخش کلیدی نقش لوکوموتیوی را به عهده می‌گیرند که قطار مجموعهٔ نظام اقتصادی را به دنبال خود می‌کشد. یا به تعبیر دیگری، یک یا چند قطب توسعه به وجود می‌آید به طوری که تحت نفوذ آن سایر قسمتهای اقتصادی جامعه می‌تواند رشد یابد.

اغلب جوامع توسعه نیافته، به خصوص پس از جنگ دوم جهانی، و با توصیه و مداخله سازمانهای بین‌المللی وابسته به سازمان ملل به

سرکردگی و کمک مستقیم کشورهای صنعتی پیشرفته، با مسلم دانستن فرضیه دور باطل فقر، به استراتژی‌های منتج از آن متوسل شدند. البته محدود بودن منابع سرمایه‌گذاری ناگزیر اتخاذ استراتژی رشد نامتعال (یا چند قطبی) را عملاً در اولویت قرار می‌داد. اما برخی از جوامع از جمله کشور ما توانستند در شرایط خاصی، استراتژی رشد متعادل را نیز تجربه کنند. بازسازی معجزه‌آسای کشورهایی که طی جنگ جهانی دوم جهانی اقتصاد آنها به کلی ویران شده بود (مانند آلمان، ایتالیا و ژاپن) این توهم را به وجود آورد که گویا صرفاً کمکهای مالی آمریکا موجب این پدیدهٔ چشم‌گیر رشد اقتصادی شده است. از اینرو فکر کمکهای مالی و سرمایه‌ای به جوامع توسعه نیافته برای سرعت بخشیدن به رشد اقتصادی و غلبه بر فقر به منظور ممانعت از نفوذ کمونیسم، بیش از پیش در میان اقتصاددانان توسعه، مسئولین و برنامه‌ریزان جوامع صنعتی غرب تقویت شد. اما پیش‌بینی‌ها در اغلب موارد نادرست از آب درآمد و نتایج مورد انتظار به تحقق نپیوست. نتیجهٔ این وضع در سالهای اخیر، بحران در میان نظریه‌پردازان اقتصاد توسعه و نیز سردرگمی دولتهای صنعتی غرب و مجامع بین‌المللی در خصوص چگونگی کمک به رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه بود. به نظر می‌رسد که توضیح این مشکل نیازمند به بازگشت به سرچشمهٔ اشتباهات یعنی تبیین چگونگی توسعه اقتصادی جوامع به طور کلی است. هیچ جامعه‌ای به صرف انباشت سرمایه و حل مشکلات فنی تولید به توسعه دست نیافته است. این شرط اگر هم لازم باشد به هیچ وجه کافی نیست.

به نظر می‌رسد که منشاء اشتباه در همان فرضیهٔ دور باطل فقر است که در واقع پارادایم اصلی نظریه‌های گوناگون رایج در توسعه اقتصادی را تشکیل می‌دهد. طبق این فرضیه، توسعه مستلزم یک تحول انقلابی در

بنگاه سرمایه‌داری کلاسیک که در آن عواید خالص (سود) به آنترپرنر ـ کنترل‌کننده entrepreneur-monitor تعلق می‌گیرد، همین است.[۱۰] بنگاه سرمایه‌داری را شکل خاصی از سازمان می‌توان دانست که در آن حقوق مالکیت فردی به خوبی تعریف شده‌اند. آنترپرنر تنها کسی در بنگاه سرمایه‌داری است که عواید خالص را در اختیار دارد و می‌تواند هر قرارداد با نهاده‌های inputs تولید را به طور مستقل از دیگران دوباره مورد مذاکره قرار دهد. آلچیان و دمستز را بنیانگذاران تئوری یا رویکرد «حقوق مالکیت» در اقتصاد تلقی می‌کنند. طرفداران این رویکرد معتقدند که انواع گوناگون واگذاری حقوق مالکیت به ساختارهای گوناگون تشویق و تنبیه، و نهایتاً به نتایج مختلف منجر می‌گردد. حقوق مالکیت جدید (فردی)، هزینه‌های بیرونی ناشی از مسئله شانه خالی کردن در تولید تیمی را، درونی می‌سازد و در نتیجه منابع به طور کاراتری تخصیص یافته و به کار گرفته می‌شود.[۱۱]

یکی دیگر از تئوریهای مربوط به ساختار مالکیت بنگاه، توجه خود را به نوع خاصی از بنگاه متمرکز کرده که در آن مالکیت و کنترل، برخلاف بنگاه سرمایه‌داری کلاسیک، از هم جدا شده‌اند، یعنی شرکت سهامی corporation. جنسن و مکلینگ Jensen and Meckling کوشش می‌کنند نشان دهند که چگونه علی‌رغم افزایش قدرت تصمیم‌گیری مدیریتی جدا از مالکیت، شرکت سهامی این چنین موفق بوده است.[۱۲] آنها می‌گویند جدایی مالکیت و کنترل (مدیریت)، مسئله وکالت agency را به وجود می‌آورد: چگونه رفتار مدیران (وکیل‌ها agents) را می‌توان با منافع سهامداران (موکلین principals) همسو نمود؟ این همسویی را باید در رقابتی بودن بازار سهام جستجو کرد. اگر هزینه‌های وکالت (مدیریت) بیش از حد بالا باشد، ارزش سهام بنگاه در بورس کاهش می‌یابد، درنتیجه نفع مدیرانی که

صاحب سهم نیز هستند در این است که هزینه‌های مدیریتی را کاهش دهند. در این سیستم مدیران توسط موکل‌ها (سهامداران) کنترل نمی‌شوند بلکه توسط بازار سهام کارآمد (رقابتی) کنترل می‌گردند. از سوی دیگر وجود بازار رقابتی برای مدیران و بازار برای خود بنگاه، عامل کنترل‌کنندهٔ مهم دیگری در جهت کم کردن هزینه‌های کنترل (مدیریت) است. فیما Fama این نکته را مورد تعمق قرار داده است.[۱۳] از نظر وی شرکت سهامی مدرن، واقعاً هیچ مالکی ندارد. آنچه وجود دارد مالکهای عوامل تولید است. در هر شرکت سهامی معمولاً تعداد زیادی صاحبان سرمایه وجود دارند و هر صاحب سرمایه‌ای اغلب سرمایه (پورتفولیو) خود را در میان چندین شرکت سهامی توزیع می‌کند. مدیران را نیز باید به عنوان صاحبان یک عامل تولیدی یعنی سرمایهٔ انسانی **human capital** تلقی نمود. درست است که در کوتاه مدت، مدیران با شانه خالی کردن از کار و استفادهٔ بیش از حد از مزایا و موقعیت می‌توانند منافع خود را تأمین کنند، اما در بلندمدت نفع آنها در کارآمد بودن عملکرد بنگاه است، زیرا از این طریق است که دستمزد آیندهٔ آنها تعیین می‌گردد. فیما بر این رأی است که حتی اگر مدیران از صاحبان سهام نباشند و بازار سهام نتواند از این طریق عملکرد و کارآیی آنها را تضمین نماید، وجود بازار کار مدیریتی managerial labour market می‌تواند تدبیر کنترل‌کنندهٔ موثری در این خصوص باشد. گذشته از این، کنترلی در آخرین وهله وجود دارد که رفتار مدیران را منضبط می‌سازد و آن عبارت است از بازار برای کنترل بیرونی بنگاه. یعنی شرکت سهامی که مدیریت کارآمدی ندارد همیشه در معرض این خطر است که کسانی از بیرون که معتقدند می‌توانند بنگاه را به صورت کارآمدتری اداره کنند وارد میدان شوند و کنترل و ادارهٔ بنگاه را به عهده بگیرند. این کار از طریق خرید بخشی از سهام (در بورس) که برای

چنین کنترلی ضروری است، و نیز گماردن احتمالی مدیران جدید، صورت می‌گیرد.

همچنانکه ملاحظه شد،همگیِ تئوریهای جدید مربوط به بنگاه بر این استوارند که هدف از تشکیل بنگاه صرفه‌جویی در هزینه‌های معاملاتی است. اما از سوی دیگر این نکته مورد تأکید قرار می‌گیرد که تاسیس بنگاه و کارکرد آن خود مستلزم هزینه‌هایی (مدیریتی) است که آنها را می‌توان معادل یا جایگزین هزینه‌های معاملاتی دانست. وجود بنگاه زمانی قابل توجیه است که هزینه‌های اداره و کنترل آن بیش از صرفه‌جوییهای ناشی از هزینه‌های معاملاتی نباشد. میزان برتری هماهنگی منابع تولید از طریق بنگاه، تابعی است از پایین بودن هزینه‌های اداره و کنترل سازمان، یا به سخن دیگر عملکرد کارآمد آن. به نظر می‌رسد که چنین عملکردی از یک طرف در گرو تعریف روشن و دقیق حقوق مالکیت فردی، و از طرف دیگر در گرو وجود بازارهای رقابتی سرمایه، سهام و نیروی انسانی، به ویژه بازار کار مدیریتی، است. بنابراین، به روشنی معلوم می‌گردد که همان عوامل و نهادهایی که هزینه‌های معاملاتی در مکانیسم قیمتهای بازار کاهش می‌دهد، به شیوه‌هایی کم و بیش متفاوت، هزینه‌های اداره و کنترل بنگاه را نیز به حداقل می‌رساند: منظور نهاد حقوق مالکیت فردی و رقابت در عرصه‌های گوناگون فعالیت اقتصادی و اجتماعی است. در صورت فقدان این عوامل، هزینه‌های معاملاتی و ادارهٔ بنگاه تبدیل به مانع غیرقابل عبوری در برابر پیشرفت اقتصادی خواهند شد. بسیاری از سؤالاتی راکه تئوریهای رایج توسعه اقتصادی قادر به توضیح آنها نیستند، می‌توان با مفهوم هزینه‌های معاملاتی پاسخ گفت. هزینه‌های معاملاتی بسیار بالا نقش بازدارنده‌ای در گسترش فعالیتهای اقتصادی به طور اعم، و توسعه صنعتی به طور اخص دارند.

هزینه‌های تولید در بخش صنعت درکشور ما، اغلب در سطح پائینی قرار دارد، اما به نظر نمی‌رسد که این عامل تشویق‌کننده‌ای برای تولید باشد. ظاهر قضیه این است که تولید صنعتی در جامعه ما باید بسیار سودآور باشد زیرا از یک سو نهاده‌های تولید به قیمتهای ارزان در اختیار تولیدکنندگان صنعتی قرار می‌گیرد، و از سوی دیگر به علت بالا بودن تقاضا برای محصولات صنعتی، مشکل بازار (فروش) وجود ندارد. هزینه دستمزد به طور نسبی کم است، هزینه سرمایه در خصوص وام‌های دریافتی اغلب منفی است یعنی استفاده از این نهاده به جای آنکه متضمّن هزینه باشد توأم با جایزه یا پاداش است! بعلاوه اگر تسهیلات ارزی و سایر امکاناتی را که دولت در اختیار تولیدکنندگان قرار می‌دهد در نظر بگیریم، با این معما روبرو می‌شویم که پس چرا تولید صنعتی رونقی نمی‌گیرد؟ به نظر می‌رسد که پاسخ را باید در هزینه‌های معاملاتی جستجو کرد که نقشی قویاً بازدارنده در این میان به عهده دارد. اما چون هزینه‌های معاملاتی، برخلاف هزینه‌های تولید، اغلب به شکل پولی و به صورت مستند مستقیماً قابل مشاهده نیستند، در محاسبات نفع ـ هزینه از آنها غفلت می‌شود. درست است که دستمزد اسمی در سطح نسبتاً پایینی است. اما پیچیدگی قانون کار به قدری است که استخدام نیروی کار برای کارفرما به منزلهٔ گام نهادن در یک مسیر بدون بازگشت با تبعات و هزینه‌های نامعلوم در آینده است. روشن نبودن حقوق مالکیت فردی، هزینه‌های قرارداد میان کارفرما و نیروی کار را شدیداً بالا می‌برد. پادرمیانی دولت از طریق بوروکراسی وزارت کار، نه تنها گرهی از مشکل نمی‌گشاید، بلکه خود مزید بر علت شده و هزینه‌ها (معاملاتی) قرارداد را سنگین‌تر می‌کند و از این طریق موجب اتلاف نیروها و منابع می‌گردد. درست است که هزینه وام‌های سرمایه‌گذاری بسیار پایین و در مواردی رایگان و حتی در واقع

منفی است، اما این موضوع تنها در خصوص بنگاههای پرنفوذ دولتی و یا وابسته به قدرت سیاسی صدق می‌کند، وگرنه برای داوطلبان عادی، بستن یک قرارداد وام مستلزم هزینه‌های معاملاتی زیادی، شامل وقت، نیرو و انرژی صرف‌شدهٔ لازم برای تحقق قرارداد، است. هرچند که ممکن است تناقض‌آمیز به نظر برسد، اما در عمل یکی از علل مهم بالا رفتن هزینه‌های معاملاتی در این مورد، ارزانی تصنعی قیمت وام است، که مازاد تقاضایی برای وام ایجاد می‌نماید که بر طرف کردن آن تنها از طریق مانع‌تراشی‌های بوروکراتیک (و در نتیجه اعمال نفوذهای شخصی) امکان‌پذیر است. بدین ترتیب هزینه‌های معاملاتی وام‌گرفتن عملاً تا حدی افزایش می‌یابد که کل مازاد تقاضا برای وام را برطرف نماید. درست است که عده‌ای به وام ارزان قیمت دست پیدا می‌کنند، اما این ظاهر قضیه است، در واقع این شیوهٔ وام‌دهی، همچنانکه ملاحظه شد، هزینه‌های معاملاتی بسیار زیادی را بر جامعه تحمیل می‌نماید، مضافاً به اینکه معیار بازدهی اقتصادی، به خصوص در مورد شرکتهای دولتی، کمتر ملحوظ می‌شود به طوری که وام اغلب به بنگاههایی تعلق می‌گیرد که از لحاظ اقتصادی زیان‌ده هستند. سایر تسهیلاتی که دولت برای تولیدکنندگان صنعتی فراهم می‌آورد، از تسهیلات ارزی گرفته تا تهیه و توزیع مواد اوّلیه و کالاهای نیم‌ساخته، نیز دچار مشکلاتی مشابه است. اینجا نیز تصنّعی بودن قیمتها و مازاد تقاضا، به ناگزیر هزینه‌های معاملاتی را تا حد بازدارنده‌ای برای تولیدکننده (متقاضیان تسهیلات) بالا می‌برد.

سوای مشکل دولت، که هر اقدام آن در عرصهٔ اقتصادی اغلب به نقض غرض منتهی می‌گردد، تولیدکنندگان صنعتی با مشکلات عدیدهٔ دیگری نیز مواجه هستند که به نقش بازار رقابتی و کلاً نقش اجتماعی نهاد رقابت باز می‌گردد. همانگونه که قبلاً اشاره شد، بازار رقابتی موجب صرفه‌جویی

در هزینه اطلاعات در سطح کل جامعه و نیز تک‌تک عوامل اقتصادی می‌گردد. بازار به عنوان نظام اطلاعاتی غیرمتمرکز کارآمد، اطلاعات لازم برای تصمیم‌گیری عوامل اقتصادی را به رایگان در اختیار آنها قرار می‌دهد. نبود بازار رقابتی جامعه را از چنین سیستم اطلاعاتی محروم می‌نماید و عوامل اقتصادی را با هزینه‌های مبادلاتی سنگینی مواجه می‌سازد. **در بازار رقابتی اطلاعات مربوط به قیمت و کیفیت کالاها از شفافیت بسیاری برخوردار است** به طوری که خریدار نیازی ندارد وقت زیادی را صرف جستجوی کالای مورد نیاز خود نماید. رقابت میان فروشندگان، رابطه مناسب میان کیفیت و قیمت کالا را به طور اطمینان‌بخشی تضمین می‌کند. اما در فقدان بازار رقابتی چنین تضمین اطمینان‌بخشی وجود ندارد و خریدار باید برای پیدا کردن کالای مورد نیاز خود با کیفیت و قیمت مناسب، وقت و انرژی زیادی صرف نماید. در چنین شرایطی هزینه‌های معاملاتی سنگینی به تولیدکنندگان صنعتی به عنوان خریداران نهاده‌ها تحمیل می‌گردد، به خصوص اینکه خرید اینها نوعاً با خرید کالاهای مصرفی متفاوت است، یعنی امکان جایگزینی آنها بسیار محدودتر و مسئله زمان برایشان بسیار حادتر است. از این گذشته، بازار سهام رقابتی و بازار رقابتی مدیران، همچنانکه پیش از این ملاحظه شد، نقش مهمی به عنوان عامل بیرونی کنترل عملکرد کارآمد مدیران بنگاه دارد. در صورت نبود چنین بازارهای رقابتی، بنگاههای صنعتی از این عامل کنترل رایگان محروم می‌شوند و با خطر افزایش هزینه‌های ادارهٔ بنگاه (هزینه‌های وکالت و مدیریت) مواجه می‌گردند.

وضوح حقوق مالکیت فردی و خدشه‌ناپذیر بودن آن، انگیزهٔ مهمی برای تلاش و رقابت در جهت تولید بیشتر است. اما برعکس جایی که حقوق مالکیت از شفافیت و اطمینان لازم برخوردار نیست، از کوشش و

فعالیت نیز سراغی نمی‌توان گرفت. یکی از علل اینکه نقدینگی‌ها در کشور ما جذب صنعت نمی‌شود همین مسئله است. و شاید مهم‌ترین علت اینکه ثروتهای بزرگ جذب بخشهایی چون مسکن، زمین و واسطه‌گری به معنی اعم آن می‌گردند نیز همین مشکل تعریف حقوق مالکیت در سایر بخشها، به‌خصوص صنعت است. البته مسئله حقوق مالکیت فردی منحصر به این موضوع نیست، بلکه به طور اعم شامل مسئله تعیین سهم هر فرد در محصول نهایی نیز می‌گردد. اگر بر فرض در یک بنگاه تولیدی، سهم تلاش فردی در تقسیم محصول نهایی متناسب با کار و به روشنی معین گردد، افراد برای کار و تولید بیشتر به رقابت با یکدیگر برمی‌خیزند. اما اگر حقوق مالکیت فردی در این خصوص به درستی تعریف نشود، رقابتی در جهت معکوس، یعنی شانه خالی کردن از کار، درخواهد گرفت. متأسفانه بخش صنعت در جامعهٔ ما از موهبت یک سیستم حقوق مالکیت فردی (به دو مفهومی که در بالا ذکر آن آمد) محروم است. و این محرومیت عامل بازدارندهٔ مهمی برای توسعهٔ صنعتی است.

۳

ملاحظاتی دربارهٔ مالکیت صنعتی در ایران

مالکیت صنعتی و به طور کلی مالکیت در اقتصاد، اغلب از زاویهٔ بخش خصوصی و بخش دولتی مورد بحث قرار می‌گیرد و از جنبهٔ دیگر مسئله یعنی موضوع حقوق مالکیت فرد، که به همان اندازه پراهمیت است، غفلت می‌شود. ما سعی خواهیم کرد مسئله مالکیت صنعتی را از هر دو جنبه مورد بررسی قرار دهیم، اگرچه این دو دیدگاه در واقع مشاهدهٔ یک واقعیت، نهاد مالکیت، از دو منظر است و نباید آنها را مستقل از هم تصور نمود. اما قبل از بررسی مالکیت صنعتی بهتر است اشاره‌ای هر چند کوتاه به موضوع مالکیت به مفهوم جدید آن و ارتباط آن با اقتصاد بنماییم.

حق مالکیت فردی، به عنوان یک حق طبیعی، تفکیک‌ناپذیر و مقدس انسانی، یکی از مبانی اصلی تشکیل‌دهندهٔ اندیشهٔ اقتصادی مدرن است. اندیشمندان فلسفهٔ سیاسی و اقتصادی دوران جدید ــ از جان لاک گرفته تا آدام اسمیت ــ بر این نکته تأکید داشتند که روشن بودن حقوق مالکیت فردی، و به تبع آن مسئولیت فردی، شرط لازم برای گسترش و رونق فعالیتهای اقتصادی (ایجادکنندهٔ ثروت) است. آنها مالکیت را حقی تلقی می‌کردند که در واقع ادامهٔ حق طبیعی حیات و یا وجه دیگری از آن است:

انسان برای زندگی کردن آفریده شده است، بنابراین و به طور طبیعی او از حق حیات برخوردار است، و برای بهره‌مند شدن از این حق حیات، کار و تلاش می‌کند که این خود منشاء حق دیگری برای وی بنام حق مالکیت است. اهمیت حق مالکیت فردی برای متفکران مدرن به قدری بود که آنها همگی، نهادهای اساسی تمدن از قبیل عدالت و آزادی را وابسته به آن می‌دانستند. از نظر لاک، مالکیت پیش‌فرض ضروری مفهوم عدالت است، به طوری که دومی بدون اوّلی قابل تصور نیست زیرا بی‌عدالتی همیشه به معنای زیر پا نهادن یا تجاوز به حقی است که انسان از آن برخوردار است، یعنی حقی که انسان دارنده یا مالک آن است. البته باید توجه نمود که اینجا مالکیت به مفهوم وسیع آن مد نظر است و نه صرفاً مالکیت بر اشیاء مادی. بدین لحاظ به مثل، تهمت و افترا، نوعی تجاوز به حقوق مالکیت تلقی می‌شود و همانطور که در نظام حقوقی جوامع جدید مرسوم است، اجرای عدالت مستلزم جبران مادی و معنوی چنین تجاوزی می‌باشد. از سوی دیگر، آزادیهای مدنی و فردی نیز به معنای تشکیل حوزهٔ حفاظت شده‌ای در چارچوب قانون، و توسط قانون است که در آن فرد امکان استفاده از آنچه را که دارد (حقوق مالکیت) پیدا می‌کند. نکته بسیار مهمی که باید بر آن تأکید نمود نقش اساسی و تعیین‌کنندهٔ نظم اجتماعی مبتنی بر قانون و یا به اصطلاح حکومت قانون در خصوص امکان تحقق یافتن حقوق مالکیت فردی و به تبع آن آزادیهای مدنی است. با اینکه حق مالکیت به فرد مربوط می‌شود اما در واقع یک امر اجتماعی است و زمانی تحقق پیدا می‌کند که دیگران (جامعه) آن را به رسمیت بشناسند. اما باز شناختن حدود اختیارات و حقوق افراد و احترام به آنها تنها در سیستمهای مبتنی بر حکومت قانون امکان‌پذیر است، که تضمین‌کنندهٔ مصونیت این حقوق از دست‌اندازی دیگران و به خصوص ارادهٔ صاحبان

قدرت یعنی حکومت‌کنندگان است. در حکومتهای خودرای و دولت‌مدار که ارادهٔ صاحبان قدرت حکم «قانون» را پیدا می‌کند، حقوق مالکیت امکان تحقق و بروز نمی‌یابد، زیرا هیچ حوزهٔ حفاظت‌شده‌ای برای زندگی و ارادهٔ افراد وجود ندارد. بدین لحاظ است که همهٔ نمایندگان برجستهٔ اندیشهٔ اقتصادی مدرن بر استقرار حکومت قانون به عنوان شرط ضروری هرگونه افزایش در «ثروت ملل» و رفاه مادی و معنوی افراد تأکید می‌ورزیدند.

پیشگامان علم اقتصاد، مانند جان لاک، و اقتصاددانان کلاسیک به این نکته اساسی و مهم پی بردند که حق مالکیت فردی موتور محرک پیشرفت اقتصادی و افزایش ثروت در جامعه است. در یک نظام گستردهٔ تقسیم کار، هرچه یک فرد برای نفع شخصی خود بیشتر تلاش و کوشش کند، به همان میزان نفع آن به دیگر افراد جامعه نیز خواهد رسید. این در واقع همان اصل اقتصادی «هماهنگی منافع فردی و جمعی» در نظام بازار رقابتی است (دست نامرئی آدام اسمیت)، که سنگ بنای اوّلیه علم اقتصاد را تشکیل می‌دهد. اما از دو نکتهٔ اساسی، که اغلب فراموش می‌شود، نباید غفلت کرد: نخست اینکه نظام بازار، همانند یک بازی دسته‌جمعی وقتی تحقق می‌یابد که قواعد بازی رعایت شود (شرط حکومت قانون)؛ نکته دوم این است که فرد زمانی خود را به بیشترین تلاش و کوشش وامی‌دارد که مطمئن باشد نتیجهٔ کار وی نصیب خود وی خواهد گشت (تضمین حقوق مالکیت فردی). این دو نکته در واقع بیانگر دو شرط اساسی عملکرد کارآمد نظام اقتصادی مبتنی بر بازار است. اگر شرط حکومت قانون برقرار نباشد، افراد ممکن است از طریق سلطه، زورگویی، تقلب و دزدی منافع خود را حداکثر کنند؛ و اگر حقوق مالکیت فردی به روشنی معلوم نباشد، افراد انگیزه‌ای برای تلاش بیشتر نخواهند داشت.

با توجه به مقدمه‌ای که گذشت، می‌توان سیر تحولی مالکیت به طور اعم و مالکیت صنعتی به طور اخص را در جوامع پیشرفته صنعتی مورد بررسی قرار داد. یکی از ویژگیهای مهم تحول در نهاد مالکیت در غرب عبارت بود از تجدید مالکیت جمعی ــ چه دولتی و چه مالکیتهای محلی و مشاع ــ و جایگزینی و گسترش مالکیتهای فردی، جمعی و معین. این تحول در نهاد مالکیت، به عقیده برخی از صاحب‌نظران تاریخ اقتصادی، پایه اساسی تشکیل‌دهندهٔ انقلاب صنعتی بود. (داگلاس نورث). در صورت فقدان حقوق مالکیت فردی، مسئولیتها در پردهٔ ابهام می‌ماند و کار و تلاش مهجور می‌افتد. همان‌گونه که جان لاک می‌گفت، زمانی‌که مزرعه یا چراگاهی در مالکیت جمعی یا مشاع است، هیچگاه استفادهٔ کارآمدی از آن صورت نمی‌گیرد و هیچکس مسئولیت حفاظت و نگهداری از آن را به عهده نمی‌گیرد، اما به محض اینکه همین مزرعه یا چراگاه به مالکیت فردی درمی‌آید، بهره‌وری آن به طور چشمگیری بالا می‌رود. تضعیف و فروپاشی مالکیت‌های جمعی و مشاع، مقدمه و پیش‌زمینهٔ انقلاب صنعتی در هلند و انگلستان قرن هیجدهم بود. آدام اسمیت در کتاب معروف «ثروت ملل»، طی نقادی کوبنده‌ای که از سیستم اقتصاد مرکانتیلیستی به عمل می‌آورد، مالکیت دولتی واحدهای اقتصادی را موجب عدم کارایی و زیانهای سنگین معرفی می‌نماید. بخش مهمی از برهان اسمیت به خصوص این حکم که «دولت نمی‌تواند تاجر خوبی باشد»، به مسئله مالکیت بازمی‌گردد. جایی که حقوق مالکیت فردی وجود ندارد، از مسئولیت فردی نیز خبری نیست. و آنجا که مسئولیت فردی نیست، غفلت و بی‌توجهی جای دقت و کارآیی را می‌گیرد. تاریخ تحول مالکیت (صنعتی) در جوامع پیشرفته اقتصادی نشان‌دهندهٔ فرایندی است که طی آن حقوق مالکیت فردی، چه در جامعه و چه در

داخل بنگاه، تعریف روشن‌تر و تضمین مطمئن‌تری پیدا می‌نماید. البته باید خاطرنشان نمود که با تحولی که در بنگاههای کلاسیک سرمایه‌داری (یگانگی مالک و مدیر بنگاه) به وجود می‌آید و به خصوص با پیدایش شرکتهای سهامی، رابطه میان مالکیت و اقتصاد (تولید) شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد که جلوتر به آن اشاره خواهد شد.

دلایل بسیار قوی وجود دارد که مالکیت دولتی در نهایت به اتلاف منابع می‌انجامد. بیان تفصیلی این دلایل مجال گسترده‌ای لازم دارد، ما اینجا تنها به چند اشاره بسنده خواهیم کرد. از دیدگاه علم اقتصاد، نظام بازار رقابتی به عنوان یک سیستم اطلاع‌رسانی، اسلوب اکتشاف و نیز خلاقیت، کارآمدترین نظام اقتصادی ممکن است. مالکیت دولتی عوامل اقتصادی و اصولاً هرگونه افزایشی در نقش اقتصادی دولت، موجب اختلال در عملکرد نظام بازار می‌گردد، و از کارآیی سیستم اقتصادی می‌کاهد (تنها استثنایی که برخی از اقتصاددانان در خصوص نقش اقتصادی دولت قایل هستند و آن را مجاز می‌شمارند مورد «کالاهای عمومی» است.) پس نخستین دلیل در نفی مالکیت دولتی به موضوع استفادهٔ بهینه از منابع و کارایی نظام اقتصادی در کلیت آن مربوط می‌شود. اما علاوه بر این، مالکیت دولتی در درون واحد تولیدی یعنی بنگاه نیز مسئله‌ساز است. بنگاهی که مالک آن دولت است معمولاً آن تحرک، پویایی و کارآیی بنگاه خصوصی را ندارد. توضیح این امر چندان مشکل نیست: در بنگاه دولتی انگیزه‌های قوی برای تلاش بیشتر کارکنان و دقت در استفادهٔ کارآمد از منابع وجود ندارد. روابط درون بنگاه دولتی به طور عمده روابط بوروکراتیک است و هیچ کنترل خودبخودی و درونی (همانند بنگاه خصوصی) برای استفادهٔ مطلوب از منابع (چه انسانی و چه مادی) قابل تصور نیست. این واقعیتی شناخته شده و همه شمول در

همگی جوامع است که بنگاه دولتی غیرکارآمد و اغلب زیان‌ده است. این دومین دلیل کلی در ذم مالکیت دولتی است. اما سومین دلیل، که در ارتباط با دلایل قبلی است، این است که مالکیت دولتی اغلب رقابت‌ستیز و ایجادکنندهٔ انحصار است. انحصار منجر به کاستن از کمیت و کیفیت تولید می‌شود، و وضعیتی است که به سود اقلیتی بسیار اندک و زیان اکثریت عمل می‌کند. در پی پدیدار شدن وضعیتهای انحصاری، رانت‌جویی در جامعه گسترش می‌یابد که نتیجهٔ آن وارد شدن صدمات سنگین به نظام اقتصادی و فراتر از آن فرهنگ جامعه است: ثروتهای بادآوردهٔ ناشی از موقعیتهای انحصاری، فرهنگ کار و تلاش را در انظار عمومی بی‌مقدار می‌نماید، و فرصت‌طلبی به عنوان قاعدهٔ رفتاری جایگزین پایبندی به اصول و مداومت در تلاش و کوشش می‌گردد. خلاصه، بنگاههای دولتی ناکارآمد، فاسد و فسادپرورند.

مسئله مهم دیگری که کمتر مورد توجه واقع شده عبارت است از رابطه میان حقوق مالکیت و هزینه‌های معاملاتی. روشن نبودن حقوق مالکیت فردی چه در داخل بنگاه و چه در خارج از آن، موجب بالا رفتن هزینه‌های معاملاتی می‌گردد. بالا بودن این هزینه‌ها، نقش بازدارنده‌ای در تولید ثروت و رشد اقتصادی دارد. زمانی که حقوق مالکیت فردی چارچوب معین و تعریف‌شده‌ای ندارد، انجام معاملات به دشواری صورت می‌گیرد و زمان و نیروی زیادی برای مذاکره و چانه‌زنی صرف می‌شود. با توجه به اینکه بازدهی تولید تابعی از تقسیم کار و تقسیم کار تابعی از گسترهٔ مبادله و بازار است (آدام اسمیت)، می‌توان گفت هر آنچه که انجام مبادلات را آسان کند زمینه بالا رفتن بازدهی تولید و در نتیجه رشد اقتصادی را فراهم می‌آورد. تعریف دقیق حقوق مالکیت فردی و تضمین عملی و واقعی آن اوّلین و مهمترین عامل در گسترش مبادلات

است. بنابراین می‌توان گفت که نهاد مالکیت فردی در واقع پیش شرط هرگونه پیشرفت اقتصادی است. اگر همین مطلب را به زبان علم اقتصاد بخواهیم بیان کنیم، باید بگوییم که تخصیص بهینهٔ منابع از طریق نظام بازار رقابتی امکان‌پذیر است و تحقق چنین نظامی مشروط به آزادی انتخاب مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان (بنگاهها)، یا به سخن دیگر حقوق مالکیت فردی است. بازار رقابتی در اساس عبارت است از نظام مبتنی بر حقوق مالکیت فردی. در جامعه‌ای که افراد از چنین حقوقی برخوردار نیستند، نظام بازار به معنای واقعی آن قابل تصور نیست.

حقوق مالکیت فردی علاوه بر بازار در داخل بنگاه (واحد تولیدی) نیز نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای دارد. بنگاه در واقع مکمل بازار در استفادهٔ بهینه از منابع اقتصادی است. ترکیب منابع از طریق سازماندهی درونی بنگاه می‌تواند در مواردی دارای هزینه‌هایی کمتر از ترکیب آنها از طریق مکانیسم بازار باشد. بنگاه جایگزین و در عین حال مکمل بازار در استفادهٔ مطلوب از نهاده‌های اقتصادی است، و این در حقیقت علت وجودی بنگاه است. اما باید توجه داشت که بنگاه زمانی به وظیفه واقعی خود عمل می‌کند که بهره‌وری آن بالا باشد. در سیستم‌های اقتصادی رقابتی، بهره‌وری بالا شرط بقای بنگاه است. محیط رقابتی را می‌توان به نوعی یک عامل فشار بیرونی برای عملکرد مطلوب بنگاه تلقی کرد. از سوی دیگر ساختار و روابط درونی بنگاه نیز نقش مهمی در چگونگی استفاده از نهاده‌های اقتصادی دارد. افراد شاغل در بنگاه به خصوص مدیران اگر انگیزه‌ای قوی برای کار و تلاش داشته باشند، واضح است که بهره‌وری بنگاه بالا خواهد بود. علت موفق بودن بنگاه سرمایه‌داری کلاسیک ــ که در آن مالک و مدیر یک شخص است ــ در این امر نهفته است که مدیر انگیزه‌ای قوی برای پایین آوردن هزینه‌ها و بالا بردن کارایی

بنگاه دارد، زیرا بنگاه با سرمایهٔ خود وی (به عنوان مالک) می‌چرخد. در این نوع ساختار بنگاه، مدیر به یقین می‌داند که حاصل کار و تلاش وی به خود وی باز خواهد گشت. و ابهامی در حق مالکیت وی نسبت به نتیجهٔ زحماتش وجود ندارد. در چنین بنگاهی، معمولاً مدیر ــ مالک به خاطر منافع بنگاه (یعنی در نهایت منافع شخصی خود) سعی می‌کند حقوق مالکیت همگی کارکنان را نسبت به سهمی که در موفقیت بنگاه دارند، دقیقاً معین کرده و رعایت نماید. وضوح و شفافیت حقوق مالکیت در بنگاه سرمایه‌داری کلاسیک، عامل اساسی در موفقیت آن است.

بنگاه سرمایه‌داری کلاسیک (یگانگی مالک و مدیر در شخصیت آنترپرنر) تنها شکل ممکن برای ساختار مالکیت بنگاه نیست. پیدایش و گسترش شرکت سهامی مسئلهٔ مهمی را برای تئوری بنگاه مطرح ساخت که عبارت است از تفکیک مالکیت و مدیریت. در شرکت سهامی مدیر بنگاه الزاماً مالک نیست و قدرت تصمیم‌گیری وی در بنگاه ارتباطی به میزان مالکیت وی ندارد. از سوی دیگر سهامدار (مالک) کنترل و دخالت مستقیمی در ادارهٔ بنگاه ندارد. حال این سؤال مطرح می‌شود که در چنین ساختاری از مالکیت و مدیریت، چه تضمیمی برای عملکرد مطلوب بنگاه وجود دارد؟ انگیزهٔ کارکنان و به خصوص مدیران برای تلاش بیشتر و بالا بردن بهره‌وری بنگاه چیست؟ در واقع آنچه که می‌تواند عملکرد اقتصادی شرکت سهامی را بهینه کند و آن را به بنگاه کارآمدی تبدیل نماید، تنها همسویی منافع مدیران و سهامداران (مالکان) است. شرایط و عواملی که تامین و تضمین‌کنندهٔ این همسویی منافع است اساساً به نهاد رقابت و بازار رقابتی باز می‌گردد. وجود بازار سهام رقابتی می‌تواند عامل مهمی در همسو نمودن منافع مدیران و صاحبان سهام داشته باشد. اگر مدیریت بنگاه کارآمد نباشد و بهره‌وری (سود) بنگاه نسبت به دیگر

بنگاهها پایین بیاید، ارزش سهام بنگاه کاهش خواهد یافت. این کاهش، منافع و مزایای مدیران را به خطر می‌اندازد و آنها را در دفاع از موقعیت خود در برابر سهامداران در موضع ضعف قرار می‌دهد. ملاحظه می‌شود که در این شرایط کنترل عملکرد مدیریت به‌طور مستقیم توسط سهامداران صورت نمی‌گیرد بلکه بازار رقابتی سهام چنین کارکردی را تحقق می‌بخشد. نکته مهمی که باید بر آن تأکید نمود این است که این مکانیسم کنترل زمانی موثر و کارآمد است که بازار سهام واقعاً رقابتی باشد یعنی ارزش سهام صرفاً تابعی از عملکرد اقتصادی بنگاه‌ها باشد و عوامل غیراقتصادی، از دخالتهای دولت گرفته تا زد و بندهای انحصارگرانه، نقش تعیین‌کننده‌ای در ارزش سهام نداشته باشد.

عامل دیگری که موجب همسویی منافع مدیریت و مالکیت در شرکت سهامی می‌گردد، وجود بازار رقابتی برای مدیران است. ممکن است منافع کوتاه‌مدت مدیر در استفاده نابجا از موقعیت خود و شانه خالی کردن از کار و تلاش باشد، اما اگر برای نیروی کار مدیریتی بازار رقابتی وجود داشته باشد، منافع بلندمدت مدیر در گرو عملکرد هر چه مطلوب‌تر بنگاه است زیرا سطح دستمزد وی در بازار مدیران بر این اساس معین می‌گردد. مدیران بنگاهها در این شرایط، وضعیتی شبیه به قهرمانان ورزشی پیدا می‌کنند: دستمزدها تابعی از عملکرد افراد در میدانهای رقابتی می‌گردد. بنابراین نفع مدیر در این است که با حداکثر کردن منافع بنگاه (سهامداران)، در میدان رقابتها پیروزمند باشد، و با این کار شهرت و در نتیجه منافع بلندمدت خود را به حداکثر برساند. واضح است که بازار کار مدیران نیز همانند سایر بازارها، زمانی به طور موثر عمل خواهد کرد که عوامل بیرونی، به خصوص دولت (با وضع مقررات دست‌وپاگیر)، در کارکرد آن اختلال ایجاد ننماید.

گذشته از مکانیسم‌های کنترل مدیریتی که در بالا به آنها اشاره رفت، کنترل موثر دیگری نیز در کنار آنها، در وضعیت رقابتی، وجود دارد که عبارت است از بازار برای کنترل‌کننده‌های (جانشینان) بیرون از بنگاه. Market for outside takeovers یعنی شرکتهای سهامی که مدیریت کارآمد ندارند و بهره‌وری آنها به دلیل ضعف مدیریتی به طور نسبی پایین است، همیشه در معرض این خطر هستند که کسانی که معتقدند می‌توانند بنگاه را به طور کارآمدتری اداره کنند، وارد میدان شوند و کنترل و ادارهٔ بنگاه را به عهده بگیرند. این کار از طریق خرید بخشی از سهام بنگاه که برای چنین کنترلی ضروری است، و نیز گماردن احتمالی مدیران جدید، می‌تواند صورت گیرد. این در واقع یک مکانیسم خود به خودی است که در جهت حداکثر کردن بهره‌وری بنگاهها عمل می‌کند و از عاطل و باطل ماندن ظرفیتهای اقتصادی جلوگیری می‌نماید.

با اندکی دقت می‌توان پی برد که همهٔ مکانیسم‌های کنترلی در جهت عملکرد مطلوب بنگاه، به وجود شرایط رقابتی بستگی دارد. اما شرایط رقابتی به معنی عدم‌دخالت عوامل بیرونی، به خصوص دولت، در عرصهٔ فعالیتهای اقتصادی است. به سخن دیگر شرایط رقابتی مستلزم این است که قانون (قواعد کلی) حاکم بر روابط اجتماعی و اقتصادی باشد و نه بخش‌نامه‌ها و دستورالعملهای روزمره دولتی (ارادهٔ صاحبان قدرت سیاسی). همچنانکه در میدان بازی‌های ورزشی، رقابت زمانی کارآمد است و به بالا آمدن بهترین‌ها منتهی می‌گردد که قواعد کلی (قانون) بر بازی حاکم باشد و نه اراده و اعمال سلیقه داور، در میدان بازیهای اقتصادی نیز چنین است. دستورالعملها و مصلحت‌اندیشی‌های روزانه و موقتی دولت نباید جایگزین قواعد کلی (قوانین) درازمدت در تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی گردد. زیرا در این صورت امکان رقابت سالم

از میان خواهد رفت و حقوق مالکیت فردی مخدوش و پایمال خواهد شد. منافع مدیران و صاحبان سهام (مالکان) نه بر اساس بهره‌وری و عملکردِ مطلوب بنگاهها، بلکه بر اساس موقعیتها و رانتهای ایجاد شده معین خواهد گردید، و حقوق مالکیت فرد به علت فقدان حاکمیت قانون و قواعد مطمئن و درازمدت عملاً لگدمال خواهد گشت. رقابت، حقوق مالکیت فردی و حاکمیت قانون از هم تفکیک‌ناپذیرند و با هم یک کل یا نظام منسجمی را تشکیل می‌دهند، که نتیجهٔ آن استفادهٔ کارآمد از منابع اقتصادی است. دخالت دولت در فعالیتهای اقتصادی، چه به شکل عهده‌دار شدن مدیریت بنگاهها و چه به صورت صدور دستورالعمل‌ها و مصلحت‌اندیشی‌های روزمره، ساختار و عملکرد این نظام منسجم را درهم می‌ریزد: رقابت را به انحصار، تلاش برای افزایش بهره‌وری اقتصادی را به رانت‌جویی و حاکمیت قانون را به روزمرگی تبدیل می‌نماید. تاریخ کشورهای پیشرفته صنعتی نشان‌دهندهٔ کارایی نظام اقتصادی مبتنی بر حقوق مالکیت فردی است، و تجربه کشورهای جهان سوم بیانگر شکست نظام‌های دولت‌مدار و فاقد حقوق مالکیت فردی می‌باشد.

بررسی تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که گام نهادن جامعهٔ ما به دنیای جدید (نهضت مشروطیت) و تحولات بعدی آن تا به امروز، توأم با تأسیس، تحکیم و گسترش حقوق مالکیت فردی، به خصوص در عرصهٔ صنایع، نبوده است. هرج و مرج سالهای پس از انقلاب مشروطیت، اهداف، پیام‌ها و آرمانهای اصیل انقلاب را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. حکومت استبدادی رضاشاه با شعار ایجاد امنیت و نوسازی جامعهٔ ایران، دست به ایجاد یک نظام متمرکز دولت‌مدار می‌زند. سیطرهٔ دولت بر فعالیتهای اقتصادی جامعه، از تولید کارخانه‌ای گرفته تا تجارت (داخلی و

خارجی) روز به روز گسترده‌تر می‌گردد. علاوه بر صنایع زیربنایی مانند راه‌آهن، تأسیس صنایع تبدیلی نوپا (از قبیل نساجی و تولید قند، چای، دخانیات و غیره)، با کنترل و سرپرستی مستقیم یا غیرمستقیم دولت صورت می‌گیرد. مالکیت صنعتی در ایران از آغاز تاکنون با مالکیت دولتی عجین بوده است. حقوق مالکیت فردی، حلقهٔ مفقودهٔ نظام صنعتی و اقتصادی ماست. حلقه‌ای که در فقدان آن کارایی و بهره‌وری را نمی‌توان به فعالیتهای تولیدی صنعتی پیوند زد.

در مجال و فرصتهای جدی اما کوتاه و ناپایداری که دولت برای فعالیتهای خصوصی ایجاد نمود، به عنوان مثال در سالهای ۱۳۴۰، نتایج نامنتظر و چشمگیری به دست آمد. اما با افزایش درآمدهای نفتی دولت (۱۳۵۵-۱۳۵۲)، موج جدیدی از دولت‌مداری در نظام اقتصادی ایران حاکم شد. سراب ایجاد «تمدن بزرگ» از طریق سرمایه‌گذاریهای عظیم دولتی، نهال کاشته شده در دههٔ پیشین را در زیر بار سنگین ماشین اقتصادی دولت خورد نمود. نهال نحیف صنایع نوپای ایران، توان مقاومت در برابر طوفان دولتی‌سازی سالهای پس از انقلاب اسلامی را نداشت. داده‌های آماری رسمی نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق واحدهای صنعتی بزرگ و متوسط کشور ما در حال حاضر یا تحت حاکمیت مستقیم دولت هستند و یا تحت پوشش سازمانها و نهادهای وابسته به قدرت سیاسی.

سیاستهای خصوصی‌سازی طی برنامهٔ اوّل و دوم توسعه، علی‌رغم نیات خیر مبتکران آن نتایج مورد انتظار و مطلوبی را به دنبال نیاورد. بررسی هر چند اجمالی علل شکست این سیاستها، می‌تواند برای سیاستگذاریهای آینده مفید باشد. شاید بتوان گفت، یکی از مهم‌ترین این علل، غفلت از مسئله مهم حقوق مالکیت فردی بوده. در ایران به شیوهٔ کشورهای

پیشرفته صنعتی همانند انگلستان، نمی‌توان خصوصی‌سازی نمود. زیرا ساختار مالی، اقتصادی و حقوقی مناسب برای این کار در کشور ما وجود ندارد. تا زمانی که بازار سرمایه واقعی و رقابتی وجود نداشته باشد، ارزش‌گذاری دارایی‌ها و سهام واحدهای صنعتی مبنای اقتصادی درستی پیدا نخواهد کرد و ناگزیر صرفاً به روشهای اداری و با تصمیمات خودسرانه یک یا چند نفر صورت خواهد گرفت. این کار راه را برای اعمال نفوذها و احیاناً سوءاستفاده‌ها باز خواهد کرد. تا وقتی که بازار رقابتی سهام و بازار کار رقابتی مدیران، فارغ از هرگونه اعمال نفوذ و دست‌اندازی دولت و قدرت سیاسی حاکم، به وجود نیامده، هیچ مکانیسم بیرونی و درونی کنترل‌کننده برای بهبود بهره‌وری و کارایی بنگاهها، به خصوص شرکتهای سهامی، قابل تصور نیست. بنابراین در چنین شرایطی حتی اگر کلیه سهام یک بنگاه صنعتی به مردم واگذار شود، هیچ تضمینی برای مدیریت کارآمد بنگاه وجود نخواهد داشت. دارندگان اکثریت سهام و یا کسانی که به هر طریق اهرم‌های ادارهٔ بنگاه را به دست می‌گیرند، به علت نبود مکانیسم‌های کنترلی که در بالا به آنها اشاره شد، منافع خود را احیاناً به زیان بقیه سهامداران حداکثر خواهند نمود، زیرا بالا بردن بهره‌وری بنگاه الزاماً آسان‌ترین و سریع‌ترین راه ثروت‌اندوزی برای آنها نخواهد بود. با توجه به دولتی بودن نظام بانکی ایران از یک سو و سیطرهٔ همه جانبهٔ قدرت بوروکراتیک دولت در تمامی زوایای روابط اقتصادی در جامعه از سوی دیگر، به جرات می‌توان گفت که حتی اگر همگی مالکیت واحدهای صنعتی به مردم واگذار شود، باز این واحدها همچنان طفیلی و جیره‌خوار دولت باقی خواهند ماند، زیرا برای گرفتن اعتبارات و نیز اخذ مجوزهای متعدد و گوناگون برای فعالیت مجبور به دریوزگی از دولت خواهند بود. با چنین شدت و وسعت قدرت اقتصادی

دولت، حقوق مالکیت فردی و بخش خصوصی، صورتهای بی‌محتوایی بیش نیستند. خصوصی‌سازی در این شرایط به اهداف واقعی آن، که بالا بردن توان تولیدی و بهره‌وری بنگاههاست، نمی‌تواند نایل آید، و عملاً به باز توزیع اموال عمومی و رانتهای انحصاری به تعدادی از افراد نزدیک به قدرت سیاسی خواهد انجامید.

برای انجام خصوصی‌سازی واقعی و دست یافتن به اهداف نهایی آن باید از قبل زمینه اقتصادی، حقوقی و سیاسی را فراهم نمود و پیش از این کار باید طرز فکرها را تغییر داد. این فکر را که دولت متولی اقتصاد و صنعت است باید به کلی کنار گذاشت. دولت نباید و نمی‌تواند از صنعت یا هر بخش دیگری حمایت کند، قانون باید از آن حمایت کند. البته منظور از قانون بخش‌نامه‌ها و دستورالعملهای هیئت وزیران یا حتی لوایح مصوب مجلس در خصوص مسائل روزمرهٔ اقتصادی نیست، بلکه منظور از قانون، قواعد کلی، درازمدت و حتی‌الامکان تغییرناپذیری است که مسئولیت رسیدگی به تخطی از آن به عهدهٔ قوهٔ قضاییه است نه قوه مجریه.

تا زمانی که دولت از طریق بوروکراسی عریض و طویل خود حاکم بر سرنوشت اقتصادی مردم باشد، تعیین و تضمین حقوق مالکیت فردی ممکن نخواهد بود. بوروکراسی دولتی به عنوان قوه مجریه باید فضای حقوقی جامعه را که به ناحق اشغال کرده است ترک کند، و وظیفهٔ تنظیم روابط اقتصادی میان افراد جامعه را به متولی حقیقی آن یعنی قانون و قوهٔ قضاییه واگذارد. تنها در این صورت است که افراد از حقوق مالکیت در مفهوم واقعی آن برخوردار خواهند شد.

این فکر را که انحصار اگر در دست دولت یا افراد خیرخواه باشد به نفع جامعه عمل می‌کند باید رها نمود. هیچ نمونه‌ای از انحصار در تاریخ

جوامع انسانی نمی‌توان سراغ گرفت که به نفع مردم عمل کرده باشد. انحصار از هر نوع آن که باشد موجد رانت و در نتیجه رانت‌جویی و فساد در جامعه است. انحصار نظام بانکی در ایران از این قاعده مستثنی نیست. البته انحصاری و دولتی بودن سیستم بانکی در ایران تنها مشکل نظام پولی ما نیست، بانکداری بدون بهره خود معضل دیگری است که در جای دیگری باید بدان پرداخت. در هر صورت سیستم اعتباری در واقع شریان حیاتی هر اقتصادی است. تا زمانی که انحصار این شریان حیاتی در دست دولت است سخن گفتن از خصوصی‌سازی به معنای واقعی کلمه و استقلال بخش خصوصی از دولت بی‌معنا خواهد بود.

واضح است که برای تحقق بخشیدن به خصوصی‌سازی واقعی و دست یافتن به الگوی مناسب مالکیت صنعتی، یک شبه نمی‌توان همگی اصلاحات ریشه‌ای و ساختاری را که در بالا به آنها اشاره شد، عملی نمود. اما تجربه نشان داده است که اصلاحات برای اینکه کارساز باشد باید با جدیت و پی‌گیری دنبال شود. تدوین راههای عملی این اصلاحات نیاز به پژوهشها و بررسی‌های عمیق‌تری دارد. پیش از انجام اصلاحات و نیز همزمان با آن باید به تبیین نظری مساله حقوق مالکیت فردی پرداخت و از این طریق اندیشه‌ها را برای پذیرفتن اصلاحات آماده نمود. این کار گام اوّل و ضروری برای تضمین تداوم و موفقیت اصلاحات است. در گام بعدی می‌توان به تدریج آغاز به مقررات‌زدایی دولتی در عرصه فعالیتهای اقتصادی نمود. با این کار بخشهایی از بوروکراسی دولتی عملاً علت وجودی خود را از دست می‌دهند و راه برای کوچک و کوچکتر کردن دستگاههای دولتی باز می‌شود. در مقابل مقررات‌زدایی دولتی باید روحیه احترام به قانون با تمام وسایل ممکن تقویت شود و قوهٔ قضاییه جایگاه واقعی خود را در جامعه باز یابد. بازار سهام و سرمایه باید از

انحصار بانکها و کارگزاران دولتی خارج شده و به تدریج استقلال یابد. رقابت را به عنوان یک نهاد ضروری و مثبت باید در تمامی عرصه‌های فعالیت اقتصادی مورد تشویق قرار داد. باید به هر وسیلهٔ ممکن بازار رقابتی برای مدیران بنگاهها ایجاد نمود و حتی‌المقدور از مدیریت‌های انتصابی و سیاسی اجتناب کرد. نباید در واگذاری بنگاههای دولتی به بخش «خصوصی» که واقعاً وجود ندارد، شتاب به خرج داد. با مقررات‌زدایی دولتی و تحکیم حقوق مالکیت فردی، بخش خصوصی صنعتی به خودی خود پا می‌گیرد. با پا گرفتن بخش خصوصی به مفهوم حقیقی کلمه، ایجاد بازار سهام و سرمایه رقابتی، و تشکیل بازار رقابتی مدیران است که می‌توان در گام بعدی به خصوصی‌سازی واقعی بنگاههای دولتی دست یازید. این راه یقیناً دشوار و پیچیده است اما هیچ راه ساده و آسانی ما را به مقصود نخواهد رساند.

۴

رابطه بین جمعیت و توسعه از دیدگاه تحلیل اقتصادی

با توجه به اینکه اندیشه اقتصادی جدید و کلاً دنیای مدرن بر این فکر بنا شده، که انسان منشاء تمام پیشرفتها و ثروتهای مادی است، طرح مسألهٔ رشد جمعیت، یعنی افزایش تعداد انسانها، به عنوان یک معضل اقتصادی و اجتماعی بسیار طعن‌آمیز است. تمام متفکرین اقتصادی دوران جدید، از رنسانس به این سو، بر نقش تعیین‌کنندهٔ انسان به عنوان آفرینندهٔ ثروت تأکید دارند، و در این خصوص از اندیشهٔ قدیمی (ارسطویی)، که طبیعت را منشاء ثروت می‌دانست، به شدت انتقاد می‌کنند. نظریهٔ جمعیّتی بدبینانهٔ مالتوس در حقیقت نوعی مبارزه‌طلبی با اندیشهٔ مدرن به طور کلی و تئوری اقتصادی خوشبینانهٔ آدام اسمیت به طور مشخص است. از نظر آدام اسمیت ثروت ملل در سایه گسترش روابط مبادله‌ای، تقسیم کار و بالا رفتن بهره‌وری نیروی کار، به طور پیوسته افزایش می‌یابد. پویایی این جریان فزایندهٔ ثروت ناشی از نظم بازار است، نظمی که نسبت به روابط بین انسانها خصلتی درونی دارد، یعنی ناشی از قواعد رفتاری خاص انسانهاست و مستقل از انسان وجود ندارد. به علت هماهنگی منافع فردی و جمعی که ویژهٔ نظم بازار است، پویایی سترگی پدید می‌آید که

افزایش مداوم ثروت ملل نتیجه آن است. علی‌رغم اینکه از دیدگاه آدام اسمیت، بازار نوعی نظم طبیعی، یا دقیق‌تر بگوییم نظمی خودجوش، است ـ بدین معنی که مصنوع طراحی آگاهانهٔ انسان نیست ـ امّا چون محصول رفتار خاص انسانهاست، واقعیتی بیرون از انسان ندارد. تأکید روی این نکته از این لحاظ اهمیت دارد که در اندیشه مدرن بطور کلی و علی‌الخصوص نزد آدام اسمیت که از مهمترین نمایندگان اندیشهٔ اقتصادی جدید است، جریان فزایندهٔ تولید ثروت ـ آنچه که امروزه رشد یا توسعه می‌نامیم ـ منشاء انسانی دارد و ناشی از بزرگواری و رحمت طبیعت محیط بر انسان نیست. از این زاویه اگر بنگریم نظریهٔ جمعیتی مالتوس عبارتست از قرار دادن طبیعت بیرون از انسان به عنوان سدّی در برابر جریان تولید فزایندهٔ ثروت توسط انسانها و نفی ریشه‌ای امکان هرگونه پیشرفت مستقل انسانها و فراهم آوردن رفاه مادی در این دنیا. افزایش جمعیت از نظر مالتوس محصول زاد و ولد بیش از حد ناشی از رفتار غیر مسئولانه و سؤال برانگیز انسانهاست. زوج‌ها با تسلیم شدن به لذات جسمانی فرزندان بیشتری به دنیا می‌آورند و جمعیت به طور تصاعدی شروع به رشد می‌نماید. امّا کمبود منابع طبیعی (مواد غذایی) نهایتاً باعث مرگ ناشی از گرسنگی شده و جلوی افزایش جمعیت را می‌گیرد. تئوری جمعیّتی مالتوس به طور غریبی یادآور نوعی تفسیر مسیحی از روایت آفرینش انسان در انجیل است: گناه اوّلیه، هبوط انسان و مکافات وی در این دنیا. مالتوس که کشیش مسیحی (پروتستان) است با دادن نوعی مضمون انجیلی به تئوری جمعیتی خود، جذابیّت خاصی برای آن فراهم می‌آورد، به طوریکه می‌تواند طی حدود دو قرن، علی‌رغم آزمونهایی تجربی و تاریخی که درستی آنرا باطل کرده‌اند، به شکلی از اشکال تداوم پیدا کند.

پیش‌بینی‌های بدبینانهٔ مالتوس دربارهٔ کمبود مواد غذایی ناشی از تصور ماقبل مدرن وی از روابط اقتصادی است. از ژان بُدَن و جان لاک گرفته تا آدام اسمیت، همه تأکید بر این داشتند که بزرگترین منشاء ثروت خود انسان است و تولید ثروت تابعی از چگونگی کار و فعالیت انسانها ـ یا به قول امروزیها بهره‌وری ـ است. امّا تصور مالتوس از ثروت و منابع طبیعی، تصوری مقداری و غیرپویاست. از نظر وی منابع طبیعی کمیّت ثابت و معینی دارند و به عنوان یک عامل مستقل بیرونی بر زندگی اقتصادی انسانها اثر می‌گذارند. در اندیشه اقتصادی مدرن منابع طبیعی در بلند مدت جزئی از مجموعهٔ متغیرهای تشکیل دهندهٔ نظام اقتصادی محسوب می‌شوند و محاسبهٔ مقادیر آنها خارج از این نظام اقتصادی، و سطح پیشرفت تکنولوژیکی آن، معنی ندارد. از اینرو پیش‌بینی‌های بلندمدت در خصوص منابع طبیعی اقتصادی، به علت عدم امکان پیش‌بینی تحولات علمی و تکنولوژیکی و سطح پیشرفت نظام اقتصادی، فاقد پایه علمی درستی خواهد بود. بنابراین نگرش مالتوسی به قضیّهٔ کمبود منابع غذایی (طبیعی) از دیدگاه علم اقتصاد نگرشی غیر علمی است. نرخ رشد جمعیت نیز کم و بیش وضع مشابهی دارد، یعنی مستقل از نظام اقتصادی نمی‌تواند طرح شود. همچنانکه نظریّهٔ گذار جمعیّتی بیان می‌دارد نرخ رشد جمعیت تابعی از مجموعهٔ عوامل موجود در نظام اقتصادی و اجتماعی است و برخلاف تصور مالتوس تنها بستگی به میزان تولید مواد غذایی ندارد.

اگر مالتوس رشد سریع جمعیت را تهدیدی علیه وضع زندگی گروههای فقیر جامعه می‌دانست و برای کاهش رشد جمعیت ازدواج در سنین بالاتر را توصیه می‌نمود، طرفداران جدید وی رشد جمعیت را تهدیدی برای کل بشریت تلقی می‌کنند و آنچنان راه اغراق را می‌پیمایند

که فشار جمعیتی را تهدیدی همسان با جنگ هسته‌ای می‌شمارند، و کنترل آمرانهٔ زاد و ولد را مجاز می‌دانند. ابطال تجربی نظریّهٔ جمعیتی مالتوس طی دو قرن اخیر مانع از این نمی‌شود که تِزهای نئومالتوسی به اشکال گوناگون در دهه‌های اخیر پدیدار شوند و طرفداران سرسختی پیدا کنند. طیف وسیعی که ابتدا با بخشی از نهضت‌های مدافع محیط زیست، در ایالات متحدهٔ امریکا، در دههٔ ۱۹۶۰ آغاز می‌شود و در برگیرندهٔ طرفداران توقف رشد اقتصادی (کلوب رم) و حامیان نرخ رشد جمعیّتی صفر در محافل دانشگاهی و بین‌المللی (سازمان ملل) است، همگی متأثر از نظریه مالتوسی‌اند. اوایل دههٔ ۱۹۷۰ شاهد اوج‌گیری نظریات ضد جمعیّتی به صورت افراطی است. رابرت مک نامارا رئیس وقت بانک جهانی می‌نویسد: «... بزرگترین مانع پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در میان اغلب ملتهای دنیا، در جهان توسعه نیافته، رشد سریع جمعیت است... تهدید مقاومت‌ناپذیر فشار جمعیّتی مشابه تهدید جنگ هسته‌ای است... هریک از این دو تهدید می‌تواند نتایج فاجعه‌باری به وجود آورد، مگر اینکه اتحّاد سریع و عقلایی در مقابل این تهدیدات تشکیل گردد.»[۱۴] گفتار مک نامارا مضمون اصلی بخش مهمی از نگرانیهای مسئولین بین‌المللی، محافل دانشگاهی و روشنفکری و نیز نهضت‌های سیاسی را طی دهه‌های اخیر تشکیل می‌دهد. حال این سؤال مطرح می‌شود که تا چه حد این هراس و نگرانیها بر مبانی و ملاحظات علمی مبتنی است؟ برای پاسخ به این سؤال ما ابتدا به چگونگی به وجود آمدن پدیدهٔ رشد سریع جمعیت اشارهٔ کوتاهی کرده و سپس نسبت این پدیده را با توسعه اقتصادی، با توجه استدلالهای و دیدگاههای متفاوتی که در این خصوص ابراز شده، به اختصار بررسی خواهیم کرد.

رشد شدید و بی‌سابقهٔ جمعیت دنیا از حدود دویست سال پیش آغاز

شد. علت اصلی این افزایش را تنها با کاهش میزان مرگ و میر حاصل از پیشرفتهای اقتصادی و بهداشتی می‌توان توضیح داد. به عبارت دیگر بهبود در وضع تغذیه عمومی، غلبه بر بیماریهای واگیردار، گسترش و تسهیل امکانات حمل و نقل، دسترسی به آب سالم و بهداشتی، و غیره، که تماماً نتیجهٔ مستقیم یا غیر مستقیم توسعه اقتصادی جدید است، علت عمدهٔ افزایش شدید جمعیت را، ابتدا در کشورهای غربی و سپس در سراسر دنیا تشکیل می‌دهد. به نظر می‌رسد که رشد جمعیت در ارتباط با توسعه اقتصادی از قاعدهٔ جهانشمولی پیروی می‌کند که از آن معمولاً به عنوان اصل گذار جمعیّتی یاد می‌کنند. طبق این اصل با شروع توسعه اقتصادی و استفادهٔ عامّهٔ مردم از دستاوردهای آن ابتدا میزان مرگ و میر کاهش می‌یابد، این امر باعث می‌شود که با ثابت بودن میزان موالید، نرخ رشد جمعیت شدیداً بالا رود. امّا با ادامهٔ جریان توسعه اقتصادی، به علّت تحولاتی که در ساختار اقتصادی، اجتماعی و نیز شیوهٔ تفکّر و ارزشهای فرهنگی ایجاد می‌شود، میزان موالید نیز رو به کاهش می‌نهد و در نتیجه نرخ رشد جمعیت میل به کاهش پیدا می‌نماید. با یکی شدن میزان موالید و مرگ و میر و حتّی فزونی گرفتن دومی بر اوّلی، به علت بالا رفتن ساختار سِنّی جمعیت در طویل مدت، جمعیت به سوی سکون یا حتی کاهش می‌گراید.

این وضعیتی است که در برخی از کشورهای اروپای غربی نظیر آلمان، اطریش، سوئد، دانمارک و غیره مشاهده می‌شود.[۱۵] گذار جمعیتی از چهار مرحله تشکیل یافته است: مرحلهٔ اوّل، که بخش اعظم تاریخ بشری را دربرمی‌گیرد، عبارتست از وضعیّتی که در آن نرخ موالد و مرگ و میر هر دو بسیار بالاست. در حقیقت بالابودن میزان مرگ و میر و پائین بودن میانگین عمر به علت وقوع قحطی، بیماریهای واگیر کشنده نظیر طاعون و

وبا، جنگ و غیره، مستلزم نرخ موالید بالا، حداقل در حد میزان مرگ و میر، برای حفظ نوع بشر بود. مرحلهٔ دوم زمانی آغاز می‌شود که با بهبود در بازدهی تولید کشاورزی، گسترش شبکه‌های حمل و نقل، بهبود وضعیت بهداشتی و بطور خلاصه در سایه توسعه اقتصادی، میزان مرگ و میر سریعاً کاهش می‌یابد. ویژگی مهم مرحلهٔ دوّم نرخ رشد جمعیتی بالاست که اساساً ناشی از کاهش مرگ و میر و ثابت بودن میزان موالید در سطح قبلی است. در مرحله سوم نرخ موالید نیز به علت شرایط جدید زندگی اقتصادی و اجتماعی، رو به کاهش می‌نهد، به طوریکه جریان فزایندهٔ رشد جمعیت کم‌کم متوقف شده و حتی نهایتاً، یعنی در مرحلهٔ چهارم، ممکن است بعضاً معکوس گردد. بنابراین مرحلهٔ چهارم، مرحلهٔ تثبیت جمعیّت و یا رشد مثبت یا منفی بسیار بطئی، همانند مرحلهٔ اوّل است.[۱۶]

اگر همچنانکه مشاهدات تجربی سالهای اخیر نشان می‌دهد، جوامع کشورهای در حال توسعه نیز مراحل گذار جمعیتی را همانند کشورهای پیشرفته طی کنند، نگرانیهای ناشی از افزایش نامحدود جمعیت بی‌مورد خواهد بود. جمعیت دنیا نهایتاً، بدون اینکه پیش‌بینی‌های فاجعه‌آمیز مالتوسی یا نئومالتوسی تحقق یابد، به وضعیت تثبیت شده‌ای خواهد رسید به طوریکه تغییرات آن بسیار کند و بطئی خواهد شد. آنچه که نگرانیهای اغلب بی‌مورد کارشناسان را در خصوص افزایش جمعیت دنیا دامن زد، مشاهدهٔ این واقعیت بود که دامنهٔ افزایش جمعیت در مرحلهٔ دوم گذار جمعیتی برای کشورهای در حال توسعه بسیار گسترده‌تر از وضعیت مشابه کشورهای توسعه یافته درگذشته بود. اگر نسبت جمعیّت پایان دوران گذار به جمعیّت اوّلیّه را ضریب افزایش جمعیتی دوران گذار بنامیم، مقدار این ضریب به میزان رشد جمعیّت در دوران گذار و مدّت

دوران گذار بستگی خواهد داشت. یعنی هرچه شکاف ایجاد شده در مرحلهٔ دوم گذار بین میزان موالید و مرگ و میر بیشتر باشد، و نیز مدت زمانی که لازم است تا نرخ موالید به سطح میزان مرگ و میر پایین آید طولانی‌تر باشد، ضریب افزایش جمعیتی بزرگتر خواهد بود. از سوی دیگر واضح است که حجم جمعیت در پایان دوران گذار بستگی به حجم آن در آغاز خواهد داشت.

با توجه به آنچه گفته شد می‌توان توضیح داد که چرا گذار جمعیتی در جوامع در حال توسعهٔ آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، نسبت به گذار جوامع اروپایی و آمریکای شمالی، شکل «خارق‌العاده»ای به خود گرفته است. یکی از ویژگی‌های مهم جوامع اروپای غربی و شمالی، در دوران پس از رنسانس، عبارت بود از ازدواج در سنین بالا و نیز نسبت بالای افراد مجرد که هیچگاه ازدواج نمی‌کنند.[۱۷] به عبارت دیگر قبل از اینکه فرآیند گذار جمعیتی در اروپا آغاز شود، اواخر قرن هیجده و اوایل قرن نوزده، جمعیت اروپای غربی از نرخ موالید نسبتاً پائینی در مقایسه با کلیّهٔ جوامع دیگر دنیا برخوردار بود. بعلاوه اگر توجه کنیم که کاهش مرگ و میر که ابتدا از اروپای غربی آغاز می‌شود، تدریجی بوده، حال آنکه این پدیده در کشورهای در حال توسعه در مدت کوتاه‌تر و بطور ناگهانی اتفاق می‌افتد، می‌توان نتیجه گرفت که شکاف ایجاد شده بین نرخ موالید و میزان مرگ و میر در جوامع اروپایی ابعادی بسیار کوچکتر از کشورهای در حال توسعه داشته است. در نتیجه اگر ضریب افزایش جمعیتی دوران گذار برای یک کشور اروپایی مانند فرانسه کمتر از ۲ بوده، برای برخی از کشورهای آفریقایی این ضریب بین ۱۲ تا ۲۰ تخمین زده می‌شود.[۱۸] از طرف دیگر با در نظر گرفتن اینکه حجم جمعیت در جوامع در حال توسعه در آغاز دوران گذار، نسبت به جوامع اروپای غربی بسیار بزرگتر بود، می‌توان پی

برد که چرا و چگونه افزایش جمعیّت در جوامع در حال توسعه شکل انفجارآمیز به خود گرفته است. امّا هرچند خارق‌العاده و انفجارآمیز هم که باشد این افزایش جمعیت طبق تئوری گذار، نامحدود نیست و بالاخره متوقف شده و به وضعیت سکون می‌گراید.

تئوری گذار جمعیتی در واقع گزارش چگونگی تأثیر توسعه اقتصادی بر تحولات جمعیتی جوامع بشری است. امّا اگر تأثیر توسعه اقتصادی در مرحلهٔ دوم گذار جمعیّتی، یعنی کاهش میزان مرگ و میر، کاملاً واضح و پذیرفتنی است، تأثیر توسعه بر کاهش میزان موالید ــ مرحلهٔ سوّم گذار ــ شاید نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد. در خصوص چگونگی تعیین ابعاد خانواده از لحاظ اقتصادی دو نظریّهٔ اصلی وجود دارد، یکی تئوری میکرو اقتصادی مدرن است که طبق آن ابعاد خانواده، یا تعداد فرزندان، در چارچوب مدل میکرو اقتصادی تقاضای مصرف کننده توضیح داده می‌شود. در این مدل تقاضا برای داشتن فرزندان، تعداد فرزندان، تابعی است از درآمد خانوار، مطلوبیّت داشتن فرزندان، مطلوبیت یک فرزند بیشتر، هزینه آموزش و بزرگ کردن آنها (اینجا هزینه فرصت وقتی که مادر برای فرزند صرف می‌کند نیز در نظر گرفته می‌شود)، درآمد و نفع آتی فرزندان برای والدین، قیمت و مطلوبیت سایر کالاها. این مدل همانند مدل انتخاب مصرف کنندهٔ نئوکلاسیک تنها در چارچوب عقلانیت موجود در جوامع صنعتی پیشرفته صدق می‌کند و کاربرد آن بیشتر در کوتاه مدت است تا بلند مدت.[۱۹] تئوری دیگری که چگونگی اندازهٔ خانواده را از لحاظ اقتصادی توضیح می‌دهد و جنبهٔ کلی‌تر و همه شمول‌تری دارد عبارتست از نظریهٔ جریان ثروت بین نسلها، که توسط کالدول پرورانده و ارائه شده است. کالدول به منظور تحلیل جمعیت شناسانه، جوامع کمتر توسعه یافته را به سه دسته تقسیم می‌کند، جوامع ابتدایی، سنّتی و در حال گذار.

جامعه ابتدایی به زحمت از وضعیت تولید معیشتی ساده بیرون آمده و به علت آسیب‌پذیری زیاد در مقابل تهدیدات داخلی و خارجی میزان مرگ و میر در آن در سطح بسیار بالایی است. جامعه سنّتی، با کشاورزی اسکان‌یافته، تولید برای فروش، تجارت و صنایع دستی، قوام و نظام بهتری نسبت به جامعهٔ ابتدایی دارد. اما در هر دو جامعه خانواده گسترده و نیز نرخ باروری بالا غالب است. نرخ موالید زیاد در این جوامع یک ضرورت اقتصادی و بیش از آن یک ضرورت حیاتی برای بقای جامعه ــ بعلت بالا بودن نرخ مرگ و میر ــ است.

نکته مهمی که کالدول بر آن تأکید می‌کند اینست که در جوامع ابتدایی و سنّتی جریان منابع (ثروت) عمدتاً از فرزندان بطرف والدین یا بطور کلی از جوانترها به سوی مسّن‌ترهاست. سهم درآمدی فرزندان که در مزرعه یا خانه کار می‌کنند از هزینه نگهداری آنها بیشتر است. در این جوامع داشتن فرزند بیشتر یک امتیاز اقتصادی است. در جامعهٔ انتقالی، از سنّتی به صنعتی مدرن، جریان منابع ثروت بین نسلها تغییر جهت می‌دهد و معکوس می‌شود. کالدول معتقد است که مدرنیزه شدن زندگی اجتماعی و فرهنگی، یا بعبارت دیگر اتخاذّ ذهنیات غربی، منجر به این معکوس شدن جریان ثروت بین نسلها می‌گردد، که طی آن والدین کمک دهندهٔ صرف به فرزندان می‌شوند و این تحول باعث محدود شدن میزان باروری می‌گردد.[۲۰] معکوس شدن جریان ثروت بین نسلها میزان موالید را پایین می‌آورد، امّا خود این معکوس شدن از دیدگاه کالدول تنها به دنبال یک تحول فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود. لذا از نظر وی شدت و ضعف کاهش موالید، در مرحلهٔ سوم گذار جمعیّتی، بستگی به مقاومت بیش و کم جامعهٔ سنتی در مقابل این تحول فرهنگی دارد. امّا علاوه بر عامل فرهنگی مؤثر بر محدود شدن ابعاد خانواده، عوامل دیگری نیز در جریان توسعه اقتصادی

در جهت این محدودیت عمل می‌کنند که بطور خلاصه عبارتند از مشکلات زندگی شهرنشینی که با توسعه اقتصادی هر روز فزونی می‌گیرد؛ روی آوردن به فعالیتهای شغلی غیر فامیلی (زندگی صنعتی در مقابل روستایی)، بی‌نیازی اقتصادی والدین نسبت به فرزندان در نتیجه بالا رفتن سطح درآمد و نیز گسترش خدمات تأمین اجتماعی و غیره. در هر صورت مشاهدات تجربی دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که میزان موالید و نتیجتاً نرخ رشد سالانه جمعیت در جوامع آسیایی و آمریکایی لاتین کاهش چشمگیری داشته و این جریان کاهنده برای قارّهٔ آفریقا نیز برای سالهای آتی قابل پیش‌بینی است.[۲۱]

طبق نظریّهٔ گذار جمعیّتی، توسعه اقتصادی ابتدا به عنوان موتور رشد جمعیت و سپس خود بصورت ترمزی برای آن عمل می‌کند. امّا برخی از اقتصاددانان و صاحبنظران جمعیّتی معتقدند که افزایش جمعیت، به علت اینکه در جوامع در حال توسعه ابعاد فوق‌العاده وسیعی به خود می‌گیرد، خود تبدیل به مانعی برای توسعه اقتصادی می‌شود. در اینصورت دور باطلی بوجود می‌آید که یادآور پارادوکس مالتوس است، و اقتصاددانان توسعه به آن تلهٔ جمعیتی می‌گویند.[۲۲]. در نوشته‌های نئومالتوسی رایج، به چند دلیل رشد شدید جمعیت را مانع توسعه اقتصادی می‌دانند، بررسی این دلایل می‌تواند روشنگر دیدگاههای نئومالتوسی و نیز رابطه جمعیت و توسعه باشد. شاید بتوان گفت که استدلالهای مخالف رشد جمعیت حول سه محور عمده دور می‌زند، اوّل محدودیت منابع طبیعی، دوم مشکل استفادهٔ مطلوب از نیروی کار و سوم مشکل کمبود پس‌انداز و سرمایه‌گذاری[۲۳]. اوّلین نکته‌ای که مالتوس و نئومالتوسی‌ها در خصوص خطر رشد جمعیت مورد تأکید قرار می‌دهند، محدودیت منابع طبیعی است. ما در ابتدای نوشته حاضر اشاره کردیم که سخن گفتن از منابع طبیعی، یا بطور کلی از منابع

اقتصادی، بدون در نظر گرفتن چگونگی نظام اقتصادی و سطح پیشرفت تکنولوژی، فاقد معنی است. از سوی دیگر باید توجه کرد که اصل بازدهی نزولی که مبنای تئوریک محدودیت منابع طبیعی ذکر می‌شود، اصلی است که از لحاظ علم اقتصاد عمدتاً در کوتاه مدت صدق می‌کند. طبق این اصل با ثابت نگهداشتن یکی از عوامل تولید اگر عامل دیگری را مرتباً افزایش دهیم، بازدهی نهایتاً نزولی خواهد شد. در بلند مدت تمامی عوامل متغیرند، بنابراین در کل نظام اقتصادی (نه در یک بنگاه جداگانه) نمی‌توان بر درستی (اصل بازدهی نزولی مهر تأیید) نهاد.

البته نئومالتوسی‌ها مسائل دیگری را نیز در رابطه با طبیعت طرح می‌کنند که عمدتاً عبارتند از آلودگی و تخریب محیط زیست که ناشی از گسترش تولید صنعتی و شهرنشینی است. صرفنظر از جنبه‌های اغراق‌آمیز طرح موضوع، شکی نیست که این مسائل واقعی‌اند، امّا نباید فراموش کرد که علت سلطهٔ انسان بر طبیعت نیز ناشی از مشکلات واقعی است. طبیعت به صورت اوّلیه و دست نخوردهٔ آن محیط مناسبی برای زندگی انسان نیست. میزان مرگ و میر بسیار بالای کودکان و بزرگسالان و میانگین عمر بسیار کوتاه انسانها در تاریخ ماقبل صنعتی بشر، شاهد این مدعّاست. سلطهٔ طبیعت بر انسان یقیناً بدتر از سلطهٔ انسان بر طبیعت است. البته پیدا کردن تعادلی پایدار بین انسان و طبیعت وضعیت آرمانی است که بشر باید در جستجوی آن باشد، امّا در شرایط واقعی و معین باید انتخاب صورت گیرد و این انتخاب در بسیاری از موارد بین بد و بدتر است.

دومین دلیل یا ادّعا علیه رشد جمعیت به استفادهٔ مطلوب از نیروی کار مربوط می‌شود. نئومالتوسی‌ها می‌گویند تعداد فرزندان زیاد موجب می‌شود که اکثریت جمعیت بالغ وقت خود را صرف بزرگ کردن آنها کنند، در

نتیجه فعالیتهای تولیدی خارج از خانه، بخصوص نزد خانم‌ها شدیداً کاهش می‌یابد. این ادّعا پایه منطقی محکمی ندارد، اگر هزینه فرصت بزرگ کردن فرزندان زیاد باشد، واضح است که به طور منطقی والدین از داشتن فرزند بیشتر اجتناب می‌کنند. تئوریهای اقتصادی موجود دربارهٔ چگونگی تعیین ابعاد خانواده، یعنی تئوری میکرواقتصادی و تئوری جریان ثروت بین نسلها، همگی ادعای فوق را نقض می‌نمایند.

سومین و شاید مهمترین ادعّای صرفاً اقتصادی علیه رشد جمعیت به مشکل کمبود پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بعلت فزونی جمعیت باز می‌گردد. مدعیان دراین باره می‌گویند سرمایه‌گذاریهای لازم برای حفظ سطح زندگی موجود برای جمعیت فزاینده (سرمایه‌گذاریهای جمعیّتی، طبق اصطلاح آلفردسوی) در شرایط نرخ رشد بالای جمعیّتی به قدری زیاد است که به‌توان تشکیل سرمایه تولیدی به طور جدّی لطمه می‌زند. فقدان تشکیل سرمایه کافی به معنی بهره‌وری پایین و از بین رفتن امکانات رشد اقتصادی است. این استدلال ماکرو اقتصادی را در سطح میکرو اقتصادی نیز طرح می‌کنند، یعنی فرزندان زیاد و خانوادهٔ پرجمعیّت مانع پس‌انداز و لذا منبع لازم برای سرمایه‌گذاری بنگاههای تولیدی می‌گردد. این استدلال بر این اصل متکّی است که انباشت اوّلیه سرمایه پیش فرض توسعه اقتصادی است. امّا نقش انباشت سرمایه در رشد اقتصادی که همیشه مورد تأکید اقتصاددانان بوده و هست طی مطالعات اقتصادی دهه‌های اخیر مورد سؤال جدی قرار گرفته است. طی مطالعاتی که در دههٔ ۱۹۵۰ توسط تعدادی از اقتصاددانان و آمارگران برجسته صورت گرفت معلوم شد که رشد سرمایه کل نمی‌تواند توضیح‌دهندهٔ رشد تولید در دنیای غرب باشد.

سیمون کوزنتس و دیگر محققین، کم و بیش به این نتیجه می‌رسند که

انباشت سرمایه سهم اندکی در توسعهٔ اقتصادی غرب داشته است.[۲۴] این قضیه برای جوامع در حال توسعهٔ معاصر نیز صادق است: «برای رهایی از فقر نیازی به انباشت سریع سرمایه‌ها نیست. آنچه ضروری است تحول در طرز فکر و عاداتی است که مخالف پیشرفت مادی است؛ آمادگی برای کار در چارچوب بازار به جای تولید معیشتی؛ بکار بستن یک مشی سیاسی مناسب. تشکیل سرمایه پیش شرط پیشرفت مادی نیست، بلکه پدیده‌ای است همزمان با آن.»[۲۵] البته این سخن به معنی نفی این واقعیت نیست که در جریان توسعه اقتصادی، میزان انباشت سرمایه و رشد اقتصادی بطور هماهنگ و متناسب با هم فزونی می‌گیرند. نکتهٔ مهم اینجاست که انباشت اوّلیهٔ سرمایه پیش شرط ضروری و اجتناب‌ناپذیر رشد اقتصادی نیست، امّا یکبارکه فرآیند توسعه پدیدار می‌شود، انباشت سرمایه نیز توأم با آن بوجود می‌آید و جریان آن را تسریع می‌کند. انباشت سرمایه در واقع بدنبال تقاضا برای سرمایه که خود تابعی از رشد اقتصادی است حاصل می‌شود.[۲۶] به عبارت دیگر در تحلیل نهایی انباشت سرمایه در جوامع توسعه یافته معلول رشد اقتصادی است نه علت آن. توسعه اقتصادی همیشه انباشت سرمایه را به همراه می‌آورد، اما انباشت اوّلیهٔ سرمایه الزاماً به توسعه منتهی نمی‌گردد.

بناهای عظیم به یادگار مانده از گذشته‌های دور، و جنگهای گسترده و طولانی در تمدنهای باستانی همگی نشانه امکان انباشت عظیم سرمایه در گذشته است، امّا این انباشتهای سرمایه هیچگاه به رشد پایدار اقتصادی منجر نشد.

تجربهٔ برخی از کشورهای صادرکنندهٔ نفت، از جمله کشور ما، طی دو دههٔ اخیر، به وضوح نشان می‌دهد که فراهم بودن امکانات سرمایه‌ای به خودی خود نمی‌تواند گره‌گشای مشکل توسعه نیافتگی باشد. کشور ما

حداقل در این بیست سال اخیر واردکنندهٔ خالص سرمایه مالی و فنی به میزان معتنابهی بوده، امّا این توان عظیم سرمایه‌ای نتوانسته توسعهٔ پایداری برای جامعه به ارمغان آورد. البته در مرحلهٔ اوّل افزایش یکبارهٔ درآمدهای نفتی، درآمد ملی سرانه و سطح رفاه فردی را بالا برده است، امّا این تحول هرچند واقعی را نباید با توسعه اقتصادی اشتباه گرفت. با افزایش فزایندهٔ نقش صادرات نفتی در تعیین ابعاد درآمد ملی، درآمد سرانه مضمون واقعی خود را به عنوان معیار توسعه اقتصادی از دست می‌دهد. درآمد سرانه در کشور ما به جای اینکه انعکاس دهندهٔ میزان فعالیت اقتصادی ایرانیها باشد، وضع معاملات نفتی در بازارهای بین‌المللی را منعکس می‌نماید. درآمد سرانه به جای اینکه به تولید ملی واقعی بستگی داشته باشد، تابعی از درآمدهای نفتی از یکسو و میزان افزایش جمعیت از سوی دیگر می‌گردد. واضح است که در چنین شرایطی رشد سریع جمعیت، درآمد سرانه را با ثبات نسبی درآمدهای نفتی، شدیداً کاهش می‌دهد. امّا از این واقعیت نباید این نتیجه را گرفت که رشد جمعیت مانع توسعه اقتصادی در ایران است. همانطور که اشاره شد، درآمد سرانه در کشور ما، حداقل از حدود بیست سال پیش، معیار تولید ملّی واقعی نیست، لذا بحث اینجا بر سر توسعه اقتصادی (یا تولید) نیست، بلکه بیشتر توزیع یک امتیاز حاصل از بیرون سیستم تولیدی، مدنظر است.

در شرایط مناسب اقتصادی، رشد جمعیت محرک مهمی برای رشد اقتصادی و افزایش سطح زندگی افراد است، چرا که با افزایش جمعیت نیروی کار لازم برای استفادهٔ مطلوب از منابع اقتصادی فراهم می‌آید و از سوی دیگر بازارهای ضروری برای جذب کالا و نیز امکان سودآوری تولید در سطح وسیع فراهم می‌آید. به عبارت دیگر افزایش جمعیت

می‌تواند هم از جهت تقاضا و هم از جهت عرضهٔ عوامل اقتصادی نقش اساسی در توسعه اقتصاد داشته باشد. توسعه اقتصادی ایالات متحدهٔ آمریکا در قرن نوزدهم نمونهٔ تاریخی مهمی در این زمینه است. متفکرینی مانند جولیان سایمون معتقدند که افزایش جمعیت موجب بالا رفتن بهره‌وری اقتصادی می‌گردد چراکه از یکسو امکان تقسیم کار گسترده‌تر و استفاده بیشتر از صرفه‌جوییهای ابعاد تولید فراهم می‌آید و از سوی دیگر چارچوبی برای نیازهای فزایندهٔ جدید، محرکّی برای پیشرفتهای علمی و تکنولوژیکی می‌گردد.[۲۷]

مشکل کشورهای در حال توسعه، مانند کشور ما، سرعت رشد جمعیت نیست بلکه کندی رشد اقتصادی است. آنچه مانع این رشد است نه افزایش جمعیت است و نه کمبود سرمایه، بلکه شیوهٔ تفکّر، ارزشها و عاداتی که مانع بوجود آمدن نظام اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی مناسب با توسعه می‌گردد. آنهاکه افزایش جمعیت را به عنوان یک مصیبت بزرگ افشا می‌کنند در واقع ناخواسته بزرگترین پیروزی بشریت، یعنی پیروزی انسان بر مرگ را، مورد سئوال قرار می‌دهند. علت افزایش جمعیت در حقیقت ناشی از کاهش مرگ و میر نوزادان و کودکان و افزایش طول عمر بزرگسالان است. بیش از دو برابر شدن میانگین عمر انسان در کمتر از یک قرن، در روی کرهٔ زمین، شاید بزرگترین دستاورد انسانی تمدن جدید پیشرفته، و بطور کلی تمدن بشری است. پیروزی را با شکست نباید اشتباه گرفت، در اینصورت عقل سلیم و منطق انسانی جای خود را به منطق پوچی می‌دهد که مطابق آن «تولد یک گاو درآمد سرانه را بالا می‌برد، و تولد یک کودک آنرا پایین می‌آورد»![۲۸]

۵

تمرکز سرمایه از واقعیت تا توهم*

حرکت سرمایه داری به سوی تمرکز روز افزون تصوری است که بشدت در افکار عمومی نقش بسته است. اغلب کتابهای درسی و غیر درسی اقتصادی بر این نکته تأکید دارند که بازار آزاد و رقابتی سرمایه‌داری آغازین رفته‌رفته جای خود را به یک نظام مبتنی بر انحصار می‌دهد. مفهوم تمرکز سرمایه یکی از پایه‌های فکری یا بهتر بگوئیم جزمیات ایدئولوژی مارکسیستی، بخصوص مارکسیسم قرن بیستم و تئوری امپریالیسم اقتصادی را تشکیل می‌دهد. مارکس معتقد بود که گسترش نظام سرمایه داری موجب دو قطبی شدن هرچه بیشتر جامعه (طبقه کارگر - بورژوازی) می‌شود بطوریکه لایه‌های اجتماعی میانی (خرده بورژوازی) بتدریج به تحلیل می‌روند. اما بررسی واقعیات تاریخی یک قرن و نیم اخیر خلاف این پیش‌بینی را نشان می‌دهد؛ نه تنها لایه‌های میانی کاهش پیدا نکردند بلکه گسترش بیش از پیش قشرهای متوسط اجتماعی تبدیل به یکی از ویژگیهای بارز کشورهای پیشرفته صنعتی شده است.[۲۹] به عقیده بسیاری از اقتصاددانان، از جمله برخی از مارکسیستها، همین طبقه متوسط رو به گسترش یکی از عوامل مهم تحرک و تداوم نظام

سرمایه‌داری صنعتی است. امروزه دیگر کمتر کسی است که به زوال ناگزیر طبقه متوسط باور داشته باشد. اما با اینحال می‌بینیم که وجه دیگر نظریه دو قطبی شدن جامعه، یعنی تمرکز فزاینده سرمایه به شدت در میان اقتصاددانان و متفکرین اجتماعی ــ چه مارکسیست، چه غیر مارکسیست ــ رواج عام دارد. هدف نوشته حاضر نشان دادن بطلان این تصور رایج است.

ریشه‌یابی تاریخی مفاهیمی از قبیل سرمایه‌داری جهانی ــ در مقابل سرمایه‌های بین‌المللی ــ و امپریالیسم اقتصادی نشان می‌دهد که سالهای پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم دوران ظهور و رواج اندیشه تمرکز مالی و صنعتی نظام سرمایه داری در سطح جهانی و به تبع آن اندیشه امپریالیسم به مثابه شکلی از سرمایه‌داری متمرکز و انحصاری است. ظاهراً موج وسیع ادغام و تجمع واحدهای صنعتی و مالی این دوران در کشورهای پیشرفته اروپائی و بخصوص در ایالات متحده امریکا علت عینی بروز چنین اندیشه‌ای بوده است. واقعیت امر این است که این دوران شاهد عظیم‌ترین موج تمرکز صنعتی در تاریخ سرمایه‌داری تاکنون بوده که هیچگاه بدان وسعت دیگر تکرار نشده است. اوّلین کتابها در مورد خصلت تمرکز یابنده، انحصاری و امپریالیستی سرمایه‌داری در این دوره نوشته شد. کتاب *سرمایه مالی* نوشته هیلفردینگ در سال ۱۹۱۰ و کتاب لنین *امپریالیسم مرحله بالاتر سرمایه‌داری* در سال ۱۹۱۷ منتشر شد. علی‌رغم آنکه غالب اوقات مارکسیستها مبلغ پرحرارت نظریه تمرکز سرمایه بوده‌اند و از آن تفسیرهای سیاسی خاص خود را داده‌اند، باید تأکید نمود که عقیده به روند تمرکزگرایانه در نظام سرمایه‌داری منحصر به آنها نیست. در محافل آکادمیک و دانشگاهی کتاب معروف دو استاد دانشگاه امریکائی ادولف برل و گاردینر مینز تأثیر به سزائی در جا افتادن

دگم جدید اقتصادی در محافل علمی داشت. این کتاب که بر اساس مشاهدات آماری دوره ۱۹۲۹-۱۹۰۹ نوشته‌شده بود درسال ۱۹۳۲ تحت عنوان *بنگاه مدرن و مالکیت خصوصی* انتشار یافت[۳۰]. نویسندگان کتاب مذکور پیش‌بینی کرده بودند که در مدتی کمتر از سی سال دویست بنگاه رده اوّل امریکائی تقریباً تمامی تولید صنعتی کشور را در انحصار خود خود خواهند داشت. البته این پیشگویی همانند سایر پیشگوئیهای نظیر آن نادرست از آب درآمد، اما با اینحال تأثیر زیادی روی افکار عمومی و تشدید نگرانی از مساله تمرکز در محافل اقتصادی و سیاسی گذاشت.

کمیسیون تجارت فدرال امریکا در سند مفصلی که در سال ۱۹۴۸ منتشر نمود اعلام خطر کرد که اقتصاد آمریکا همانند آغاز قرن دچار موج جدیدی از تمرکز صنعتی در سطح وسیع است و برای آنکه پیشگوئیهای برل و مینز تحقق پیدا نکند باید هرچه زودتر به فکر چاره‌اندیشی بود. نقطه‌نظرهای موجود در سند ک. ت. ف از همان آغاز مورد اعتراض شدید تعدادی از اقتصاددانان قرار گرفت. اینها معتقد بودند که تجدید ساختار صنایع طی سالهای ۱۹۴۷-۱۹۴۰ تأثیری در نرخ میانگین تمرکز صنایع امریکا بطور کلی نداشته است. موریس آدلمن شاید اوّلین اقتصاددانی است که تز ارائه شده توسط برل و مینز را در مورد تمرکز صنعتی مورد تردید قرار داد و سند منتشره از طرف ک. ت. ف راکه تحت تأثیر تز مذکور تهیه شده بود به دلیل اینکه کل تحقیقات انجام شده براساس مفاهیم نادرست صورت گرفته است رد کرد[۳۱]. اما انتقادات آدلمن و سایر اقتصاددانان همفکر وی راه به جائی نبرد و کنگره امریکا با استناد به تحقیق ک. ت. ف قوانین ضد تراست را به بهانه حفظ شرایط رقابتی در بازار و ممانعت از تمرکز و انحصار تشدید نمود. تحقیقات بسیار دقیق‌تری که طی سالهای اخیر صورت گرفته است نشان می‌دهد که خطر

افشا شده توسط ک. ت. ف توهمی بیش نبوده است. داده‌های آماری را که دفتر سرشماری در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۱ منتشر کرد نشان می‌دهد علی‌رغم بیش از دو هزار مورد گوناگون ادغام بنگاههای اقتصادی در مدتی کمتر از ده سال نرخ میانگین تمرکز صنعتی در امریکا بین سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۴۷ تغییر چندانی نکرده است. بعلاوه داده‌های مذکور حاکی از اینست که در این مدت در آن بخشهائی که دارای درجه تمرکز بسیار بالا بوده‌اند گرایش به تمرکز زدائی مشاهده شده و برعکس در بخشهائی که در سال ۱۹۳۵ دارای درجه تمرکز بسیار پائینی بودند میزان تمرکز در آنها در سال ۱۹۴۷ افزایش پیدا کرده است، بطوری که در کل نوعی گرایش به سوی یک نرخ متوسط مشاهده می‌شود. اگر بخشهائی را در نظر بگیریم که دارای بالاترین نرخ تمرکز بودند ــ مثلاً بخشی که در آن چهار بنگاه بزرگ نخستین به تنهایی ٪۷۵ تولیدات صنعتی را در اختیار داشتند ــ می‌بینیم که درجه متوسط تمرکز در ٪۵۳ موارد کم شده و تنها در ٪۲۴ موارد افزایش یافته است. برعکس در بخشهائی که نرخ تمرکز در سطح پائینی است مثلاً بخشی که در آن چهار بنگاه بزرگ نخستین فقط ٪۲۵ کل فروش را تأمین میکردند، مشاهده میشد که نرخ متوسط تمرکز در ٪۲۰ موارد کم شده و در بیش از ٪۵۰ موارد افزایش یافته است.

موج دیگری از ادغام بنگاهها در سالهای ۱۹۶۰ دوباره اقتصاد امریکا را دربرگرفت و نگرانی‌هائی را پدید آورد که همانند تجربه‌های قبلی منجر به تشدید قوانین ضد تراست گردید. این موج جدید نیز علی‌رغم اهمیت ظاهری آن، همانند موارد قبلی، تأثیر چندانی روی نرخ متوسط تمرکز بجای ننهاد. داده‌های آماری دقیقی که اداره سرشماری در سالهای اخیر منتشر نموده نشان می‌دهد که نرخ متوسط تمرکز صنعتی در امریکا از ٪۳۷ در سال ۱۹۳۵ به ٪۴۰/۲ در سال ۱۹۷۲ افزایش یافته و در سال

۱۹۷۷ به ۳۹/۱٪ دوباره کاهش پیداکرده است. اگر به جای میانگین ساده از میانگین موزون استفاده کنیم ارقام زیر را خواهیم داشت: ۴۰/۲٪ در سال ۱۹۳۵، ۳۹/۱٪ در سال ۱۹۷۲ و ۳۸/۴٪ در سال ۱۹۷۷.

بعلاوه طبق همین داده‌های آماری، پدیده مشاهده شده که در سال ۱۹۴۷ یعنی حرکت کلی بسوی یک نرخ متوسط تمرکز، در این دوره نیز کاملاً مشهود است. در مجموع میتوان گفت که صنایع امریکا امروزه نسبت به پنجاه سال قبل از تمرکز نسبتاً کمتری برخوردار است یعنی درست خلاف تصوری که عموماً از اقتصاد امریکا در اذهان عمومی نقش بسته است. با توجه به این داده‌های اخیر آماری است که ی. بروزن میگوید کلیه موجهای ادغام بنگاهها و تمرکز سرمایه که از ابتدای قرن حاضر پدیدار شده‌اند تأثیری در سطح متوسط تمرکز نداشته‌اند.

حال ببینیم پیش‌بینی‌های بدبینانه برل مینز در مورد متمرکز شدن تقریباً کلیه صنایع امریکا در دست دویست بنگاه بزرگ تا چه حد با واقعیات تطبیق داشته است. طبق برآوردهای ویلیام کمانور رئیس دفتر مطالعات اقتصادی کمیسیون تجارت فدرال اگر بنگاههای غیر مالی را در نظر بگیریم به این نتیجه می‌رسیم در سال ۱۹۵۸ پنجاه بنگاه بزرگ نخستین ایالات متحده در مجموع ۲۴/۴٪ کل دارائی‌های این بنگاهها را در مالکیت خود داشتند. در سال ۱۹۷۲ این رقم به ۲۳/۴٪ و در سال ۱۹۷۵ به ۲۳/۳٪ کاهش می‌یابد. اگر بجای پنجاه بنگاه بزرگ نخستین دویست بنگاه را در نظر بگیریم به نتایج مشابهی دست خواهیم یافت: نرخ تمرکز از ۴۱/۱٪ در سال ۱۹۵۸ به ۳۹/۹٪ در سال ۱۹۷۲ و ۳۹/۵٪ در سال ۱۹۷۵ کاهش می‌یابد. بالاخره اگر سود بنگاههای غیر مالی را ملاک قرار دهیم با کاهش چشمگیرتری روبرو خواهیم شد: پنجاه بنگاه بزرگ نخستین ۴۶/۲٪ سود خالص کلیه بنگاههای غیر مالی را در سال

۱۹۷۵ به خود اختصاص داده بودند این نسبت به سال ۱۹۷۲ به ۳۶/۵٪ و در سال ۱۹۷۵ به ۲۴٪ کاهش یافت؛ برای دویست بنگاه بزرگ نخستین ارقام مشابه برای همان سالها بترتیب عبارتند از ۷۳/۹٪ (سال ۱۹۵۸)، ۵۵/۸٪ (۱۹۷۲) و ۳۹/۲٪ (۱۹۷۵).[۳۲] طبق برآوردهای برل و مینز دویست بنگاه بزرگ غیر مالی ۴۹/۲٪ سود خالص را در سال ۱۹۲۹ بخود اختصاص داده بودند. می‌بینیم که نزدیک به نیم قرن بعد نه تنها گرایش به تمرکز سود نبوده بلکه این نسبت درست برخلاف پیش‌بینی‌های برل و مینز کاهش پیدا کرده است.

نتایجی که از مشاهدات آماری ذکر شده میتوان گرفت ظاهراً در تضاد با واقعیات تاریخی یک قرن اخیر است. اگر تمرکز صنعتی توهمی بیش نیست و واقعیت این است که نرخ تمرکز صنعتی گرایش به یک حد میانگین دارد تا تمرکز هرمی شکل روزافزون، پس در اینصورت موجهای ادغام بنگاههای صنعتی که قبلاً نیز بدانها اشاره کردیم چگونه قابل توضیح است؟ بررسی تاریخ اقتصادی امریکا نشان می‌دهد که سه موج عظیم ادغام صنعتی از ابتدای این قرن بر اقتصاد امریکا حادث شده است: ۱۹۰۲-۱۸۹۸، ۱۹۳۰-۱۹۲۶، ۱۹۷۰-۱۹۶۶، موج جدید ادغام در سالهای ۱۹۸۴-۱۹۸۰ به عقیده بعضی‌ها احتمالاً یکی دیگر از همین موجهای بزرگ است. چگونه می‌توان ادعا کرد که علی‌رغم این امواج ادغام‌ها، با ابعاد بسیار وسیع، میزان تمرکز صنعتی افزایش پیدا نکرده است؟ در واقع جا افتادن تصور تمرکز در افکار عمومی یکی از جنبه‌های همین پدیده به ظاهر متناقض است. آنچه که عملاً مشاهده می‌شود بوجود آمدن بنگاههای بسیار بزرگ است که در واقع بعنوان نتیجه عینی ادغام شرکتها و تمرکز سرمایه تلقی می‌شود. به دنبال هر موج تمرکز چیزی که در ذهن مردم عادی نقش می‌بندد عبارتست از: خبرهای پرآب

و تاب وسایل ارتباط جمعی در مورد بلعیده شدن یک شرکت بزرگ توسط بنگاه رقیب، تجمع واحدهای صنعتی متعدد در یک مجموعه چند بعدی، قراردادهای همکاری و همزیستی بین موسسات بسیار بزرگ اقتصادی و غیره. نتایج بعدی و تبعی این ادغام به لحاظ اینکه جنبه تبلیغاتی و خبرسازی چندانی برای عموم ندارد، هیچگاه در وسایل ارتباط جمعی بطور شایسته منعکس نمی‌شود. از جمله نکات مهمی که مورد توجه قرار نمی‌گیرد این اصل بدیهی است که تمامی ادغام‌ها الزاماً تداوم پیدا نمی‌کنند و بسیاری از آنها بعد از چندی از هم می‌پاشند. اشتباه محاسبات ناشی از استراتژی‌های مدیریت غلط، جاه‌طلبی‌ها و غیره موجب شکست طرحهای ادغام ماجراجویانه میگردد. تجربه تاریخی نشان داده که هر موج ادغام وسیع و ناگهانی، یک دوره تعدیلی تمرکززدائی در پی داشته است. فروش دوباره ناشی از تمرکز زدائی (از هم پاشیده ادغام‌ها) اغلب موجب می‌شد که عملیات مربوط به تمرکز و ادغام بطور اغراق‌آمیزی زیاد نشان داده شود یعنی فروش دوباره یک بنگاه به علت از هم پاشیدن اتحاد اوّلیه، به حساب فروش مربوط به اتحاد جدید گذاشته می‌شد! میزان این محاسبات دوباره یا بازفروش‌ها ۱۱٪ کل معاملات مربوط به خرید و فروش بنگاههای اقتصادی در سال ۱۹۶۷ را تشکیل می‌داد. در سال ۱۹۷۳ این نسبت به ۳۹٪ و در سال ۱۹۷۵ به ۵۴٪ افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۷۹ نسبت مذکور ۳۵٪ بود بطور کلی تخمین زده می‌شود که همه ساله بین ۳۰ تا ۵۰٪ معاملات مربوط به بنگاههای صنعتی را همین بازفروش‌ها تشکیل می‌دهند. نسبت ذکر شده درواقع نشان می‌دهد که در زمینه ادغام و تجمع واحدهای صنعتی احتمال شکست عملیات مابین یک به سه یا یک به دو می‌باشد.

نکته دیگری که اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد این است که موجهای

تمرکز محیط مناسبی برای تأسیس بنگاههای جدید فراهم می آورد. بالا بودن میزان خریدوفروش بنگاههای صنعتی موجب تشویق به تأسیس واحدهای صنعتی جدید می‌شود، چرا که رونق چنین بازاری موجب میگردد که تولیدکننده‌های جدیدی احساس خطر کمتری در رابطه با غیرنقدی کردن سرمایه‌شان احساس کنند. یعنی در چنین محیطی تولیدکننده جدید که سرمایه‌خود را با تأسیس یک‌واحد تولیدی‌تبدیل به‌سرمایه غیرنقدی کرده میداند که اگر در فعالیت جدیدی که شروع کرده موفق نشود امکان فروش آن را، با توجه به رونق بازار بنگاههای صنعتی، دارد. بنابراین ریسک غیرنقدی شدن سرمایه‌اش کمتر از موقعی است که بازاری برای خرید و فروش واحدهای تولیدی وجود ندارد. وجود یک بازار توسعه یافته خرید و فروش بنگاههای صنعتی در امریکا، که با مشاوره کارشناسان بسیار مجرب مالکیت صنعتی فعالیت میکند موجب شده است که سرمایه‌های جدید با احساس خطر کمتر و با سهولت بیشتری جذب فعالیتهای تولیدی و صنعتی بشوند. واضح است که در چنین محیطی امکان زاد و ولد بنگاههای صنعتی جدید خیلی بیشتر است. اگر ادغام و تجمع بنگاهها در چنین محیطی صورت گیرد تمرکز سرمایه به جای کاهش دادن تعداد بنگاهها برشماره آنها می‌افزاید. تجربه دهه ۱۹۶۰ نمونه بارزی در این مورد است. علی‌رغم موج وسیع ادغام و تمرکز سرمایه در این دهه تعداد بنگاههای فعال در ایالات متحده از ۱/۱ میلیون در سال ۱۹۶۰ به ۱/۶ میلیون در ۱۹۷۰ افزایش یافت یعنی مدت تأسیس بنگاههای جدید رشدی بیش از ۴۰٪ داشته است. این افزایش صرفاً منحصر به بنگاههای کوچک و بی‌اهمیت نباید تلقی شود چراکه نرخ افزایش تعداد شرکتهای با سرمایه بیش از ده میلیون دلار نیز تقریباً همان ۴۰٪ بوده است.

همچنانکه قبلاً اشاره کردیم جریان تجمع و تمرکز سرمایه در آغاز

قرن حاضر (۱۹۰۲-۱۸۹۸) عظیم‌ترین موج از نوع خود در تاریخ ایالات متحده بشمار میرود. به دنبال این موج عظیم بود که اقتصاد آمریکا شاهد بوجود آمدن بنگاههای فوق‌العاده بزرگ ـ نسبت به آن زمان ـ دارای موقعیتهای انحصاری غیر قابل تصور در مقایسه با معیارهای امروزی، بود: در آغاز دهه ۱۹۰۰ حداقل ۲۶ بنگاه بزرگ آمریکائی را میشد سراغ گرفت که دارای سهم بازاری ۸۰٪ بودند. درجه تمرکز صنعتی (با احتساب سهم بازار چهار بنگاه بزرگ نخستین) در هفتاد و هشت بخش صنعتی بیش از ۵۰٪ بود ـ که تا سال ۱۹۴۷ به ۱۹٪ کاهش پیدا کرد. ارقام ذکر شده شدت موج تمرکز را نشان میدهد اما جالب است اگر اندکی پیامدهای این موج عظیم تمرکز را دنبال کنیم. شرکت امریکن استراوبرد که در سال ۱۸۸۹ بوجود آمد در آن زمان ۸۵٪ بازار را در اختیار خود داشت. این سهم در سال ۱۹۱۹ به ۳۳٪ کاهش یافت. در سال ۱۸۹۸ شانزده شرکت تولید خمیر کاغذ گرد هم می‌آیند و بنگاه اینترنشنال پی‌پر را بوجود میاورند، شرکت بزرگ بوجود آمده دو سوم بازار آمریکای شمالی را در دست میگیرد. در سال ۱۹۱۱ سهم بازار شرکت مذکور به ۱۱٪ تنزل می‌یابد. در سال ۱۸۹۵ شرکت تصفیه شکر آمریکا به تنهایی ۹۵٪ ظرفیت تولیدی شکر در ایالات متحده را در اختیار داشت، کمتر از دو سال بعد این رقم به ۷۵٪ پایین میاید. این کاهش بشدت ادامه مییابد بطوریکه در سال ۱۹۰۷، علیرغم ادغام‌های جدیدی که موجب بزرگتر شدن دوگروه گردید، سهم بازار آن به ۴۹٪ میرسد. در سال ۱۹۱۸ نسبت مذکور به ۲۸٪ سقوط میکند. مثالهائی از این دست فراوان است ی. بروزن فهرستی از شصت و پنج بنگاه بزرگ را که در جریان موج عظیم تمرکز سالهای نخستین قرن بوجود آمده بودند ارائه میدهد که سهم بازارشان طی سالهای بعد بشدت کاهش پیدا کرده است.

گرایش به تمرکززدائی پس از موج ادغام‌های وسیع مشاهده میشود خاص یک دوره، مثلاً آغاز قرن نیست. چنین پدیده‌ای از سالهای بعد از جنگ دوم تاکنون قابل مشاهده است. مجله اقتصادی ـ بازرگانی معتبر فورچن همه ساله فهرست پنجاه بنگاه بزرگ نخستین ایالات متحده را چاپ میکند. بررسی دقیق این فهرست معلوم میکند که از میان پنجاه بنگاه بزرگ سال ۱۹۴۷ تنها بیست و چهار بنگاه در فهرست سال ۱۹۷۷ باقی مانده بود. تعداد سیزده بنگاه از فهرست سال ۱۹۴۷ حتی در لیست صد بنگاه بزرگ نخستین سال ۱۹۷۷ نیز دیده نمی‌شدند، درعوض از هفده بنگاه از فهرست پنجاه بنگاه سال ۱۹۷۷ هیچ اثری در فهرست صد بنگاه سال ۱۹۴۷ نیست. در اختیار داشتن مهمترین سهم بازار یا در اولین رده یک بخش اقتصادی قرار گرفتن به هیچ وجه به معنی سپر حفاظتی مطمئن برای بنگاههای بزرگ نباید تلقی شود. آمار و ارقام اداره سرشماری در مورد تحول میزان تمرکز در بخشهای مختلف اقتصادی بسیار گویاست. طبق داده‌های مذکور در مدت ده یا پنج سال میتوان تغییرات نسبتاً چشمگیری در سهم بازار این بنگاههای مسلط (چهار بنگاه بزرگ هر بخش) مشاهده نمود. جدول زیر چند نمونه از این تغییرات را نشان میدهد:

سهم بازار چهار بنگاه بزرگ نخستین در هر بخش:

	۱۹۴۷	۱۹۵۸	۱۹۶۳	۱۹۶۷	۱۹۷۲	۱۹۷۷
ماشین‌های حساب	ـ	ـ	٪۸۳	ـ	٪۷۳	٪۵۹
فتوگرافها	۷۸	ـ	ـ	۵۸	۴۸	ـ
تیوب‌های الکترونیکی	ـ	ـ	ـ	۷۰	۵۵	ـ
جعبه‌های کنسرو	ـ	۸۰	ـ	ـ	۶۶	ـ
الیاف آلی	ـ	ـ	۹۴	۸۴	۷۴	ـ
توربین‌ها و ژنراتورها	ـ	ـ	۹۳	۷۶	ـ	ـ

این جدول به روشنی معلوم میکند که داشتن حتی بیش از ۹۰ درصد سهم بازار به معنی مصون ماندن از گزند رقابت نیست. گذشته از این قرار گرفتن در رده چهار بنگاه بزرگ موقعیت دائمی نیست یعنی برخلاف تصور رایج، کلوب چهار بنگاه بزرگ نخستین در هر بخش دارای اعضای همیشگی نیست: مطالعات آماری نشان میدهد که در سال ۱۹۵۸، در صدوشصت بخش صنعتی (از کل دویست و چهار بخش)، فهرست چهار بنگاه بزرگ دارای حداقل یک اسم جدید است که دهسال پیش از آن در فهرست مشابه دیده نمیشد. چنین تحرک زیادی در یک چنین دوره نسبتاً کوتاه ــ نسبت به زندگی صنعتی ــ آرای اقتصاددانانی را که معتقد به عدم تحرک و سکون در بخشهای بزرگ صنعتی‌اند باطل میکند.

اینجا لازم است اشاره‌ای کنیم به نکته‌ای که ی. بروزن بر آن تأکید دارد[۳۳]: بعضی از ادغام‌هائی که در سالهای پایان قرن نوزدهم و ابتدای قرن حاضر صورت گرفت چیزی جز استراتژی عامدانه خود شرکتها (از جمله امریکن کن، امریکن شوگر، یونایتد پی‌پر و غیره) برای ایجاد یک موقعیت مسلط بر بازار نبود. پایین آمدن قیمتها و از بین رفتن حاشیه سود بنگاه‌ها در این دوره موجب شد که تعدادی از صاحبان صنایع به منظور کنترل بازار و جلوگیری از کاهش قیمت‌ها به استراتژی ادغام و تمرکز دست یازند. اما سیر حوادث نادرست بودن چنین محاسبه‌ای را نشان داد: به دفعات اتفاق افتاد که گروههای نظیر امریکن شوگر و امریکن کن علیرغم برخورداری از سهم بازاری بیش از ۸۰ یا حتی ۹۰٪ مجبور شدند قیمتهای خود را به سطح قیمتهای رقبای باقی مانده خود پایین بیاورند. علت این امر ساده است:

بالا نگهداشتن قیمتها موجب از دست رفتن تدریجی بازار یعنی کاهش سهم بازار میشد. مثال بارز این پدیده تجربه «امریکن کن» است که با

افزایش دادن قیمت باعث شد که سهم بازار بنگاههای مستقل (رقیب) در مدتی کمتر از دو سال از ۱۰٪ به ۴۰ درصد افزایش پیدا کند. امریکن توباکو سرنوشت تقریباً مشابهی داشت.

با توجه به آنچه گذشت و با اتکاء به مطالعات دقیق آماری که در سالهای اخیر در مورد تاریخ اقتصادی ایالات متحده صورت گرفته میتوان گفت که در یک اقتصاد بازار آزاد تحولات ناشی از ادغام‌های صنعتی هیچگاه نتوانسته است موجب از بین رفتن رقابت یا حتی کاهش نقش بسیار مهم اقتصادی آن شود. واقعیات زندگی اقتصادی گویای این مسأله است که قدرت اقتصادی هرچقدر هم زیاد باشد بخودی خود نمیتواند تضمینی در مقابل خطر رقابت باشند. مدیران متعددی این حقیقت را به تلخی تجربه کرده‌اند. تاریخ پر از گورستان بنگاههایی است که زمانی غولهای اقتصادی و رهبران بلامنازع دنیای تجارت تلقی میشدند. ابعاد وسیع یک بنگاه زمانی میتواند امتیاز محسوب شود که توأم با کارآیی و بازدهی اقتصادی بیشتری باشد. وگرنه وسعت یک بنگاه هیچگاه نمیتواند جای خالی کارآیی اقتصادی را پر کند. تجربه عملی نشان میدهد که تمرکز صنعتی و گسترش ابعاد بنگاهها اگر برحسب علل و ملاحظاتی سوای هدف بازدهی و کارآیی بیشتر اقتصادی صورت گرفته باشد، دیری نمی‌پاید. اگر این اصل را بپذیریم که کارآیی مهمترین معیار موفقیت یک بنگاه در نظام بازار آزاد است ناچار به این نتیجه خواهیم رسید که گرایش به انحصار در چنین نظامی با توجه به عملکردهای درونی آن غیر ممکن است. قبل از پرداختن به این موضوع نکاتی را درباره انواع تمرکز صنعتی یادآور میکنیم تا از پیش آمدن سوء تفاهم و ابهامهای احتمالی جلوگیری شود.

بطور کلی تمرکزهای صنعتی را میتوان به سه دسته تقسیم کرد:

نخست، ادغام‌های افقی که خصلت عمده عملیات تمرکز صنعتی ابتدای قرن را تشکیل میدهد. منظور از این اصطلاح عبارتست از متمرکز و یکی شدن بنگاههای رقیب ـ تولیدکننده کالاهای مشابه ـ که قبلاً به طور پراکنده بازارهای محلی را در اختیار داشتند. این نوع تمرکز موجب تحکیم قدرت اقتصادی در سطح وسیع و کاهش دادن خطرات ناشی از پراکندگی و محدودیت بازارهای محلی میگردد. ادغام عمودی نوع دیگر تمرکز صنعتی است که بیشتر طی سالهای ۱۹۲۰ چهره نمود. اینجا دیگر صحبت از ادغام رقبا در بین نیست بلکه تمرکز به صورت جذب بنگاههای تولیدی متعددی که در مسیر تولید واحدی قرار دارند، انجام میشود، یعنی بنگاه سعی دارد که شرکت فراهم کننده مواد اوّلیه و نیز بنگاه خریدار محصولات تولید شده‌اش را در خود جذب کند. و اما نوع سوم تمرکز که از سالهای ۱۹۵۰ به بعد رواج عام پیدا کرده عبارتست از تجمع از نوع Conglomerat یعنی تجمعی که در آن هیچ بنگاهی در بنگاه دیگر مستحیل نمی‌شود و همه بنگاههای مجتمع هویت اقتصادی قبلی خود را تا اندازه زیادی حفظ میکنند. آنچه که بنگاههای متعدد و متنوع را در چنین مجتمعی به هم پیوند میدهد استراتژی مالی واحدی است که هدف آن تنوع بخشیدن به منابع تأمین مالی میباشد. از میان سه نوع تمرکز ذکر شده، نوع اخیر یعنی تجمع بنگاهها شکل غالب و رایج تمرکز صنعتی در اقتصاد کنونی است. واضح است که چنین تجمعی خصلت پایدار نداشته و با توجه به گسترش روزافزون بازار برای بنگاههای صنعتی، تحول در جهت معکوس (تمرکز زدائی) به سهولت امکان‌پذیر است. علت و انگیزه اصلی تمامی انواع تمرکز عبارتست از صرفه‌جویی در هزینه‌های تولید و بالا بردن بازدهی. اشکال مختلف تمرکز با توجه به شرایط فنی و اقتصادی (تکنولوژی) تولید معین میگردد. ادغام‌های افقی

معمولاً از صرفه‌جویی ناشی از ابعاد تولید economies of scales بهره میگیرند. ادغام‌های عمودی عمدتاً خطرات ناشی از نوسانات بازار و هزینـه‌های معاملاتی را کـاهش میدهنـد و بالاخره تجمع از نـوع Conglomerat علاوه بر مزایای ذکر شده به بنگاه امکان میدهد که استراتژی مالی مناسبی اتخاذ نماید. در هر صورت مطالعه تاریخ اقتصادی نشان میدهد که هرجا که تمرکز صنعتی ناشی از ملاحظات و ضرورتهای اقتصادی نبوده هیچگاه نتوانسته بدون کمک دولتی پابرجا بماند و و دیر یا زود از هم پاشیده است.

قبلاً به این مسأله اشاره کردیم که از لحاظ تئوریک اگر قبول کنیم که کارآیی رمز موفقیت در یک نظام بازار آزاد است در اینصورت تصور پیدایش انحصار منتفی خواهد بود زیرا انحصار و خودکفائی درونی یک بنگاه به ناچار موجب از میان رفتن هرگونه محاسبه عقلائی اقتصادی و در نتیجه از دست دادن کارآیی میگردد. مارکسیست‌ها که معتقدند سیستم بازار آزاد رقابتی رفته‌رفته جای خود را به نظام تسلط انحصاری بزرگ میدهد و این را ناشی از منطق ذاتی سرمایه‌داری میدانند درواقع دچار یک اشتباه بزرگ معرفتی در رابطه با درک شیوه عملکرد نظام بازار آزاد هستند. آنها گرایش به تمرکز صنعتی را ملاحظه کردند اما نسبیت این پدیده و محدودیتهای عملکردی و معرفتی آنرا نادیده گرفتند. برای روشن شدن بحث فرض میکنیم که بنگاه بزرگ با جذب تمامی رقبای خود در بازار (ادغام افقی) و در اختیار گرفتن کل پروسه تولیدی از مواد اوّلیه تا کالای تمام شده (ادغام عمودی) توانسته به موقعیت انحصاری کامل دست یابد. اما چنین موقعیتی طبیعتاً موجب خواهد شد که بنگاه انحصاری به تدریج کارآیی اقتصادی خود را از دست بدهد چرا که فقدان رقبا و نیز بازار برای کالاهائی که طی پروسه‌های مختلف در داخل بنگاه

تولید می‌شود امکان محاسبات عقلائی اقتصادی را از مدیران بنگاه میگردد. قیمتهائی که در محدوده بنگاه مبنای محاسبات اقتصادی هستند بعلت فقدان بازار تبدیل به قیمتهای اداری شده و از بار اطلاعاتی خالی میشوند. در نتیجه محاسبات اقتصادی بنگاه مخدوش شده و تخصیص منابع بصورت اداری و غیر اقتصادی صورت میگیرد. لذاکارآیی اقتصادی بنگاه رو به کاهش می‌نهد و این امکان برای رقبای بالقوه فراهم می‌آید که وارد عرصه تولید شده و با کارآیی بیشتر موقعیت انحصاری را درهم شکنند. با توجه به آنچه که آمد میتوان گفت که برخلاف تصور آنها که اقتصاد انحصاری را ادامه طبیعی اقتصاد رقابتی می‌دانند، عملکرد نظام بازار آزاد طوری است که حیات انحصار مطلق را بنا به طبیعت خود غیرممکن میکند[۳۴] از اینروست که می‌بینیم هرجا که موقعیت انحصاری توانسته دوام بیاورد تنها با دخالت دولت و بصورت دستوری و غیر اقتصادی بوده است. انحصار ضد کارآیی و کارآیی شرط لازم نظام بازار آزاد است. هدف بنگاهها از تمرکز صنعتی رسیدن به کارآیی و سود بیشتر است اما این روند تمرکز از لحاظ عملکرد نظام محدودیتی دارد یعنی تا حد انحصار نمیتواند پیش برود چرا که در اینصورت نقض غرض کرده است. اگر انگیزه کارآیی بیشتر و کسب حداکثر سود علت حرکت بنگاهها بسوی تمرکز است، همین انگیزه در عین حال ترمز چنین حرکت نیز میباشد. تحقق یافتن انحصار تنها در صورتی امکان دارد که اراده سیاسی خاصی در قبای قدرت دولتی خود را جایگزین مکانیسم‌های خود جوش بازار کند. تمامی انحصارهای اقتصادی موجود چه درکشورهای متکی به نظام بازار و چه در کشورهای سوسیالیستی، که تقریباً کلیه بخشهای اقتصادشان در انحصار قدرت سیاسی است، کلاً با ابتکار دولتی بوجود آمده‌اند و با تکیه به آن قادر به ادامه حیات‌اند.[۳۵]

۶

شرکتهای چند ملیتی و توسعهٔ اقتصادی

امروزه شرکت‌های بزرگ چند ملیتی یکی از عناصر مهم اقتصاد بین‌الملل را تشکیل می‌دهند. اهمیت روزافزون این شرکت‌ها، از چند دهه قبل، در تمامی عرصه‌های اقتصاد جهانی به حدی است که دیگر نمی‌توان بدون پرداختن به این شرکت‌ها، روابط اقتصادی بین‌المللی را مورد مطالعه قرار داد. شرکت‌های چند ملیتی (ش. چ. م) به این دلیل که اغلب پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها را در عمده‌ترین قسمت فعالیت‌های اقتصادی در اختیار دارند، عملاً یکی از مهم‌ترین مهره‌های توسعه اقتصادی را در سطح جهانی تشکیل می‌دهند.

کشورهای درحال‌توسعه (ک. د. ت.) که‌نیازمبرمی به‌تکنولوژی پیشرفته دارند، خواه ناخواه به نوعی در ارتباط با ش. چ. م. قرار می‌گیرند. ما در این نوشته می‌خواهیم کیفیت و اهمیت چنین رابطه‌ای را مورد مطالعه قرار دهیم. اما قبل از پرداختن به این موضوع لازم می‌دانیم به مفاهیم چندی که اهمیت کلیدی در چنین بحثی دارند، اشاره مختصری کنیم. چرا که در غیر اینصورت ممکن است سوء تفاهم‌های «معرفت‌شناختی» (اختلاف و تضاد در تعریف مفاهیم) بحث را گنگ و نامفهوم سازد.

الف ـ شرکت‌های چند ملیتی این شرکتها را می‌توان نمایندهٔ سرمایه‌داری پیشرفته جدید یا به عبارت دیگر شکلی نو از بنگاه سرمایه‌درای کلاسیک دانست. فعالیت این شرکت‌ها اغلب شامل امور صنعتی، تجاری و مالی بوده،همانند تمامی بنگاه‌های سرمایه‌داری انگیزه و هدف فعالیت‌هایشان کسب سود و در صورت امکان سود هرچه بیشتر است. ش. چ. م. بنا به ماهیتشان خود را پایبند به سیاست‌های کشور یا کشورهای معینی نمی‌کنند و آنچه برایشان در درجه اوّل اهمیت دارد ملاحظات اقتصادی (سود) است و نه سیاسی. تأکید براین نکته را لازم می‌دانیم، چراکه عموماً می‌بینیم که ش. چ. م. در چهارچوب ملاحظات سیاسی (امپریالیسم) مورد مطالعه قرار می‌گیرند. چنین بینشی به نظر ما، کاملاً نادرست است. بدون اینکه اینجاوارد بحث در مورد چند و چون خود مفهوم امپریالیسم بشویم، فقط تذکر می‌دهیم که فعالیت‌های ش. چ. م. در موارد بسیاری نه تنها با دیپلماسی و سیاستهای اقتصادی کشورهای بزرگ صنعتی غرب همسوئی ندارد بلکه در مواردی که منافع این شرکت‌ها ایجاب کند، در تضاد با آن‌ها قرار می‌گیرد. مثال‌های فراوانی را، تقریباً در تمامی زمینه‌های اقتصادی، می‌توان ذکر کرد که دولت‌های غربی صریحاً فعالیت این شرکت‌ها را مخالف منافع استراتژیک خود تشخیص داده و به آن‌ها اعتراض کرده‌اند.

در اوج روابط بحرانی بین دولت امریکا و آنگولا، روزنامه لوموند (مورخ ۳۱ ژانویه ۱۹۸۶ ص ۳۲) خبر زیر را درج نمود:

«دولت امریکا به کمپانی‌های نفتی امریکائی پیشنهاد کرد که فعالیت‌هایشان را در آنگولا متوقف کنند، چستر کروکر معاون وزیر خارجه در امور افریقا روز چهارشنبه ۲۹ ژانویه ۱۹۸۶ تاکید کرد که شرکت‌های امریکائی فعال در آنگولا باید بفهمند که در یک منطقه جنگی

قرار دارند و علاوه بر آن موضوع بحث‌های داغ سیاسی هستند و به آن‌ها توصیه کرد که وقتی تصمیماتشان را می‌گیرند به منافع ایالات متحده امریکا همان‌قدر باید فکر کنند که به منافع خودشان».

سخنان معاون وزیر معاون خارجه بیشتر متوجه شرکت Gulf Oil (شعبه Chevron یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های نفتی دنیا) بود. صدور تکنولوژی پیشرفته، از ماشین‌های محاسب گرفته تا صنایع بسیار پیشرفته‌ای که می‌تواند در مواردی حتی در صنایع نظامی مورد استفاده قرار گیرد، به کشورهای سوسیالیستی (بخصوص شوروی) که توسط ش. چ. م. صورت می‌گیرد، یکی از مسائل مورد اختلاف دائمی دول صنعتی غرب با این شرکت‌هاست. ش. چ. م. همانند تمامی بنگاه‌های سرمایه‌داری تا آنجائی به عرق ملی پایبندند که منافع خصوصی‌شان به خطر نیافتد، در غیر این صورت ترجیح می‌دهند ملیت و وطن‌پرستی را فراموش کنند. از سوی دیگر، واضح است که روی آوردن ش. چ. م. به ک. د. ت. نه به خاطر خدمت به منافع ملی آن‌ها یا کمک به توسعه اقتصادی‌شان، بلکه به خاطر کسب سود، آن هم کسب سود هرچه بیشتر است. اگر ک. د. ت. به‌رغم آنچه که آمد پذیرای ش. چ. م. می‌شوند، به خاطر نیازی است که به تکنولوژی پیشرفته برای توسعه اقتصادی دارند.

ب ـ توسعه اقتصادی تعاریف متعددی از توسعه وجود دارد. برای سهولت بحث از ساده‌ترین و در عین حال از اساسی‌ترین آن‌ها شروع می‌کنیم.

توسعه اقتصادی عبارت است از افزایش توانائی تولید ثروت‌های مادی. توسعه یافتگی هر جامعه‌ای را می‌توان از قدرت تولیدی و سطح مصرفی آن دریافت. در محافل اقتصادی معمولاً درآمد سرانه پولی را میزان سنجش توسعه اقتصادی یک کشور قرار می‌دهند. این معیار گرچه در اغلب موارد وسیله مناسبی برای مقایسه سطح توسعه کشورهای

مختلف است، ولی متاسفانه مصداق عام ندارد. درآمد سرانه معدل درآمد کلی (ملی) است. لذا خبر از کیفیت واقعی تولید، توزیع و مصرف نمی‌دهد. برای دستیابی به تصور درستی از سطح توسعه جوامع بهتر است از معیارهای کمی واقعی (غیر پولی) یعنی وزن، حجم، ساعت و غیره برای ارزیابی میزان ثروت‌ها و خدمات تولید شده و مصرف شده استفاده کرد. به هر صورت، آنچه که برای بحث فعلی ما اهمیت دارد این است که توسعه اقتصادی در رابطه مستقیم با دو عامل اساسی است که عبارتند از: نیروی انسانی (کار) و ابزار تولیدی (سرمایه فنی). این ابزار در واقع ادامه و گسترش نیروی بازو به کمک اندیشه است، که برای تسهیل تولید و بالا بردن کارآئی و باروری آن به کار می‌رود. انسان در طی قرون و اعصار توانسته است کارآئی وسائل تولیدی را با اتکاء به دانش و تجربه بهبود بخشد. ماشین‌آلات عظیم تولیدی که در تمامی عرصه‌ها و سطوح اقتصادی موجب پیشرفت‌های فوق‌العاده زیادی در تولید ثروت‌های مادی شده، درواقع نتیجه قرن‌ها تلاش فکری و عملی است. از این روست که دستاوردهای علمی و فنی را، که به صورت تکنولوژی پیشرفته جلوه‌گر می‌شود، باید یکی از عوامل عمده توسعه اقتصادی دانست.

ج - تکنولوژی اگر بکار بستن تجربی دستاوردهای دانش فکری (علم) را برای رسیدن به هدف‌های معین تولیدی، فن یا تکنیک بنامیم، در این صورت تکنولوژی را می‌توان به صورت مجموعه دانش فنی، در عرصه‌های گوناگون تولیدی، تعریف نمود. با توجه به تعریفی که آوردیم می‌توان گفت که تکنولوژی از دو عنصر تشکیل یافته است: یکی علم یا دانش نظری و دیگری فن یا بکارگیری تجربی علم در جهت هدف‌های اقتصادی. دست یافتن به تکنولوژی پیشرفته یکی از شرایط ضروری توسعه اقتصادی است، وگرنه هیچ کشوری در دنیای کنونی فاقد

تکنولوژی به معنی مطلق کلمه نیست. تکنولوژی پیشرفته در واقع شکل متحول شده و بهبود یافته تکنولوژی‌های قبلی است. مثلاً در زمینه کشاورزی می‌بینیم که استفاده از شیوه‌های فنی جدید، از بکارگیری وسایل و ماشین‌آلات مختلف گرفته تا بهبود روش‌های سمپاشی و کوددهی، موجب افزایش چشم‌گیر در بازدهی کار کشاورزان و باروری زمین شده است. دستیابی به تکنولوژی جدید از یک سو مستلزم فراگرفتن دانش نظری (علمی)، و از سوی دیگر فراهم آوردن شرایط عینی (اقتصادی، مالی و غیره) تحقق عملی (فنی) است. هیچ دانشمندی هرچقدر هم که عالم باشد به تنهائی هیچگاه قادر به ساختن هواپیما نخواهد بود. این کار علاوه بر اطلاعات علمی، نیازمند دانش فنی یا Know How و نیز امکانات گوناگون مادی از قبیل مواد اوّلیه، نیروی کار، منابع مالی و غیره (یعنی امکانات فنی و اقتصادی) است. جنبه عملی و هدفدار تکنولوژی باعث می‌شود که نتوان آن را از امر اقتصادی جدا کرد. هرتکنولوژی در چهارچوب شرایط معین اقتصادی قابل تصور بوده، و هدف تولیدی (اقتصادی) معینی را دنبال می‌کند. وجود مساله‌ای به نام «انتقال تکنولوژی» از همین وجه ذاتاً اقتصادی قضیه ناشی می‌شود.

همچنان که در آغاز این نوشته اشاره کردیم، رابطه میان ش. چ. م و ک. د. ت عمدتاً حول محور تکنولوژی دور می‌زند. در رابطه‌ای که بین این دو ایجاد می‌شود، هر کدام از طرفین به دنبال هدف معین و کاملاً متفاوت با دیگری است. ش. چ. م. به عنوان بنگاه‌های اقتصادی هدفی جز سود ندارند و سیاست اقتصادیشان در مورد ک. د. ت. در ارتباط با استراتژی کلی (جهانی)شان به منظور گسترش هرچه بیشتر فعالیت‌ها و افزودن به منافع و سرمایه خصوصی‌شان تنظیم می‌گردد. از سوی دیگر، ک. د. ت.

برای غلبه بر عقب‌ماندگی اقتصادی و تکنولوژیکی‌شان حاضر به پذیرش این شرکت‌ها و وارد کردن «تکنولوژی پیشرفته» هستند.

ک. د. ت. برای آنکه از سودجوئی (ذاتی) ش. چ. م. متضرر نشوند و جنبه‌های مثبت انتقال تکنولوژی به جنبه‌های منفی آن بچربد، باید با دست زدن به محاسبات اقتصادی، استراتژی مناسبی برای حفظ هرچه بیشتر منافع خود اتخاذ کنند. رابطه بین ش. چ. م. ک. د. ت. در واقع رابطه‌ای است مجادله‌آمیز که از تلاقی بین دو استراتژی با هدف‌های متفاوت و احیاناً متضاد معین می‌شود.

استراتژی‌های شرکت‌های چند ملیتی

درست است که سود اقتصادی محرک اوّلیه و هدف نهائی ش. چ. م. را تشکیل می‌دهد، اما باید خاطرنشان کرد که برای رسیدن به این هدف معین، ش. چ. م. با توجه به اوضاع و احوال تاریخی، سیاسی و اقتصادی، استراتژی خود را تغییر داده و فعالیت‌های خود را با شرایط روز «تطبیق» داده‌اند. ش. چ. م. ابتدا در جستجوی مواد اوّلیه و منابع انرژی‌زای ارزان قیمت پا به مناطق «عقب مانده» جهان گذاشتند. طی دهه‌های آغازین قرن بیستم که مصادف است با واپسین روزهای استعمار به شکل سنتی آن، استراتژی این شرکت‌ها درواقع همان مدل ساده استعماری است: بهره‌گیری از ثروت‌ها و منابع طبیعی کشورهای عقب‌مانده برای تامین نیازهای اقتصادی کشورهای صنعتی، و صدور کالاهای ساخته شده به آن‌ها. پس از جنگ دوم جهانی، بخصوص طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی، ش. چ. م. با توجه به مقتضیات جدید، سیاستی را در پیش گرفتند که می‌توان آن را سیاست «جابه‌جائی صنعتی» نام نهاد. مطابق این سیاست، ش. چ. م. به جایْ آن صرفاً به صادر کردن کالاهای ساخته شده

اکتفا کنند، اقدام به تولید کالاهای مصرفی (بادوام یا زود مصرف) و نیز تولیدی، در خود کشورهای عقب مانده می‌کنند. علت اتخاذ این استراتژی را عمدتاً باید در مشکلاتی جستجو کرد که ش. چ. م. بعد از پایان استعمار با آن روبرو شدند. این شرکت‌ها دیگر نمی‌توانستند مانند قبل به راحتی به مواد اوّلیه ارزان قیمت و نیز بازارهای داخلی مناطق عقب‌ماندهٔ (مستعمره‌های سابق) دسترسی پیدا کنند. ک. د. ت. برای تشویق تولید داخلی و توسعه اقتصادی، سیاست «جایگزینی واردات» را در پیش گرفتند، و برای حمایت از صنایع داخلی واردات کالاها را عمدتاً محدود به ماشین‌آلات تولیدی و تکنولوژی کردند. از این رو ش. چ. م. که دیگر نمی‌توانستند به راحتی کالاهای ساخته شده صادر کنند، برای استفاده از بازارهای داخلی این کشورها مجبور شدند قسمتی از خود صنایع تولیدی را صادر کنند. از دهه ۱۹۷۰ میلادی، استراتژی «جابه‌جائی صنعتی» وارد مرحله تازه‌تری شده است: ش. چ. م. با توجه به دستمزدهای پایین درکشورهای جهان سوم، آن قسمت از مراحل تولید را که بیشتر کاربر است و بیشتر نیاز به کارگر غیر ماهر یا نیمه‌ماهر دارد، به این کشورها منتقل می‌کنند. اینجا دیگر تولید مانند قبل تنها برای بازار داخلی کشور مورد نظر صورت نمی‌گیرد بلکه هدف اساسی عرضه کالاها در سطح وسیع در بازار جهانی است. این نوع مثله کردن جریان تولید و انتقال مراحلی از آن به مناطق مختلف جهان به منظور سودآوری بیشتر سرمایه، تنها در سایه پیشرفت‌های فنی فوق‌العاده دهه‌های اخیر در زمینه‌های حمل و نقل و انتقال اطلاعات و غیره امکان‌پذیر شده است.

به طور کلی می‌توان سه شیوه عمل در جریان فعالیت ش. چ. م. تشخیص داد[۳۶]: ۱. سرمایه‌گذاری مستقیم، ۲. قراردادهای پیمانکاری بین‌المللی ۳. فروش کارخانه‌های حاضری.

۱. سرمایه‌گذاری مستقیم

چنانکه قبلاً اشاره کردیم ش. چ. م. ممکن است به علل متفاوتی از قبیل جستجوی مواد اوّلیه و معدنی ارزان قیمت و یا دستیابی به بازارهای جدید، اقدام به سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای جهان سوم کنند. این کار معمولاً با ایجاد شعبه‌هائی از «شرکت مادر» در این کشورها صورت می‌گیرد. این شعبه‌ها، با توجه به استراتژی ش. چ. م. دو شکل متمایز به خود می‌گیرند. در صورتی که این استراتژی مبتنی بر بهره‌گیری از مواد اوّلیه و معدنی و یا نیروی کار ارزان باشد، ش. چ. م. با ایجاد «شعبه ـ آتلیه»هائی که تنها تخصص در مرحله خاصی از جریان تولید دارند، اقدام به تولید محصولاتی می‌کند که مورد نیاز سایر شعبه‌ها در کشور مادر و یا سایر کشورهاست.

مثلاً استخراج نفت خام در کشورهای عقب‌مانده به منظور تصفیه آن در شعبه‌های دیگر همان شرکت در کشورهای صنعتی، و یا تولید قسمت‌هائی از ماشین‌های محاسب (کامپیوتر) در ک. د. ت. با هزینه دستمزد پایین و انتقال آن به شعبه‌های دیگر برای تکمیل تولید. اما اگر هدف ش. چ. م. استفاده از بازارهای داخلی ک. د. ت. باشد، در این صورت به ایجاد «شعبه‌های مشابه» دست می‌یازد. اینجا محصولات تولید شده توسط شعبه در بازارهای همان کشور یا منطقه به فروش می‌رسد و به شعبه‌ها یا کشورهای دیگر منتقل نمی‌شود.

۲. پیمانکاری بین‌المللی

پیمانکاری به طور کلی عبارت است از قرارداد یک شرکت (کارفرما) با شرکت مستقل دیگر (پیمانکار)، که در آن شرکت اوّل انجام یک قسمت یا کل سفارش محوله را به جای آنکه خود انجام دهد، به شرکت دوم واگذار

می‌کند. در چنین قراردادی مسوولیت در برابر مشتری تا تحویل کار به عهده شرکت کارفرما باقی می‌ماند. قراردادهای پیمانکاری معمولاً به دو شکل متمایز انجام می‌گیرد: الف) پیمانکاری صنعتی که در آن قطعاتی از کالا یا مراحلی از تولید آن توسط پیمانکار انجام می‌شود و مونتاژ یا تکمیل تولید توسط شرکت کارفرما صورت می‌گیرد. ب) پیمانکاری تجاری که در آن پیمانکار تولید کامل کالا را به عهده دارد اما کالا با علامت تجاری شرکت کارفرما به بازار عرضه می‌شود.

مهم‌ترین انگیزه ش. چ. م. در روی آوردن به این نوع قراردادها را می‌توان استفاده از نیروی کار ارزان و با انضباط بعضی از کشورهای جهان سوم، بخصوص کشورهای خاور دور دانست. ش. چ. م. با توسل به قراردادهای پیمانکاری از نیروی کار ارزان این کشورها بهره می‌جویند، بدون آنکه مدیریت و مسوولیت مستقیم اداره آن را به عهده داشته باشند. البته نباید فراموش کرد که بعضی از کشورهای توسعه نیافته به منظور کمک به رشد صنایع داخلی و دستیابی به تکنولوژی پیشرفته، با اتخاذ تدابیر اقتصادی، ش. چ. م. را تشویق به بستن قراردادهای پیمانکاری با شرکت‌های دولتی یا خصوصی محلی می‌کنند. پیمانکاری بین‌المللی را می‌توان یکی از شیوه‌های رایج فعالیت ش. چ. م. در بعضی از کشورهای آسیائی بخصوص هنگ‌کنگ و کره جنوبی دانست. در کشور اخیر سهم صادراتی ناشی از قراردادهای پیمانکاری، در حدود ۲۱/۷ درصد کل صادرات این کشور را در سال ۱۹۷۵ تشکیل می‌داد[۳۷].

۳. فروش مستقیم کارخانه‌های حاضری

تمایل بعضی از ک. د. ت. که دارای منابع مالی کافی‌اند، نظیر کشورهای نفتی، به ایجاد هرچه سریع‌تر زیربنای محکم صنعتی و کارخانه‌های ملی (وابسته به دولت)، آن‌ها را تشویق به خرید مستقیم کارخانه‌های

حاضری، مخصوصاً طی دو دهه اخیر کرده است. فروش کارخانه‌های حاضری معمولاً توام با فروش تجهیزات و خدمات تکنولوژیکی است. این نوع معاملات بین‌المللی که قبلاً محدود به روابط بازرگانی بین دنیای صنعتی غرب و کشورهای سوسیالیستی بود، طی دهه هفتاد میلادی، با افزایش درآمدهای نفتی کشورهای عضو اوپک، رونق بیشتری یافت. اکنون رقابت شدیدی بین شرکت‌های بزرگ مهندسی، شعبه‌هائی از ش. چ. م. یا گروه‌های بانکی بین‌المللی که در این زمینه فعالیت می‌کنند، جریان دارد. عمده‌ترین این شرکت‌ها عبارتند از بشتل Bechtol (ایالات متحده امریکا)، داوی کورپ Davy Corp (انگلستان)، فلور کورپ Flur Crop (ایالات متحده امریکا)، هولزمان Holzmann (آلمان غربی)، کلوگ Kellog (ایالات متحده امریکا)، فاستر ویلر Foster Wheeler (ایالات متحده امریکا)، تکنیپ Technip (فرانسه)، میتسوبیشی Mitsubishi (ژاپن)، اسنامپروگتی Snamprogetti (ایتالیا)، کروزولوار آنترپریز Creusat-Loir Enterprise (فرانسه) و نیز هیوندای کانستراکشن Hyundan Construction (کره جنوبی)، و مِندس جونیور Mendes Junior (برزیل).[۳۸]

با کاهش منابع مالی کشورهای نفتی در چند سال اخیر، تقاضا برای بازار این شرکت‌ها کم شده و این موجب تشدید رقابت بین آن‌ها شده است. از این رو ش. چ. م. صادرکننده کارخانه‌های حاضری به تدابیر جدیدی روی آورده‌اند که عمده‌ترینشان عبارت است از دست یازیدن به اشکال جدیدی از پیمانکاری بین‌المللی. بدین معنی که شرکت‌های صادرکننده قسمتی از مراحل تولید کارخانهٔ سفارش شده را به شرکت‌های متخصص در کشورهای «تازه صنعتی شده»، که دارای صنایع نسبتاً پیشرفته‌اند، نظیر برزیل و کره جنوبی، به پیمانکاری می‌دهند، و با

این کار هزینه تولید خود را با استفاده از نیروی کار نسبتاً ارزان این کشورها و نیز بهره جستن از امتیازات مالیاتی و غیره کاهش می‌دهند. مثلاً در بعضی موارد کارهای مطالعاتی مهندسی به شرکت‌های مهندسی مکزیکی، هندی یا پاکستانی به پیمانکاری داده می‌شود، یا کارهای مربوط به ساخت و مونتاژ کارخانه توسط شرکت‌های برزیلی یا کره‌ای صورت می‌گیرد.

در سطور بالا به خطوط اصلی شیوه‌های فعالیت ش. چ. م. اشاره کردیم. در اینجا باید اضافه کنیم که استراتژی این شرکت‌ها با توجه به سیاست اقتصادی کشورهای میزبان، در چهارچوب شیوه‌های فوق، کم و بیش تغییر می‌کند. مثلاً کشور میزبان ممکن است اجازه فعالیت ش. چ. م. را مشروط به قبول مشارکت سرمایه‌های داخلی کند. در این صورت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به صورت تشکیل یک بنگاه مختلط خارجی و داخلی امکان‌پذیر می‌گدد. به طور کلی کشور پذیرنده می‌تواند شرایط حقوقی، اقتصادی، مالی و غیره خاصی را، تا حدی که ش. چ. م. را از فعالیت منصرف نسازد، به منظور تامین هرچه بیشتر منافع داخلی مطرح کند. واضح است که برخوردار بودن از کارشناسان مجرب که بتواند مذاکره در مورد چنین شرایطی را با ش. چ. م. به انجام رسانند، امتیاز بسیار مهمی برای ک. د. ت. برای مقابله با استراتژی شرکت‌های بزرگ محسوب می‌شود. بزرگ‌ترین نقطه ضعف استراتژیک این شرکت‌ها عبارت است از رقابت بین آن‌ها برای دستیابی به قراردادهای سودآور. کشورهای میزبان می‌توانند به بهترین وجهی از این نقطه ضعف استفاده کنند، البته به این شرط که اطلاعات کافی از اوضاع و احوال اقتصادی بین‌المللی در اختیار داشته و بتوانند تجزیه و تحلیل مناسب از آن به عمل آورند.

سیاست کلی ک. د. ت. در برابر ش. چ. م.

سیاست کلی کشورهای میزبان را به طور عمده می‌توان در تدابیر دوگانه زیر با ترکیبی از آن‌ها خلاصه کرد:

الف) کنترل سرمایه‌گذاری‌های خارجی و تحدید امکانات ش.چ.م. از طریق وضع قواعد و مقررات دست و پاگیر گمرکی، مالیاتی و غیره به منظور حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از سودبری سرمایه خارجی.

ب) ترغیب ش. چ. م. برای سرمایه‌گذاری‌های جدید از طریق دادن امتیازات اقتصادی در زمینه‌های مالیاتی، گمرکی و غیره. هدف از تعقیب چنین سیاستی ورود و گسترش تکنولوژی پیشرفته و سود جستن از تحرک اقتصادی ناشی از آن است.

سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، که مصادف است با استقلال یافتن کشورهای تحت استعمار، به طور کلی دوران بدگمانی و عدم اعتماد به سرمایه‌های خارجی بخصوص غربی است. کشورهای تازه استقلال یافته با تکیه به شور و احساسات ملی‌گرایانه گسترش هرگونه رابطه یا حتی مشارکت با خارجیان را به مداخله در امور کشوری محسوب کرده، آن را محکوم می‌کردند. در سال‌های دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی ما شاهد عمومیت یافتن سیاست عدم اعتماد و کاهش روابط اقتصادی با خارج، در اغلب کشورهای جهان سوم هستیم. این گرایش عام در بعضی موارد (چین) به حد قطع رابطه اقتصادی تقریباً کامل با خارج پیش رفت. اما از اواخر سال‌های ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ میلادی تغییرات عمده‌ای در سیاست‌های اقتصادی ک. د. ت. روی داده است. در اغلب موارد سیاست عدم اعتماد و تحدید فعالیت‌ها جای خود را به سیاست تشویق و گسترش فعالیت‌های اقتصادی ش. چ. م. در ک. د. ت. داده است. از میان کشورهائی که به طور چشمگیری سیاست اقتصادی خود را در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی

تغییر داده‌اند، می‌توان از مصر، فیلیپین، ترکیه، کره جنوبی، مراکش، مکزیک، پاکستان و چین نام برد[۳۹]. البته تدابیر مساعد ک. د. ت. در جهت تشویق و ترغیب ش. چ. م. به سرمایه‌گذاری، در تمامی موارد با استقبال این شرکت‌ها مواجه نشده است. بسیاری از کشورهای افریقائی و نیز حوزه کارائیب به رغم امکانات و امتیازاتی که حاضر شده‌اند در اختیار ش. چ. م. بگذارند، موفق به جلب آن‌ها نشده‌اند. علت این امر را باید در فقدان چشم‌انداز مناسب فعالیت‌های اقتصادی در این کشورها، به جهت ناچیز بودن بازار داخلی، عدم آمادگی اجتماعی و فرهنگی جمعیت بومی جهت کار در شرایط واحدهای صنعتی، بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی و غیره باید دانست.

علت روی آوردن اغلب کشورهای جهان سوم به ش. چ. م. را در سال‌های اخیر باید در مشکلات متعدد اقتصادی این کشورها جستجو کرد. تجربه سیاست درهای بسته طی سال‌های شصت و هفتاد، تجربه‌ای بسیار تلخ، اما در عین حال آموزنده بود. آن‌هائی که فقر کشورهای توسعه نیافته را صرفاً ناشی از چپاول و استثمار خارجی می‌دانستند، مشاهده نمودند که سیاست تحدید یا حتی قطع روابط اقتصادی با خارجی نه تنها موجب کاهش و از بین رفتن فقر اقتصادی نگردید بلکه باعث گسترش و تشدید آن شد. هیچ سیاست اراده گرایانه‌ای قادر نیست بر دو مشکل عمده عقب‌ماندگی اقتصادی یعنی کمبود سرمایه و فقر تکنولوژیکی فائق آید. جمهوری خلق چین پس از تقریباً دو دهه سیاست اراده گرایانه و افراطی استقلال‌طلبی، گردن به این واقعیت سرسخت نهاد که تنها راه برون‌رفت از بحران عقب ماندگی، روی آوردن به سرمایه مالی و فنی و تکنولوژی پیشرفته است. چرخش صد و هشتاد درجه‌ای سیاست اقتصادی چین طی دو دهه اخیر برای بسیاری از ناظران بسیار غیر مترقبه

بود. کشور سوسیالیستی چین، در این مدت کوتاه، آنچنان در تشویق و جذب سرمایه‌گذاری خارجی پیش رفت که بسیاری از زمامداران کشورهای سرمایه‌داری دنیای سوم را انگشت حیرت به دهان ماند. از ده سال پیش چین با جدیت تمام درصدد گسترش سرمایه‌گذاری خارجی به صورت شرکت‌های مختلط و نیز شرکت‌هائی با سرمایه صددرصد خارجی است. [۴۰] خط مشی جدید اقتصادی چین به رغم تضادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی متفاوتی که به همراه آورده، نتایج اقتصادی بسیار درخشانی را موجب شده است. واضح است که ارزیابی دقیق و همه‌جانبه این مساله مستلزم بررسی ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی درونی چین است که خود بحثی جداگانه است. آنچه که اینجا مورد تاکید ماست عواملی است که زمامداران چینی را وادار به تغییر خط مشی اقتصادی کرد. گردانندگان امور پس از دو دهه تجربه به این نتیجه رسیدند که هیچگونه ترفند ایدئولوژیکی نمی‌تواند جای خالی دو عامل مهم و اجتناب‌ناپذیر توسعه یعنی سرمایه و تکنولوژی را بگیرد. امروزه دیگر شعار معروف مائوتسه‌دون که می‌گفت نه تنها سرمایه بلکه تکنولوژی نیز حامل روابط اجتماعی تولید بوده لذا موجب رسوخ فساد ایدئولوژی سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی می‌گردد، به فراموشی سپرده شده است. دست‌اندرکاران اقتصادی چین با شتاب فراوان در حال فراگیری پیچ و خم‌های کسب و کار به شیوه غربی‌اند و ظاهراً دیگر هیچ‌گونه نگرانی در مورد به خطر افتادن ارزش‌های ایدئولوژی سوسیالیستی به خود راه نمی‌دهند. در مورد تمامی مسائل مربوط به انسان و روابط انسانی می‌توان قضاوت ارزشی نمود، به پیروی از چنین قضاوت‌هائی می‌توان حتی عقب‌ماندگی سنتی را بر پیشرفت سنت شکن اقتصادی مرجّح شمرد، اما اگر یک بار آمدیم و توسعه اقتصادی را هدف

قرار دادیم، در مورد راه‌های رسیدن به آن دیگر نمی‌توانیم قضاوت ارزشی کنیم. سفر به کره ماه مستلزم ساختن سفینه فضائی است. با هیچ وسیله نقلیه بومی، ملی یا سنتی نمی‌توان به چنین سفری دست یازید. اگر بپذیریم که تکنولوژی چنین سفینه‌ای حامل روابط سرمایه‌داری است، باید به این حکم نابخردانه تن در دهیم که سفر بشر به کره ماه سفری ایدئولوژیک است!

چرخش سیاست اقتصادی اغلب کشورهای جهان سوم را در جهت روی آوردن به سرمایه خارجی و تکنولوژی پیشرفته نباید به معنی سیاست درهای باز و فرو ریختن تمامی محدودیت‌ها از سوی ک. د. ت. دانست. در بعضی از این کشورها نظیر مصر، غنا، هند، مکزیک و نیجریه، دولت تبعه خارجی و سرمایه بیگانه را از حق مشارکت در بخش‌های معینی از اقتصاد منع می‌کند این بخش‌های «ممنوعه» معمولاً عبارتند از بعضی صنایع حساس استراتژیک و نیز آن قسمت از فعالیت‌های اقتصادی که در تماس مستقیم با زندگی و منافع عامه قرار می‌گیرد. در بعضی دیگر از کشورها محدودیت و ممنوعیت مربوط به حجم سرمایه‌گذاری است. یعنی دولت سرمایه‌گذاری‌های کوچک و متوسط را منحصر به اتباع داخلی می‌کند و برای اتباع و سرمایه‌های خارجی حداقلی را معین می‌کند که سرمایه‌گذاری کمتر از آن برایشان مجاز نیست. در تعدادی از کشورهای نظیر برزیل، کنیا و فیلیپین دولت برای اتباع خارجی. محدودیت‌هائی در مورد امکانات استفاده از وام محلی قائل شده که متناسب با حجم سرمایه‌گذاری و میزان مشارکت سرمایه خارجی و داخلی معین می‌شود.[۴۱]

ک. د. ت. برای جذب و نیز جهت دادن به فعالیت سرمایه خارجی، تدابیر خاصی اتخاذ می‌کنند که اغلب به صورت تسهیلات گمرکی و

مالیاتی برای بخش‌های مورد نظر صورت می‌گیرد. اگر هدف تشویق صادرات کالاهای ساخته شده باشد، تسهیلات به شرکت‌هائی داده می‌شود که فعالیت‌هایشان متوجه تولید و صادرات چنین کالاهائی است. اگر هدف گسترش فعالیت‌های مربوط به تحقیق و توسعه و تکنولوژی پیشرفته باشد، سرمایه‌گذاری خارجی در این زمینه‌ها از تسهیلات اقتصادی، مالی و مالیاتی برخوردار می‌گردند. به طور کلی می‌توان گفت که تدابیر تشویقی یکی از وسایل مهم برای جهت دادن به فعالیت ش. چ. م. است. بعضی از ک. د. ت. در استفاده از این سیاست‌های تشویقی تا آنجا پیش رفته‌اند که حاضر شده‌اند مناطق آزاد تجاری (Free Trade Zones) در اختیار ش. چ. م. قرار دهند. منظور از منطقه ازاد تجاری عبارت است از محدوده جغرافیائی معینی که تحت هیچ‌گونه کنترل گمرکی نبوده و از لحاظ حقوقی استقلال نسبی یا کامل دارد[۴۲]. البته باید خاطرنشان کرد که منطقه آزاد تجاری پدیده جدیدی نیست. از دیرباز بنادر و مناطق تجاری آزادی وجود داشتند که از استقلال گمرکی برخوردار بودند، به طوری که کالاهائی که به این بنادر یا مناطق وارد شده و بعداً صادر می‌گردیدند، به شرط عدم خروج از محدوده معین، در خارج از کنترل گمرکی قرار می‌گرفتند. اما آنچه که امروزه تازگی دارد، مناطق آزاد تجاری به معنی وسیع کلمه است که از سال‌های ۱۹۶۰ میلادی در بسیاری از نقاط جهان به وجود آمده و دارای خصوصیات جدیدی است که آن‌ها را از بنادر آزاد قدیمی که خصلت صرفاً تجاری داشتند، متمایز می‌نماید. امروزه در مناطق آزاد تجاری سرمایه‌های خارجی به فعالیت‌های تولیدی می‌پردازند، لذا خصلت‌های اقتصادی، تجاری و صنعتی را توام دارند. اوّلین منطقه آزاد تجاری به مفهوم جدید کلمه در سال ۱۹۵۸ در اروپا در نزدیکی فرودگاه ایرلندی شانون به وجود آمد. از

این تاریخ به بعد ما شاهد توسعه روزافزون مناطق آزاد تجاری در اقصی نقاط جهان، بخصوص در بعضی از کشورهای در حال توسعه، هستیم که با یاری و تشویق ONUDI (سازمان ملل متحد برای توسعه صنعتی) صورت می‌گیرد. اوّلین منطقه آزاد تجاری تایوان در سال ۱۹۶۵ ایجاد شد. پس از آن، کشور کره جنوبی در سال ۱۹۷۰ دست به تأسیس چنین منطقه‌ای زد. قانون مربوط به ایجاد مناطق آزاد تجاری در تونس در سال ۱۹۷۲ تصویب شد. اکنون می‌توان مناطق آزاد تجاری متعددی را در امریکای لاتین (مکزیک، پاناما) و در افریقا (تونس، موریس) سراغ گرفت. اما باید تأکید کنیم که این پدیده عمدتاً در آسیا رواج دارد. در آستانه دهه ۱۹۸۰ تعداد ۴۶ منطقه آزاد تجاری فعال و نیز ۱۶ منطقه در حال مطالعه یا تأسیس در آسیا وجود داشت. عمده فعالیت‌های این مناطق در آسیا را صنایع الکترونیکی و صنایع پوشاک تشکیل می‌دهد.[۴۳] از اواخر دهه ۱۹۷۰ جمهوری خلق چین نیز وارد جرگه کشورهائی شد که با ایجاد مناطق آزاد تجاری سعی در تشویق سرمایه‌گذاری خارجی می‌نمایند. از سال ۱۹۷۹ که منطقه اقتصادی خاص در چین شروع به فعالیت کرد تا سال ۱۹۸۳ تعداد ۲۵۱۲ قرارداد به مبلغ پانصد میلیون دلار در «شترن»، ۳۷ قرارداد به مبلغ پانزده میلیون دلار در «زوهای»، ۸۲ قرارداد در «زیامن»، با سرمایه‌گذاران خارجی برای فعالیت در شرایط مناطق آزاد تجاری بسته شد.[۴۴]

برخلاف آنچه که اغلب تصور می‌شود،ایجاد مناطق آزاد تجاری‌را نباید به حساب ش.چ.م. یا سیاست‌های اقتصادی «امپریالیسم» گذاشت، بلکه برعکس این ک. د. ت. هستند که برای جذب سرمایه و تکنولوژی خارجی چنین تدبیری را می‌اندیشند. ایجاد مناطق آزاد تجاری در واقع جزئی از استراتژی عام ک. د. ت. برای دست یافتن به توسعه اقتصادی است.

موفقیت تعدادی از کشورهای در حال توسعه در زمینه توسعه اقتصادی

اغلب مشاهده می‌کنیم که مسائل ک. د. ت. به صورت فاجعه‌های اقتصادی، اجتماعی و انسانی در رسانه‌های جمعی دنیا طرح می‌شود. قحطی، فقر، گرسنگی و به طور کلی عقب‌ماندگی کشاورزی و صنعتی تصاویری است که عموماً از کشورهای جهان سوم در افکار عمومی جهانیان نقش بسته است. آنچه که اغلب فراموش می‌شود و برای بحث فعلی ما حائز اهمیت فراوان است، عبارت است از موفقیت‌های اقتصادی و صنعتی گاه بسیار مهمی که تعدادی از ک. د. ت. بدان دست یافته‌اند. مطالعه علل و چگونگی موفقیت این کشورها می‌تواند راهگشای دیگر کشورهائی باشد که هنوز نتوانسته‌اند استراتژی توسعه مناسبی ایجاد نمایند. تجربه این کشورها که به قولی آن‌ها را کشورهای میانحال و به قولی دیگر کشورهای تازه صنعتی شده می‌نامند، در زمینه نقاط قوت و ضعف نظریه‌ها و استراتژی‌های مختلف توسعه درس آموزنده‌ای است.

در زمینه کشاورزی کشورهائی از قبیل هندوستان، چین، اندونزی و تایوان توانسته‌اند در مدت دو دهه اخیر به خودکفائی برسند. نمونه عربستان سعودی بسیار جالب است. این کشور با استفاده از فنون بسیار پیشرفته کشاورزی توانست از سال ۱۹۸۵ به خودکفائی در تولید گندم رسیده و حتی مقداری از آن را صادر کند[۴۵]. به طور کلی بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۴ تولیدی مواد غذائی در کشورهای در حال توسعه از رشد بیشتری نسبت به کشورهای صنعتی برخوردار بوده است[۴۶]. قحطی و فقر موجود در تعدادی از کشورهای افریقائی و آسیائی را نمی‌توان به کل کشورهای دنیای سوم تعمیم داده و موفقیت‌های کشاورزی چشمگیر

کشورهائی از قبیل برزیل، آرژانتین، هندوستان و غیره را به عنوان شکست قلمداد نمود.

موفقیت تعدادی از ک. د. ت. در بخش‌های صنعتی و تجاری بسیار مهم‌تر است و جای تاکید بیشتری دارد. در پایان قرن نوزدهم، انگلستان سازنده در حدود ۷۵ درصد کشتی‌های دنیا بود. این نسبت در سال ۱۹۲۵ به ۴۰ درصد و در آغاز دهه ۱۹۸۰ به ۲ یا ۳ درصد کاهش پیدا کرد. رشد سریع صنایع کشتی‌سازی ژاپنی و به دنبال آن کره‌ای درواقع به طور عمده باعث سقوط انگلستان در این زمینه شده است. سهم صنایع کشتی‌سازی ژاپنی و کره‌ای از صفر اکنون به ترتیب به ۵۰ درصد و ۱۵ درصد رسیده است. در سال ۱۸۶۰ انگلستان بیش از نصف فولاد جهان را تولید می‌کرد، اما با گذشت زمان آلمانی‌ها مقام اوّل را از انگلیس‌ها ربودند، سپس نوبت به ایالات متحده امریکا و پس از آن در آغاز دهه ۱۹۷۰ به شوروی رسید. امروزه ژاپن بزرگ‌ترین غول فولاد جهان است، برزیل انگلستان را در این زمینه صنعتی پشت سر نهاده و کره جنوبی تقریباً در ردیف اسپانیا قرار گرفته است[47]. رشد صنایع هواپیماسازی در برزیل به حدی رسیده که اکنون تبدیل به صادرکننده هواپیما، نظامی و غیر نظامی، حتی به کشورهای پیشرفته صنعتی شده است. بسیاری از خطوط هوائی داخلی فرانسه از هواپیماهای باندیرانت (Bandeirantes) ساخت کارخانه‌های برزیلی امبرائر (Embraer) استفاده می‌کنند، در حالی که نیروی هوائی فرانسه خلبانان خود را با هواپیماهای توکانو (Tucano) برزیلی آموزش می‌دهد، اتومبیل‌ها و ماشین‌های محاسب کره‌ای در حال نفوذ در بازارهای امریکا، یعنی بازار کشور مبتکر و بزرگ‌ترین تولیدکننده این صنایع، هستند. جالب است بدانیم که ارزان‌ترین فولاد جهان در کارخانه‌های کره‌ای و توسط کارگرانی تولید می‌شود که حد متوسط

تحصیلاتشان دیپلم متوسطه است. تجربه صنعتی مالزی به رغم آنکه عمر زیادی از آن نگذشته نتایج امیدوارکننده‌ای به بار آورده است. اندونزی با پیش گرفتن سیاست توسعه صنعتی توانسته است در مدت کوتاهی صنایع نساجی خود را مدرنیزه کرده و اقدام به صادر کردن محصولات خود نماید. صنایع هواپیماسازی اندونزی اکنون درصدد ساختن هلی‌کوپتر و هواپیماهای مسافری است. صنایع شیمیائی تونس و عربستان سعودی به پیشرفت‌های شایان توجهی دست یافته‌اند[۴۸]... مثال‌هائی از این قبیل را می‌توان همچنان ادامه داد.

موضوعی که برای بحث ما اهمیت دارد درس‌هائی است که می‌توان از این موفقیت‌ها گرفت. آنچه که در درجه اوّل جلب نظر می‌کند، نقش فوق‌العاده مهم انتقال تکنولوژی پیشرفته در توسعه اقتصادی است. همچنانکه در ابتدای این نوشته اشاره کردیم، قسمت عمده تکنولوژی پیشرفته در سطح جهانی در دست ش. چ. م. قرار دارد. کشورهای تازه صنعتی شده با آموزش وسیع کارگران فنی و مهندسین که در رابطه با فعالیت ش. چ. م. و تکنولوژی آن‌ها قرار می‌گیرند، توانسته‌اند به موفقیت‌های چشمگیری در انتقال تکنولوژی پیشرفته و جذب و تطبیق آن با شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود، دست یابند. برای پی بردن به اهمیت آموزش در کشورهای تازه صنعتی شده، لازم است بدانیم که در کره جنوبی و تایوان، یعنی دو نمونه از موفق‌ترین کشورهای تازه صنعتی شده، سطح تحصیلات کارگر متوسط در صنایع ذوب فلزات، سیکل دوم متوسطه است و این در حالی است که در پایان دهه ۱۹۷۰ در حدود ۲۰ درصد شاغلین در همین صنایع در فرانسه و امریکا، بی‌سواد بودند[۴۹]. نکته دیگری که در همین زمینه شایان توجه است عبارت است از رشد روزافزون اهمیت الکترونیک و انفورماتیک در صنایع و به طور کلی در

تمامی سطوح اقتصادی در سطح جهانی. با توجه به چنین پدیده‌ای واضح است که یکی از ابتدائی‌ترین و عاجل‌ترین و ضروری‌ترین تدابیر توسعه اقتصادی در دنیای امروزه، تعلیم و تربیت نیروی انسانی کارآزموده است و صرف برخوردار بودن از منابع طبیعی و مواد اوّلیه تضمینی برای پیشرفت اقتصادی محسوب نمی‌شود.

نقش ارشادی دولت عامل بسیار مهم دیگر در سیاست‌های رشد اقتصادی است. تجربه کشورهای تازه صنعتی شده نشان می‌دهد که دولت می‌تواند نقش بسیار موثری در فراهم آوردن شرایط مناسب برای گسترش فعالیت‌های اقتصادی داشته باشد. اما باید توجه داشت که این نقش به هیچ وجه مستقیم نبوده است. یعنی دولت خود به عنوان عامل اقتصادی، تولیدکننده یا تاجر دخالت مستقیم در فعالیت‌های اقتصادی نداشته و عمدتاً به طور ارشادی به تشویق و حمایت صنایع داخلی و اتخاذ تدابیر مناسب برای انتقال تکنولوژی پیشرفته پرداخته است. کشورهای تازه صنعتی شده تماماً کشورهائی با اقتصاد آزادند، مقایسه این‌ها با کشورهای در حال توسعه‌ای که دارای اقتصاد متمرکز (سوسیالیستی)اند، تأییدی است بر این حکم داهیانه آدام اسمیت که می‌گفت دولت هیچگاه نمی‌تواند تاجر خوبی باشد. کشورهای در حال توسعه با اقتصاد متمرکز دولتی یا سوسیالیستی به‌رغم موفقیت‌هایشان در بعضی زمینه‌های اجتماعی و با وجود پشتیبانی و بسیج مردمی نتوانسته‌اند حتی بعد از گذشت دهها سال از انقلاب کوبا به بنیان اقتصادی محکمی دست یابند. فقدان رقابت در عرصه تولید و به طور کلی درهم‌آمیختن عامل سیاسی و ملاحظات ایدئولوژیک با ضرورت‌های غیر قابل اجتناب اقتصادی عملاً نظام‌های اقتصادی متمرکز را به بن‌بست می‌کشاند.

جمهوری خلق چین برای خروج از چنین بن‌بستی بود که اقدام به غیر

متمرکز کردن اقتصاد و وارد کردن عامل رقابت و بازار و نیز استمداد از سرمایه و تکنولوژی خارجی نمود. حرکت به سوی اقتصاد غیرمتمرکز یعنی کاهش نقش دولت در فعالیت‌های اقتصادی و گسترش عامل رقابت و بازار آزاد، امروزه حرکتی است که در اغلب کشورهای جهان مشاهده می‌شود. چنین تحولی را باید به معنی کنار نهادن ملاحظات ایدئولوژیک و تن دادن به ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر پیشرفت اقتصادی دانست. البته این سخن بدین معنی نیست که ک. د. ت. باید سیاست درهای باز را در پیش گیرند. هیچ کشور صنعتی پیشرفته‌ای در دنیا هیچگاه در مراحل اوّلیه توسعه اقتصادی، سیاست درهای باز را اتخاذ ننموده و تنها پس از دست یافتن به حداقل قدرت اقتصادی بوده است که به سوی کاهش کنترل تجارت خارجی حرکت کرده است. کشورهای تازه صنعتی شده از این قاعده مستثنی نیستند. دولت در این کشورها ابتدا به حمایت از صنایع و تولید داخلی و سودآوری سرمایه ملی برخاسته، سپس باز زمان‌بندی مناسبی این حمایت را کاهش داده تا با قرار گرفتن در صحنه رقابت در سطح جهانی، بازدهی صنایع و سرمایه ملی افزایش یابد. سیاست‌های حمایتی و گمرکی و مالیاتی نباید شکل دائمی و بی‌قید و شرط به خود گیرد و به صورت تضمین سرمایه ملی بدون در نظر گرفتن نتایج و بازدهی اقتصادی درآید. نقش دولت باید ارشادی و حمایت آن از تولید ملی مشروط و موقت باشد و به طور کلی متناسب با نتایج اقتصادی حاصله قابلیت انعطاف داشته باشد. در غیر این‌صورت سرمایه ملی فارغ از دغدغه رقابت بین‌المللی در وضع انحصاری و بلامنازع قرار گرفته و بدون توجه به بازدهی واقعی اقتصادی و کیفیت تولید، تنها به سوداندوزی می‌پردازد.

یادداشت‌های بخش دوم:

1- Adam Smith, *The Wealth of Nations*, (1776), Penguin Books, 1986, p. 117.

۲ـ همان، ص ۱۲۱.

۳ـ همان، ص ۱۲۳.

4- Henri Lepuge, *Demain le Capitialisme*, Paris, Hachette (Pluriel), 1983, p. 28.

۵ـ اثر پیشین، صص ۳۲۹-۳۲۸.

6- North, D. C. and Thomas, R. P., *The Rise of Western World: a New Economic History* Cambridge University Press, 1973.

برای اطلاع اجمالی از دیدگاههای نورث، رجوع کنید به مقالهٔ «عملکرد اقتصادی در طول زمان»، مجلهٔ *برنامه و توسعه*. دورهٔ ۲، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۷۴.

۷ـ باید میان مالکیت فردی و مالکیت خصوصی تمایز قائل شد، مالکیت خصوصی در مقابل مالکیت عمومی یا دولتی public است. اما مالکیت فردی در مقابل مالکیت جمعی است.

8- Vromen, J. J., *Economic Evolution: an enquiry into the foundations of new institutional economics*, Routledge, 1995, p. 42.

9- Alchian, A. A. and Demsetz, H. (1972), "Production, information costs, and economic Organization", *American Economic Review*, 62, in Vromen, p. 43.

۱۰ـ اثر پیشین، ص ۴۴.

۱۱ـ همان.

۱۲ـ همان، ص ۴۶.

13- Fama, E. (1980), "Agency problems and the theory of the firm", *Journal of Political Economy*, 88, in Vromen, p. 47.

14- Robert S. McNamara, *The Dimensions of Development*, London, Pall Mall press, 1973, pp. 45-46.

15- E. W. Nafziges, *The Economics of Developping Countries*, Prentice-Hall International, 1990, p.195.

16- Idem, pp. 186-191

17- P.T. Bauer, *Mirage égalitaire et tiers monde*, PUF, Paris, 1984, pp. 56-57.

18- S.Brunel, *Tiers monde, Controverses et réalités*, Economica, Paris, 1987, p. 122.

۱۹ـ مایکل تودارو، *توسعه اقتصادی در جهان سوم*، ترجمهٔ دکتر فرجادی، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۶۸، جلد ۱، صص ۳۱۵-۳۱۹

20- Bauer, op. cit., pp. 60-62. J. Caldwell, Towards a Restatement of Demographic Theory, *Population and Development Review*, Sep-dec. 1975

21- Brunel, op. cit., p. 124.

۲۲ـ مایکل تودارو، اثر پیشین، صص ۳۰۹-۳۱۲

23- Brunel, op. cit., p. 138

24- Simon Kuznets, *Towards a Theary of Economic Growth*, in Nafziger, op. cit., p. 238

25- Bauer, op. cit, pp. 277-278

26- Alex Cairncross, The place of Capital in Economic Progress, in Nafziger, op. cit., p. 256

27- Julian Simon, *Theory of Population and Economic Growth*, Oxford, Basil Blackwell, 1986

28- Brunel, op. cit., p. 141

۲۹ـ «ریمون آرون» در رساله جالبی علل نادرستی دیدگاه مارکسیستی در مورد فقیر شدن مطلق توده‌ها را بررسی میکند و با مقایسه نقطه نظرهای «الکسی دوتوکویل» و «کارل مارکس»، که هر دو تقریباً همزمان زندگی و اندیشه میکردند، نشان میدهد که چگونه تحلیل‌های اقتصادی عالمانه و موشکافانه مارکس به علت آغشته شدن به پیشداوری‌های ایدئولوژیک نادرست از آب درمی‌آید در حالیکه ملاحظات به ظاهر ساده‌گرایانه سیاسی و اجتماعی توکویل در مورد گسترش رفاه عمومی و رشد طبقه متوسط به حقیقت می‌پیوندد. نگاه کنید به:

R.Aron, *Essai sur les libertes*, (1965), Pluriel, Paris, 1985

30- .Berle, G.Means, *The Modern Corporation and Private Property*, 1932

31- Morris A. Adelman, "The Measurment of Industrial Concentration", *Review of Economics and Statistics*, nov. 1951

32- W.S.Comanor, in *Concentration, Mergers and Economic Concentration*, 1979

33- Y.Brozen, *Concentration, Margers and Public Policy* MacMillan, 1982

34- M. Rothbard, *Man, Economy and state: a Treatise of Economic Principles*, Nash Publishing, Los Angles, 1970

35- F.A.Hayek, *La route de la servitude*, PUF, Paris, 1985, chap. IV

36- J. Perrin, *les transfers de technologie*, Ed. Decouverte, Paris, 1983.

37- Perrin, op. cit, p. 54.

38- Idem.

39- D. Goldsbrough, "Investissements etrangers directs dans les pays en developpement", *Finance et Developpement*, No, 1, Mars 1985

40- Idem.

41- O.N.U., "Les solietes transnationales dans le developpement mondial", 3 etude, New York, N.U. 1983, p. 69.

42- P. Judet, *Les nouveaux pays industriels*, Ed. Ouvrieires, 1981, p.36.

43- Idem, p.39.

44- M. Oborne, "Les zones economiques speciales de la republique populaire de chine", in *Economie Perspective Internationale*, Paris, No. 21, 1985.

45- P. Judet, "perspective de developpment et pays intermediaires", *La Revue Tiers Monde*, juillet-sept. *1988.*

46- Banque Mondiale, *Rapport sur le developpement dans le monde*, 1986.

47- P. Judet. art. cit.

48- Idem.

49- Idem.

* قسمتهای مهمی از محتوی این فصل از کتاب زیر اقتباس شده است:

Heri Lepage, *La nouvells economie industrielle*, Pluriel, Paris, 1989

داده‌های اقتصادی از کتاب «ی. بروزن»، استاد دانشگاه شیکاگو استخراج شده:

Y.Brozen, *Mergers in Perspective*, American Enterprise Institute, 1982.

از کتابهای نشر مرکز

قیام شیخ محمد خیابانی احمد کسروی ویرایش و مقدمه دکتر محمدعلی‌همایون کاتوزیان

ایران عصر صفوی راجر سیوری / کامبیز عزیزی

برخورد عقایدو آرا خلیل‌ملکی ویرایش و مقدمه دکترمحمدعلی‌کاتوزیان و امیرپیشداد

چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد دکتر محمدعلی‌همایون کاتوزیان

پنجاه‌سال جنگ سرد والترلافه‌بر / دکتر منوچهر شجاعی

سیاست خارجی آمریکا و شاه م. ج. گازیوروسکی / فریدون فاطمی

قبله عالم، ژئوپلیتیک ایران گراهام فولر / عباس مخبر

روشنفکران درقرون وسطا ژاکلوگوف / حسن‌افشار

اطلس‌تاریخی روسیه و شوروی مارتین گیلبرت / فریدون فاطمی

رویدادنگاری‌تاریخ جهان کالین مکایودی / حسن افشار

انقلاب صنعتی قرون وسطا ژان گمپل / مهدی سحابی

نخستین مسلمانان دراروپا برنارد لوئیس / م. قائد

بهار خسرو پیترو چیتاتی / دکتر میرجلال‌الدین کزازی

خاندان سونگ استرلینگ سیگریو / صمد مقدم

اسکندر مقدونی اولریش ویلکن / حسن افشار

مغولها دیوید مورگان / عباس مخبر

کالون و قیام کاستلیون اشتفان تسوایک / عبدالله توکل

ایدئولوژی و روش در اقتصاد دکتر محمد علی همایون کاتوزیان / م. قائد

تاریخ تحلیل اقتصادی (۱) جوزف شومپتر / فریدون فاطمی

شهریار نیکولو ماکیاوللی / داریوش آشوری

Modernism and Development in Contemporary Iran

Moosa Ghani-nejad

First edition 1998

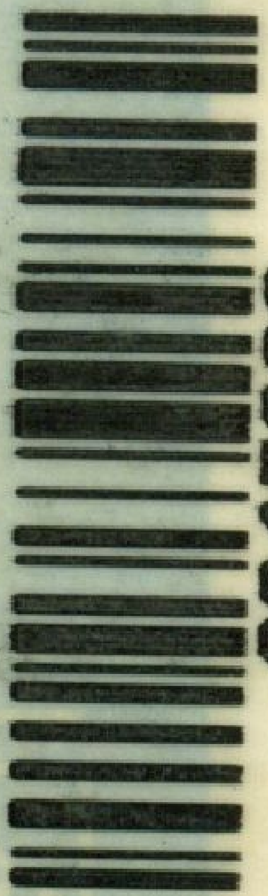


Tehran P.O.Box 14155-5541

printed in Iran

بخش نخست این کتاب به کاوش در تاریخچه‌ی اندیشه‌ی تجددطلبی و ترقیخواهی در ایران میپردازد و پس از طرح محورها و زمینه‌های اصلی مورد توجه و تاکیدِ تجددطلبان اولیه، ضعف و کاستی بینش آنان را در این میداند که به ضرورت جذب پیشرفتهای مادی و فنی غرب اکتفا کردند و از مبانی فکری و ارزشی تمدن جدید غافل ماندند. آنگاه پدیده‌هایی بیراهه‌رو چون تجددطلبی اقتدارگرایانه و تجددطلبی آمیخته با رجعت‌گرایی بررسی و نقد میشوند.

بخش دوم به نقد برخی از نظریه‌های رایج مربوط به توسعه میپردازد و نشان میدهد علت اصلی توسعه نیافتگی را نباید چنان که متداول است در عواملی چون کمبود سرمایه یا وابستگی به خارج یا افزونی جمعیت یا گرایش سرمایه به تمرکز و انحصار یا عملکرد شرکتهای چند ملیتی جست. عاملی که بیشترین نقش را در کند کردن آهنگ توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی دارد ساختار نهادی جامعه است و اصلاحات نهادی از جمله تعریف و تضمین حقوق فردی و ایجاد و تحکیم حکومت قانون و پذیرفتن ارزشهای رقابتی و حقوق مالکیت در جامعه نقشی تعیین‌کننده در نیل به توسعه‌ی اقتصادی دارد.





ISBN: 964-305-372-5

9 789643 053727

۷۹۰ تومان

نشر مرکز